

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228441

UNIVERSAL
LIBRARY

| 22844 |

۲۶	شیخ محمد قلندر لکھنوی	۲۰۱	ایضا
۲۷	شیخ نظام نازنوی		
۲۸	شیخ الہدیٰ خیر آبادی		
۲۸	شیخ دارد جہنی وال قدس اللہ روحہ		
۳۹	شیخ ابن امر وہہ		
۴۰	خواجہ عبد الشہید		
۴۱	شیخ ادھن جولپوری علیہ الرحمۃ و الرضوان		
۴۲	شیخ عبد الغفور اعظم پوری		
۴۳	میان وجیہ الدین احمد آبادی		
۴۵	میان عبد اللہ نبازی مرہندی		
۴۷	شیخ ابو الفتح گجراتی		
۴۸	شیخ ابو اسحاق لاہوری		
۵۰	شیخ رکن الدین رحمہ اللہ		
ایضا	میان مصطفیٰ گجراتی		
۵۱	شیخ اسحاق ککولاہوری		
۵۳	سعد الملہا بنی اسرائیل		
۵۴	شیخ عبد اللہ بداونی		
۵۶	جلال الدین قنوجی		
۵۷	ر. مجذوب گوالیاری		
۵۸	ب. بخش گر مکتبیسری		
۵۹	عارف حسینی		
۶۱	ید علاء الدین اردھی		

- ۶۳ شیخ حمزہ لکھنوی رحمہ اللہ
- ۶۴ شیخ پیرک رحمہ اللہ
- ۶۵ شیخ محمد حسین سکندری (ایضا)
- ۶۶ شیخ عبد الواحد بلگرامی
- ۶۷ ذکر فضائلی کہ جامع اوراق اکثر ایشانرا ملازمت کرده و تلافی نموده
- ۶۸ مولانا عبد اللہ سلطانپوری
- ۶۹ شیخ مبارک ناگوری
- ۷۰ میر سید محمد سید عدل امرہوی
- ۷۱ شیخ گدائی دہلوی کنبو
- ۷۲ میان جمال خان مفتی دہلی
- ۷۳ قاضی جلال الدین ملتانی
- ۷۴ قاضی طوایسی (ایضا)
- ۷۵ قاضی یعقوب مانگ پوری
- ۷۶ شیخ عبد الذبی صدر الصدر (ایضا)
- ۷۷ شیخ احمدی فیاض انبیہتی وال
- ۷۸ قاضی صدر الدین جلمدري ثم اللاہوری
- ۷۹ میان الہداد لکھنوی
- ۸۰ میر سید جلال الدین قادری آگرہ
- ۸۱ شیخ حسین اجمیری
- ۸۲ شیخ عبد القادر
- ۸۳ شیخ کبیر
- ۸۴ میر سید حلای لودھیانہ

- ۹۶ شیخ معین
- ۹۷ میر عبد اللطیف قزوینی
- ۹۹ خواجہ محمد یحییٰ
- ۱۰۰ شیخ حسین بدخشی
- ۱۰۱ شیخ عبد القادر
- ۱۰۲ شیخ ابو المعالی
- ۱۰۵ مولانا جمال تلمہ
- ۱۰۶ مولانا عبد الشکور لاہوری
- ایضا شیخ کبیر ولد شیخ منور
- ۱۰۸ شیخ سعد اللہ نحوی
- ایضا شیخ نصیر الدین
- ۱۰۹ شیخ مبارک الوری
- ۱۱۰ شیخ چابن امدہ مہزی
- ۱۱۱ شیخ عبد الغنی بداونی
- ۱۱۳ شیخ بہلول دہلوی
- ایضا شیخ عبد الحق دہلوی
- ۱۱۷ مولانا الہداد سلطان پوری
- ۱۱۸ مولانا عثمان امامانہ
- ایضا حاجی سلطان تھانہ پوری
- ۱۱۹ سید شاہ میر امامانہ
- ۱۲۰ سید یامین
- ۱۲۱ شیخ ضیاء اللہ

۱۲۶	میر ابو الغیث بخاری
ایضا	میان کمال الدین حسین شیرازی
۱۲۹	شیخ ابو الفتح تهافیسری
ایضا	مولانا عذمان بنگالی
۱۳۰	شیخ حسین بزهری
ایضا	مولانا اسمعیل عرب
ایضا	قاضی مبارک گوباموی
۱۳۱	مولانا ویس گوالیاری
۱۳۳	شیخ محمد شامی
ایضا	نقل رقعہ
۱۳۴	رقعہ دیگر
۱۳۵	رقعہ دیگر
ایضا	رقعہ دیگر
ایضا	رقعہ دیگر
۱۳۶	شیخ حسن علی موصلی
۱۳۷	قاضی نور الملہ ششتری
۱۳۹	حاجی ابراہیم محدث
ایضا	شیخ جلال واعل کالی وال
۱۴۰	ملک محمود پیارو
۱۴۱	صدر جہاں بہانی
۱۴۲	شیخ یعقوب کشمیری
۱۴۹	مولانا میرزا مہر قندی

۳۲۶	میرزاده علی خان
ایضا	معزی هروری
۳۲۷	مرادبی احترازیادی
۳۲۸	مشفق بی بخاری
۳۲۹	میلی رزی
۳۳۷	محدثی حصاری
ایضا	موسوی مشهدی
۳۳۸	خواججه معظم ..
ایضا	موزون
۳۳۹	محمد یوسف
۳۴۰	منظری سمرقندی
۳۴۱	مدامی همدانی
۳۴۲	مقیم بی سبزواری
ایضا	مکوی ..
۳۴۴	مظهر بی کشمیری
۳۴۵	شیخ محمد دهلوی
ایضا	نویدی تربتی
۳۴۹	نشانی ..
۳۵۶	فقل رقعہ

نمذی از احوال مولف کتاب

نام او عبد القادر ، ابن ملوکشاه بداونی ، در سخنوری و حقیقت گذاری دستی تمام داشت خصوصا در تاریخ گوئی و تخلص قادری میکرد ، تولد مولف در سنه (۹۴۷) فهد و چهل و هفت یا چهل و نه بوده است ، نخستین ازین عبارت مولف که در صفحه (۲۶۷) از جلد دوم این نسخه مطبوعه واقع است — در نوزدهم صفر این سال (یعنی سنه ۹۸۷ هجری و ثمانین و تسعمایه) فقیر را حق سبحانه تعالی در سن چهل سالگی فرزندی دلبندی محیی الدین نام طول الله عمره و رزقه علما نافعاً و عملاً متقبلاً کرامت فرمود و مولد او در بساورست •

و پسین ازینکه در صفحه (۴۲۵) از جلد اول واقع - جامع این منتخب که دران ایام (یعنی فهد و شصت و یک) همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سفیل رفته بود این تاریخ یافت - مستفاد میشود •

مولف در زمان احلیم شاه قرآن شریف را پیش میر سید

محمد مکی درمت کرده در صفحه (۲۱) از جلد دوم این نسخه ،

گفته و میر سید محمد مکی را که بهفت قرائت قاری کلام محمد و جامع این ادراک نیز در سنبل قرآن پیش او در زمان اسلم شاه درست کرده بود برای تعلیم شاهم بیگ نگاهداشته رعایت فوق الحد و الغایه فرمود •

و مختصرات و بعضی از علوم عربیه پیش جد مادری خودش مخدوم اشرف بیان کرده در صفحه (۶۴) ازین جلد میگوید - در بیستم ماه مبارک رمضان این سال (یعنی نهصد و هفتاد) جد مادری فقیر مرحومی مخدوم اشرف در بساط از عالم در گذشت و این خبر در بلاد سندسوان از توابع سنبل شنیده و - فاضل جهان - تاریخ و نوات او یافته شد و چون تعلیم جزئیات و بعضی از علوم عربیه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه اهل علم داشت کلفت و محنت بسیار ازین واقعه روی داد •

و والد ماجد مولف پیش ازین بدکسال ترک دنیای دنی گفته در صفحه (۵۳) ازین جلد نوشته که - درین سال (یعنی نهصد و شصت و نه) والد مرحومی مغفور شیخ ملوکشاه رحمه الله بتاریخ بیست و هفتم رجب المرجب در آگره بزحمت اسهال کبدی رخت هستی از عالم فانی بملک جاودانی بست و نعش او را در بساط برده مدفون ساختم و تاریخ یافتم • قطعه •

سر دفتر افاضل دوران ملوکشاه

آن بحر علم و معدن احسان و کان فضل

چون بود در زمانه جهانی ز فضل ازان

تاریخ سال فوت وی آمد - جهان فضل

و در صفحه (۶۲) ازین جلد گفته - و زمانے کہ جامع این منتخب
 در آگرہ بتحصیل علم رسمی اشتغال داشت - و در صفحه (۲)
 از جلد سوم گفته - فقیر چون در حنہ نہصد و شصت (+)
 بسن دوازده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ
 (یعنی میان حاتم سنبلوی قدس سرہ) در سنبل رسید قصیدہ بردہ
 را در خانقاہ ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کفر نقہ
 حنفی نیز سبقی چند تیدنا و تبرک خواند و در سلک ارادت خاص
 آوردہ بوالد فقیر فرمودند کہ ما پسر شمارا از جانب احنافی
 میان شیخ عزیز اللہ کلاہ و شجرہ بدان جہت دادہ ایم کہ از علم
 ظاہری ہم بہرہ یابد و الحمد للہ علی ذلک - و مواف کتاب
 بیشتر علوم رسمی از شیخ مبارک ناگوری اخذ کردہ چنانچہ
 در صفحه (۷۴) از جلد سوم در ذکر شیخ مبارک ناگوری می نویسد
 کہ جامع ادراک در عنقوان شباب با گرہ چند سال در ملازمتش
 سبق خواندہ الحق صاحب حق عظیم امت -

و در صفحه (۳۰) از جلد دوم نوشته کہ جامع این منتخب
 را باوے (امی میر غیاث الدین الملقب بہ نقیب خان) نسبت
 ہمہدے و ہمدرمی و عقد اخوت دینی است -

و در صفحه (۱۲۶) ازین جلد گفته - و برادر مرحومی شیخ
 محمد را کہ بجان پرورده بودم و از جان بہتر میدانستم و اکثرے

(+) در جلد اول ہمین ماجرا را در نہصد و شصت و یک گفته
 و اینجا نہصد و شصت ، غالباً لفظ یک در نسخہا ازینجا ساقط شدہ

را از فضائل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکی خود ملکه او گشته بود در جائی منامب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه ازان امر خیر که متضمن صد شربود هم اذرا وهم قرة العین عبداللطیف را که اول نوباره من از باغ عمر و زندگی بود چشم زخم روزگار در طرفه العینیه بازی بازی از مهد بلحد برد و سرا که شهریار زمان خود بودم بیگ ناگاه غریب شهر خود ساخت انالله و انا الیه را جعون دستگاه و قدرت سخنوری مولف ازان ترکیب بند که در مرثیه شیخ محمد برادر خودش گفته و درین نسخه نیز در صفحه (۱۲۷) آنرا ثبت نموده میتوان دریافت -

در صفحه (۱۰۵) ازین جلد رقمزده که درین سال (یعنی نهصد و هشتاد و پنج) نسبت کدخدائی صاحب انتخاب در بداون منقذی واقع شد و بموجب - و لا خرة خیر لک من الاولی - بخجستگی برآمد و الحمد لله و تاریخ گفته شد • قطعه • چون مرا از عنایت از ای • اتصالی بماهچهره شد • عقل تاریخ کدخدائی را • گفت ماه قرین مهره شد •

و ملازمت مواف مر اکبر پادشاه را در سنه نهصد و هشتاد و یک رداد چنانچه در صفحه (۱۷۲) از جلد دوم نوشته - و در اواخر ذیحجه این سال (یعنی نهصد و هشتاد و یک) فقیر بحسب تقدیر که زنجیر پای تدبیرست از صحبت حسین خان گسسته و از بداون باگره آمده بو عبدالله جلال خان قورچی و مرحوم جالینوسی حکیم عین الملک شاهنشاهی را ملازمت نمود و چون دران ایام متاع دانش رواج بسیار داشت

بمجرد رسیدن بشرف مخاطبه اعزاز یافته داخل اهل نشست گشت تا بعلمائے که کوس تبخیر میزدند و فردے را در نظر نمی آوردند در بحث انداختند و خود ممیز بودند و بعنایت الهی و بقوت طبع و زکامی فهم و دلیری که لازمه عهد شباب بود بر انثری غالب می آمد و چون در وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بداونی سرکوب حاجی ابراهیم سر هندی است میخواستند که او ملزم شود الزامهای پسندیده داده شد *

* تا قواله * و در همان تاریخ شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستاره دانش و هوشمندی او تابش داشت بملازمت آمد و بگونگون الطاف امتیاز یافت *

و موافق در بعض زمان بجهت نا موافقت مزاج و غیره از ملازمت باز مانده و بمرور مدتی بخدمت باز آمده *

در صفحه (۲۷۴) نوشته که درین سال (یعنی ۹۸۷) قاضی علمی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تداخل بر رسم شیخ عبد النبی منصوب گردانیده بودند هزاریان و پانصدیان ایامه را تا صدی از نظر می گذرانید تا قول او - در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علمی مذکور فقیر را نیز که از خدمت بازمانده خود را بزعم خود از جمله منسیان ساخته بودم در بلد اجمیر از نظر گذرانید و هزار بیگمه مدد معاش را که ضائع کنند روزگار مت شنوانید *

* بیت *

بدزکاه حکام درگاه و بیگمه * روی تا کنی بیگمه چند حاصل
در صفحه (۳۴۲) نوشته که این ذره بیدمقدار نیز که در هیچ شمار

داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگمه زمین هزاری نام داشتم
 قصه پیرزال یوسف علیه السلام را ضرب المثل ساخته چهل روپیه
 پدش کشیدم و بدرجه قبول افتاد *

و ملا عبد القادر بداونی بیشتر از درگاه شاهی بترجمه و
 تالیف و انتخاب کذاب مامور بوده از الجملة یکی ترجمه اتمترین
 است در صفحه (۲۱۲) از جلد دوم نوشته - و درین سال شیخ
 بهارن که برهمنی بود دانا از ولایت دکهن بملازمت رسیده طوعا
 و رغبا شرف اسلام دریافته داخل زمره خاصه خیلان شد و فرمودند
 تا بید اتمترین را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور اهل
 هند که بعضی احکام آن موافق مملت اسلام است تعبیر نمایند
 و فقیر آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه سازد و بعضی عبارتهای
 او چون اغلاق بسیار داشت و معبر عاجز از تعبیر بود و مقاصد
 مفهوم نمی شد بعرض رسانیدم اول بشیخ فیضی بعد ازان بحاجی
 ابراهیم سرهندی حکم ترجمه او شد و او همچنان که خاطر خواه بود
 نذوشت و اثر آن بدایران باقی نماند *

دوم کتاب الاحادیث - در صفحه (۲۵۴) ازین جلد آورده ،
 بتاریخ نهم روز جمعه هنگام تباشیر صباح بمنزل توده رسیدند و
 جامع اوراق که از بساور باستقبال رفته بود دران وقت ملازمت نمود
 و کذاب الاحادیث را که چهل حدیث است در بیان فضیلت غزا
 و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل بر تاریخ است گذرانید و داخل
 کتابخانه شد و تقصیر تخلف و عده هیچ مذکور نگشت *

سوم تاریخ الفی - در صفحه (۳۱۸) نوشته - حکم فرمودند

که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری می‌نویسند حالا می‌باید که تاریخی تألیف یابد که جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخهای دیگر باشد و نام آنرا الفی نهند و در ذکر سنوآت بجای هجرت لفظ رحلت نویسند و از وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله و سلم نوشتن وقائع عالم را تا الیوم بهفت کس امر کردند چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله و علی هذا القیاس حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که دران ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر - باز بهفته دیگر همچنانین تر تیب سی و پنج سال مرتب شد *

دیگر حال این کتاب همدریجا مخطوط است *

چهارم ترجمهٔ مه‌بهارت مسمی بر زمناصه - در صفحه (۳۱۹) گفته - و از جملهٔ وقائع این سال ترجمهٔ مه‌بهارت که معظم کتب هند ست و مشتمل بر انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق و ادب و معاش و اعتقادیات و بیان مذاهب و طریق عبادات ایشان در ضمن جنگ طایفهٔ کوران و پندران که فرمانروایان هند بودند - تا قول او - دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مه‌بهارت را تعبیر می‌کرده با شد و چند شب بنفس نفیس معانی آنرا به نقیب خان خاطر نشان ساختند تا حاصل را بفارسی املا می‌کرد و شب سوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که باتفاق نقیب خان ترجمه می‌کرده باشم - تا قول او - و آنرا رزمناصه نامیده مصور و مکرر نویسازیده باصرا حکم انتساح تیمنا و تبر کا صادر شد - ذکر این

رزمنامه شیخ ابوالفضل علامی هم در آئین اکبری کرده •
 پنجم ترجمه کتاب را ماین - در صفحه (۳۳۶) نگاشته و
 درین ایام فقیر را ترجمه کتاب را ماین فرمودند که در تصنیف
 بر مها بهارت هجرت دارد و بیست و پنج هزار شلوک مت و هر
 شلوک فقره ایست شصت و پنج حرفی الخ •
 و در صفحه (۳۶۶) گفته که - در ماه جمادی اول اول سنه
 سبع و تسعین و تسعمائه (۹۹۷) ترجمه کتاب را ماین را در
 عرض چهار سال نوشته و مدنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در
 آخر آن نوشته بودم که • شعر •
 ماقصه نوشتیم بسطان که رساند • جان سوخته کردیم بجانان که رساند
 بسیار مستحسن افتاد پرسیدند که چند جزو شده بعرض رسانیدم
 که بار اول مجملات قریب هفتاد جزو و مفصلا در مرتبه ثانی صد
 و بیست جزو شده حکم فرمودند که دیداجه چنانچه رهم مصنفین
 می باشد نیز بنویس و چون افتعاشی چندان نداشت و نیز خطبه
 بی نعت بایستی نوشت اغماض نمودم -
 ششم انتخاب جامع رشیدی - در صفحه (۳۸۳) نوشته -
 و چون در ماه ذیحجه این سال جامع این منتخب از بداون
 حسب الحکم آمده بار دو ملحق شد - تا قول او - حکم انتخاب کتاب
 جامع رشیدی باستصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد ازان
 جمله شجره خلفای عباسیه و مصریه بنی امیه را که به آنحضرت
 ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم منتهی میشود و از انجا
 بآدم علیه السلام میرسد و همچنین نسبت سائر انبیاى الوالعزم

به تفصیل ترجمه از عربی بفارسی کرده بنظر در آورد و داخل
خزانة عامره شد *

هفتم بحر الاسمار - در صفحه (۴۰۱) رقمزده که - مقارن
این حال روزی شیخ ابو الفضل را بحضور فقیر فرمودند که اگرچه
از فلانی خدمت اجمیر هم خوب می آید اما چون چیزها را بار
ترجمه میفرمائیم و بسیار خوب و خاطر خواه ما می نویسد نمی
خواهیم که از ماجدا باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و همان
روز حکم شد که بقیه افسانه هندی را که بفرمود سلطان زین العابدین
پادشاه کشمیر بعضی از آن ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است
و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد اخیر آن کتاب را که
بخصاست شصت جزو ست در مدت پنج ماه با تمام رساند *

هشتم نسخه نجات الرشید - مولف در دیباچه آن میگوید که
روزی از روزهای بهار و هنگام شکفتن ازهار یکی از اصحاب
رفعت و ارباب مکنت لزال کاسه نظام الدین احمد که صورتش
لطف مجسم و حقیر را سررشته اخلاص باو مستحکم بود طوماری داد
مشمول بر ایراد عیوب دل و آفات نفس از قلیله و کثیره ، و محتوی
بر مقدار بعضی از افراک گناهان کبیره و صغیره ، و فرمود که
چون ذکر این جرایم و کبایر نمایم که دانستن آن از عظام عزایم
است اینجا بر سبیل اجمال ست نه بتفصیل و دلیل ، باید که
پاره دیگر اضافه ساخته منشأ و ماخذ آنها را در میان ایجاز مغل و
اطناب ممل بیان کنی تا شاید که این جمع موجب نفع تام
برای عام شود و حق سبحانه بآن واسطه اجتناب از امور نامواب

روزی فرماید بموجب کریمه و ان استنصرکم فی الدین فعلیکم النصر. اگر از شما استعانت در دین خواهند اعانت لازم ست ، آن اشارت و آن اطاعت را طاعت شمرد و با آنکه از مواد هیچ کتابی باخود نداشت از روی یاد داشتی چند دست باین مطلب بلند زد و فصل فصل گردانید و نجات الرشید که تاریخ این نوباوه جدید فیز می شود نام نهاد و امید که این تالیف سبب نجات هر رشید و رشد هر طالب مزید گردد و سعی آمر مشکور و تصدیقات مأمور معذور بان بالذبی وآله الامجاد - ذکر این نسخه در صفحه (۲۰۸) از جلد دوم تاریخ بدوانی نیز آمده - و یک نسخه از ان در کتابخانه اشیانگ سومینی موجود است •

نهم انتخاب تاریخ کشمیر - در صفحه (۳۷۴) آورده - و درین ایام بفقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب احکم بفارسی ترجمه کرده آنرا بعبارت سلیس منقح بنویس و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت • بیت •

در عرض یک دو ماه بتقریب حکم شاه

این نامه شد چو خط پری پیکران سیاه

و گذرانید و داخل کتابخانه شد و بمثل خوانده میشود •

دهم ترجمه ده جزو از نسخه معجم البلدان نیز بفارسی -

در صفحه (۳۷۵) نوشته - و درین ایام حکیم همایم تعریف کتاب

معجم البلدان را که بسخامت دو صد جزو باشد نموده بعرض

رسانید که اگر مترجم شود و از عربی بفارسی آید خیلی حکایات

غریبه و نوایند عجیبه دارد بذا برون ده دوازده کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی آنرا مجزی ساخته تفسیم فرمودند و مقدار ده جزو حصه فقیر رسید و در عرض یکماه ترجمه کرده و پیشتر از همه گذرانیده وسیله التماس رخصت بجانب بداون ساختم و بدرجه قبول پیوست •

یازدهم همین کتاب منتخب التواریخ است که تاریخ بداونی نیز گویندش و موافق رح در عنوان نامه گفته که چون داعی الاسلام کافر انام عبد القادر ابن ملوکشاه بداونی محی الله اسمه عن جرائد الآتام در شهر سنه تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) بر حسب فرمان فضا جریان قدر نشان حضرت خلیفه الزمانی ظل الهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم داپذیر آن شهزاده جهانگیر گردون سربر یکی از فضالی بی نظیر هند از زبان هندی بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغرسن تا کبر باین علم داشت و کم زمان بود که بخواندن و نوشتن آن بطوع و رغبت یا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور میکرد که مجملی از احوال پادشاهان دارالملک دهلی، نیز که •

جمله عالم رو ستایند آن مواد اعظم است

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه باشد مشتمل بر نبذی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکره بود برای احباب و تبصره بجهت از باب الباب •

مؤلف رح این کتاب را برمه جلد مرتب ساخته جلد اول را

(که محتوی بر ذکرهاشانی است که بهند حکومت داشته اند از سلطان ناصر الدین سمکندگین تا همایون پادشاه) از تاریخ مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که طبقات اکبری نیز گویندش انتخاب کرده و جلد دوم که متضمن بیان احوال اکبر پادشاه است بتحقیق خود نوشته و الحقی بنکارش این جلد داد حقیقت گذاری داده و زمانه سازی و جانب داری را یکسو نهاده و جلد سوم که مشتمل بر فکر علما و فقرا و شعرا می باشد ماخذ آن بیشتر تاریخ نظامی و تذکرة الشعراء میر علاء الدوله قزوینی کاتبی تخلص مسی بنفائس المآثر •

و در خاتمه گفته که بتاریخ روز جمعه بیست و سوم از شهر جمید الذانی سنه اربع و الف طتاب اظتاب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این بعمل تعبیه تاریخ یافت که • قطعه • شکر المله که با تمام رسید • منتخب از کرم ربانی مال تاریخ زدل جستگفت • انتخابی که ندارد ثانی بخداور خان عالمگیری در مرآة العالم آورده که •

ملا عبد القادر بداونی - جامع معقول و منقول بود و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشائی عربی و فارسی و نجوم و حساب و وقوف در نغمه ولایتی و هندی بمرتبه کمال داشت و قادری تخصص بود و کسب علوم در خدمت شیخ مبارک نگوری کرده و چهل سال همصحبت شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل پسران شیخ مذکور بوده - بعد از آن بسفارش جلالخان قورچی بملازمت عرش آشدانی رحیده بسبب خوش الحانی بخدمت امامت روز

چارشنبه ممتاز گردید و حسب الحکم آن پادشاه جمجاه رزمنامه که عبارت از مهابهارت باشد و انتخاب جامع رشیدی و بحرالاممار و ترجمه راماین که بیست و پنج هزار اشلوک مت عبارت ملیح و مذاهب نوشته و یکصد و پنجاه اشرفی و ده هزار تنگه میاه انعام یافته و تالیف تاریخ بداونی نموده بی رعایت وقت بعضی احوال چهل ساله آن پادشاه بقید قلم آورده و تاحیات خود مخفی میداشته در زمان جهانگیر پادشاه که خبر بمسامع ایشان رسید اولاد او را طلبداشته مورد اعتراض ساختند آنها گفتند که ما خوردسال بودیم خبری نداریم چرا که نوشته دادند اگر نزد ما بهمرسد میباشد کردنی باشیم در موقوف خود میزنویسد که تا سال سی و هشت جلوس عرش آشدانی ماخذ اکثر آن طبقات اکبر شاهی تالیف مرزا نظام الدین احمدست که فقیر نام و تاریخ آنرا نظامی یافته و چون در سال سی و نه مرزی ستوده سیر مجمع فضائل و هنر در سن چهل و پنج سالگی از عالم بیوفا گذشت موانع دوسال را از پیش خود ایراد نموده - این حقیر حسن اخلاق ازو مشاهده نموده و جهت دینی بدو داشته در تاریخ فوت او گفته • ع •

گوهری بی بها زدند رفت

قدری در تاریخ گوئی قدرت تمام داشت این هم از نتایج
 طبع اوست •

بجای راستان شد خان اعظم • وی در زعم شاهنشاه کج رفت
 چوپریدم زدل تاریخ این سال • بگفتا - میرزا کوکه بحج رفت
 و تاریخ ربش تراشدن شیخ فیضی و ابوالفضل بعد از مرگ پدر

صورتش چند • یافته در بداونی مینویسد که هر چند شیخ مبارک را بحسب اوستادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش را غلو در ادبی تغییر ملت به رسید آنچه سابق نماید •

و چون قاضی با شیخ ابوالفتح گجراتی داماد میرحید محمد جونپوری که بمهدویت اشتها داشت اختلاط و اعتقاد تمام پیدا کرده تلقین فکر از گرفته بود ظاهرا ازین راه او را نیز متهم بمهدویت میداشتند از تالیف او ظاهر میگردد انتهى •

دیگر حال علم و فضل و سخنوری و هنرمندی و دیگر کمالات او از آن مکتوب معلوم میشود که فیضی فیاضی از دکن بدرگاه شاهی فرستاده و ملا عبد القادر بداونی خودش آنرا در صفحه (۳۰۳) از جلد سوم بدرجعه فیضی فیاضی آورده - مینویسد که - زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر باو رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندان پادشاه مرا معلوم کرد از انجا در عرضم که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم به شیخ ابوالفضل شد که آنرا هم داخل اکبر نامه ساخته در مثل میخوانده باشد •

و آن نقل این است که بتاریخ شهر جمید الاول سنه الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرستاده •

عالم پناها درینولا درخویش ملا عبدالقادر از بداون مضطرب حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبدالقادر چند گاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و او را کسان پادشاهی بشدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد

بیماری او بعرض اشرف نرמידه شکسته نوازا ملا عبدالقادر اهلیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نعمه ولایت و هندی و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده ، باوجود بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طمعی و قناعت و کم بردن نمودن و راستی و درستت و ادب و نامرادی و شکستگی و بی تعینت و گذشتگی و ترک رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوف مت وقتی که اشگر برهر کو نپه امیر تعیین میشد او التماس نموده بامید جانهداری رفت و اینجا تروندی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام بیانت اول مرتبه او را جلال خان بدرگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی بر حال او مطلعند اما مشهورست

• ع •

جوی طالع ز خروار هدر به

چون درگاه راستانست درینوقت که بی طاعتی زور آورده بنده خود را حاضر پایت میریرالا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه ننگ پایت حضرت

پادشاه بر راه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت
 کرامت فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان مایه گستر و
 شکسته پرور و عطاپاش و خطا پوش بهزاران هزار دولت و اقبال
 و عظمت و جلال دیر گاه دارا که به عزت پاکان درگاه الهی و روشندان
 محرز خیز صبحگاهی آمین آمین *

ملای راستی اندیش دیانت کیش بعد ازین مینویسد که اگر
 کسی گوید که از جانب او (یعنی فیضی فیاضی) چندین
 خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و
 درشتی کدام آئین مروت و وفاست خصوصا بعد از وفات یکی را
 باین روش یان کردن و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهبی -
 لاتذکروا موتاکم الا بخیر - غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست
 اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق
 است و الحب لله والبغض لله - قاعده مقرره هر چند سفین اربعه
 تمام در مصاحبت او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و مسال مزاج و
 اختلال احوال او بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و
 صحبت بنفاق انجامیده از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه
 بارگاهی ایم که همه داوریهها اینجا بفیصل میرسند - الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ
 يُعْضَمُونَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقُونَ *

تمام شد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سخفی نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر اسرار را تالیف
ذکر پادشاهی ساخته و اکثری ازانها متوفی غیر مرحومند * بیت *
من وفائی ندیده ام ز کسان * گرتو دیدی دعای من برسان
بنابران زبان قلم را بذکر آن حشویات نیالوده شروع در تعداد
بعضی از مشایخ عصر نمودم که بهر حال ذکر کرام برره به که فسقه
فجرة تا داخل وعید و تهدید - احقوا التراب في وجوه المداحین -
نشوم - اعاننا الله من شر الظالمین - و ذکر خبایث طلبه که زمانه
وجود کئیف ایشان ملوث امت نیز ازین قبیل است * مثنوی *
برف ایشان خرد هجی نکند * بلکه اندیشه هم کربن کند
کم درنان و هست دیدان گیر * هم از آنان قیاس اینان گیر
چون توان یاد دوستان کردن * دل ازان یاد بوستان کردن
حیف باشد حکایت دشمن * رفتن از بوستان موی گلخن
مشایخی که عهد اکبر شاهی بوجود شریف ایشان آراسته بود درینروز

اکثری عنقا صفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده گویا همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی ازین نشیمن وحشت و غرور بر بسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته اند و ازان قافله سلسله جذباتی نمافده * شعر *

خلت الدیار محلها کمقامها * لامم الا هامها و قامها
و افتداح ازان طبقه میکند که ایشان را به ترتیب ملازمت نموده
یا از نهایت اشتها بمرتبه ظهور الشمهه فی نصف النهار - رسیده اند

میان حاتم سنبلی قدس الله سره

دانشمند متبحر بوده و عمرها بر مسند افادت درس علوم فرموده صاحب کمالات صوری و معنوی است در حین تحصیل علم حال برو غالب آمد و ترک قیل و قال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیز الله دانشمند طلبنی که از علماء بالله و مشایخ مقتدای رزگار است آورد و سیر و سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی نیز قدس الله روحه نمود و اجازت تکمیل طالبان و مریدان از هر دو بزرگوار یافت و در اوایل جذبده ده سال در صحرائی نواهی سنبل و امروهه سرو پا برهنه میگشت و درین مدت هراو ببالدین و بستر نرمیده صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و تبهم الله برزبا نش میگذشت و در نهایت احوال کیفیت صحبت برو بمرتبه استیلا یافت که باندک نغمه از خود میرفت طاقت شنیدن سرود نداشت - فقیر چون در سنه (۹۶۰) نهصد و شصت و پنجاه درازده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ در سنبل

رسید قصیده برونه را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کنز فقه حنفی نیز سبقی چند تیمنا و تبرکا خواند و در ملک ارادت (+) خاص آورده بوالد فقیر فرمودند که ما پسر شما را از جانب استادی میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدان جهت داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد لله علی ذلک - حضرت شیخ در سنه نهصد و شصت و نه (۹۶۹) بجوار قرب ایزدی واصل شد و درویش دانشمند * تاریخ ارحمت طیب الله ثراه و از اتفاقات آنکه والد فقیر نیز در همین تاریخ برحمت حق پیوست گویا نسبت ارادت مقتضی این بود *

شیخ جلال الدین تهنائیسری

خلیفه شیخ عبد القدوس کنکوهی است قدس الله سرهما جامع علوم ظاهری و باطنی بود بافاضه علوم دینی و نشر معارف یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیه اعراض نموده و از جلوت بخلوت آمده اوقات شریفش بختم قرآن مجید و نوانل و درود و دعا مصروف بود همدین عمرش نود و سه رسیده بغایت ضعیف و نحیف گشته پوستی و استخوان مانده بود * فرد *

پیر را از ناصردی رگ چو پیدا شد ز پوست

بهر تعلیم مریدان راستی را مضطراحت

و با آنکه قوت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت

از کم قوتی و بی‌قوتی تکیه زده خفته بودی همینکه استماع افغان فرمودی بیدار دیگری برخاسته و نعلین پوشیده و عصا بدست گرفته بخود می‌خود با داب طهارت و ضلوة قیام نمودی و باز برسم معهود بر بستر خفتی و فقیر در مرتبه شرف ملازمت او دریافتم یکی در سنه نهصد و شصت و نه (۹۶۹) در آگره زمانیکه بمهمسازی و شفاعت ائمه تهنیصر تشریف برده بود دوم در سنه (۹۸۱) نهصد و هشتاد و یک بمصاحبت حسین خان در تهنیصر هنگامی که بایلغار از عقب الغ میرزا می‌رفت و چنان دید که توده نوربست مجسم - از در سنه (۹۸۹) نهصد و هشتاد و نه عالم فانی را پدرود کرد ذکرة الله بالخییر *

شیخ محمد غوث گوالیاری

مرید شیخ ظهور و حاجی حضور عرف حاجی حمید است از سلسله شطاریه نسب او بسطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه میرسد در ابتدای حال درازده سال در دامن کوه چنار و آن نواحی ریاضت شاقه کشیده مسکن در غارها و غذا از برگ درختان داشت و در علم دعوت اما مقتدا و صاحب تصرف و جذب کامل بود و اجازت این علم از برادر بزرگ خویش شیخ بهلول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرد و همایون پادشاه مغفرت پناه را بهر دوی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص بکمال بود چنانچه بکم کسی دیگر آن جهت داشته باشند و طریق دعوت اما ازین اعزّه یاد میگرفتند و بعد از فترات هند چون شیر شاه در مقام آزار شیخ

محمد شد سفر گجرات اختیار نموده و حکام و سلاطین آنجا نیز در ربهغه انقیاد او داخل گردیده بتمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه الدین عالم ربانی متبحر مدرس غاشیه اطاعت او را بردوش کشیده و این جمله دال بر کمالات و کرامات شیخ است و بسیاری از مشایخ نامی بزرگ دیگر در ملک دهلی و گجرات و بنگاله از عطف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی مانده فقیر او را در سنه نهصد و شصت و شش (۹۶۶) روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره میگذشت و ازدحام عام بر گرد و پیش او چنانکه مجال عبور احدی در آن جمعیت نبود و از بسیاری توابع در جواب سلام خلائق از یمین و یسار سر او یک لحظه آرام و قرار نداشت و در آن حالت پشت خم او پیوسته بقربوس زین می‌رمید و در سنه مذکور از گجرات با آگره آمد و پادشاه را در صغرسن بتحریرص و ترغیب تمام بوسایل و وسایط در ملک ارادات خود آورد و لیکن پادشاه زود ابا نمودند و چون صحبت او بخانخانان بپر سخان و شیخ گدائی راست نیامد رنجیده بگواندیار رفت و بتکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده بسماع و سرود و وجد اشتغال داشت و خود در آن وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هر کرا می دید حتی کفار را نیز تعظیم و قیام می نمود ازین جهة اهل فقر اندکی بلامت و انکار او برخاستند و الغیب عذ الله - تا چه نیت داشته باشد

* بیت *

چون رک و قبول همه در پرده غیب است

ز نهار کھی را نکنی عیب که عیب است

و در سنهٔ نهصد و هفتاد (۹۷۰) بعد از هشتاد سالگی در آگره رحلت
 بدار الملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون شد جوادی بوجه اتم
 داشت و میگویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه
 تعبیر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت بخشش غله هم میگفت
 که اینقدر میم و نون بفلانی بدهید تا من نبایستی گفتم رحمة الله
 علیه رحمة واسعة *

شیخ برهان

برهان اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزالت و تجرید
 و استغناست میگویند که سه روز صحبت بمیان الاهدان باری وال
 که بیک واسطه بمیر سید محمد جونپوری مشهور قدس الله روحه
 میرسد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجهٔ کمال رسیده مرتاض
 و با حضور بود قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از طعمه
 و اشربهٔ دیگر کرده اکتفا باندک شیر و شیرینی نموده و آخر عمر از
 آب هم باز مانده مجرد هیکل روحانی و نورانی بنظر می آمد در
 کالپی حجره داشت بسیار تنگ و تاریک پیوسته در آن بذکر و نکرو
 مراقبه اشتغال داشته اوقات بیاس انفاس بطریقهٔ مهدیه مصروف
 میکردند و با آنکه از علوم عربیه هیچ نخوانده بود تفسیر قرآن
 بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود فقیر در وقت مراجعت
 از سفر چنار در شهر سنهٔ (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت در زمان
 حکومت عبد الله خان اوزبک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان

بلند فرمود و پاره از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خواند روز دیگر مهر علی سلدوز که با وجود صفت درویش دوستی ترکیت برود غالب آمده خالی از شیوه مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود * فرد *

بنده طبع کمال من از آنروزی که گفت

ترک اگر ملا شود هرگز نگردن آدمی

بیدرنگی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقاً چون پیش ازان بیک ساعت بعضی خدمتگاران و ملازمان خود را لت و لگد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نا مربوط بر زبان رانده سوار شده بود دران مجلس اول کلمه که بر زبان شیخ گذشت این بود قال النبی صلی الله علیه و سلم - المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه - و بتقریب این نکات ارجمند و معارف بلند فرمود و مهر علی بطریق عذر خواهی بر پای خامت و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و پاره نذری گذرانید قبول نشد عمر شریف شیخ قریب بسن صد سالگی رسیده در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) محمل رحلت بست و این تاریخ یافتم که

* ع *

دل گفت که شیخ اولیا بود

و بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون گشت نور الله مرقده

شیخ محمد کنبو منبلی

از سلسله قادریه در ابتدای جبال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده

صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در اوقاتی که حال
 برو غالب میکرد سرودی میگفت که حاضران را برقت می آورد
 و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام حان است و در اوایل حال
 کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و بمظاهر صوری
 تعلقی و تعشقی تمام داشت و هنرگزیبی عشق مجازی نبود و
 دران وادی عذبان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از
 مدح و تم خلق فارغ و از رد و قبول ایشان آزاد میزیست بدین
 جهت شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه ۹۸۵ (۹۸۵) نهصد و هشتاد
 و پنج رخت بدار الوصال کشیده و ششم از شوال تاریخ وفات او شد
 روح الله روحه *

شیخ فخرالدین

پیری نورانی مرتاضی متوکل بی تعین صاحب خلوت و
 عزلت و در خروج و دخول بر خود بسته بود و هر روز جمعه اجتماع
 صوفیه در خانقاه او میشد و التزام مجلس سماع داشت و هر چند
 کسی منکر سماع بود حال میکرد و وجد شیخ در دیگران
 سرایت عظیم می نمود و بعد از فراغ آن مجلس سفره میکشیدند
 و شاه و درویش نزد او برابر بود پیرا سخنان خانخانان نماز جمعه
 اکثر در مسجد او میگذازد و او را نیر بنابر تاثیر صحبت رقت بسیار
 دست میداد و در نشست و برخاست و در تناول طعام و سایر آداب
 مجلس هیچ امتیاز از سایر الناس نداشت *

شیخ عزیز الله

آن مظهر معرفت و آن بوتهٔ محبت که زر کامل عیار وجودش همواره در سوزوگداز بوده نهایت صفا و روشنی پذیرفته و بآن حالت صاحب ذوق در کثرت بکا چشم روزگار مهمل او ندیده بهر چه سرودی و نوائی که گوش زد او شدی گوئی تذبذبی بودی که در طوفان آتشین دمیدی سبحان الله آن چه عشق و محبت بود که در ذلالت شریف آن بزرگوار مشاهده میگشت در محل سماع و تواجد که صبح و شام وظیفهٔ احوال خجستهٔ مآل او بود اگر سنگ خاره برورش نظاره میکرد از موم ملایمتر گشتی و نسبت ارادت به پدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استغاضه از برادر بزرگ خویش شیخ محمد حسن (که مرشد شیخ همان پائی پائی است) نیز نموده شیوهٔ نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از جهت شفاعت هر فقیری و بیچاره که رجوع باز آردی هر چند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه بخانهٔ بیگانه از دین بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طی مینمود و بعد از انجام حاجت آن محتاج باز به حجهٔ اعتکاف رفته مشغول میشد گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعددی را تقدیم و ترجیح بر عبادت لایم نهادی و گاهی چندان بودی که اگر کفری یا ظالمی مرتبهٔ اول شفاعتش قبول نکرده یا عمداً از خانه بدر نیامده و شیخ تمام آنروز برادر او منتظر نشسته و روی نیافته روزی دیگر بدر بار او مکرر رفته و دم نزنده و از این معنی هیچ رنگ کدورتی بر آیدند خاطر غیب نمایش گذشته

ثالثاً مشفوع عذبه خود شرمزنده شده و خجالت زده در پای او همی افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعاً بر نمی آورد روزی در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا قدس الله سره الاصفی در مجلس سمع برسمی که معهود است حاضر بود ناگاه دیوانه ای بتری صیحه کرده و دست بر زانوهای شیخ برده و برداشته او را هرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان شد و الهی نیز رسید و هیچ اثر تغییری در بشره او پیدا نبود و اینمعنی را دران وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده معذورش داشتند تا باز همان ازان دیوانه این ادای قبیح سر برزد و حاکم شهر ازاده زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد و شیخ عذر خواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده در حمایت خویش نگاهداشت و نگذاشت که تعرض باو رسانند در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و عوارف و فصوص الحکم و شروحش بتلامذه درس گفتی و صاحب تصانیف مشهوره است از انجمله رساله عینیه است که در مقابله غیره شیخ مان پانی پتی نوشته و بسیاری از مسایل غامضه وحدت وجود و موافق کشف ارباب شهود در آنجا مذکور شده فقیر در ایام فترات خانخانان و بعد ازان نیز بچند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتاب و رسایل تصوف اجتماع و استفاده نموده و الحمد لله و در سنه (۹۷۵) نهصد و هفتاد و پنج شهباز روحش باوج بقا پرواز نمود و قطب طریقت نماید تاریخ یافته شد و چون در رسایل تصنیفات و رقعات ذره ناچیز عبد العزیز می نوشت ذره ناچیز نیز تاریخ یافته اند *

شیخ سلیم چشتی

از اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله روحه اصل او از دهلی است و نسبت انابت و بیعت بخواجه ابراهیم [که بششم واسطه فرزند سجاده نشین خواجه فیاض مرتاض فضل عیاضست رحمة الله علیه] دارد و از راه خشکی و تری دویار از دیار هند بطواف حرمین الشریفین رفته و بسیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال در سفر میگذرانید و وقت حج بمکه معظمه رسیده باز متوجه سیر بود و باین طریق بیست و دو حج گذارد چهارده در مرتبه اولی و هشت در مرتبه ثانیه و درین مرتبه اخیره چهار سال در مکه معظمه و چهار سال در مدینه طیبه بسر برده و سنواتی که در مکه معظمه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکه در می یافت و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود این ابیات یافت

* نظم *

شکر خدا را که به محض گرم * منزل ما شد حرم محترم

هر که بپرسید ز تاریخ سال * نحن اجنباء دخلنا الحرم

و در آن بلاد شیخ الهند مشهورست سنین عمر شریفش به نوک و پنج سال رسیده قدم بر جاده شریعت نبوی صلی الله علیه و سلم نهاده ریاضات شاقه و مجاهدات صعب طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانه او بطهارت و غسل که وظیفه هر روزه داشت بجماعت قوت نشد و چون شیخ مان پانی پتی

قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرمیئده که طریق وصول شما بمقصد باستدلال است یا بکشف جواب داده که در طور ما دل بردلست خیلای از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او تربیت یافته اند و قایم مقام شده از انجمله شیخ (+) که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است دیگر شیخ کمال الوری که پیروی بود سوخته و گرفتار صاحب اخلاق مشایخ کبار دیگر شیخ پیاره بنگالی در سنندی شهنجه بود و شهرت او در دیار بنگ بسیار است دیگر شیخ فتح الله ترین سندی دیگر شیخ رکن الدین اجوده‌ئی دیگری حاجی حسین خادم که بهترین خلفا و واسطه العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فتح پور او بود - زمانیکه شیخ در مرتبه ثانی بهنگ تشریف آورد کتب سطور شنید که او در تبارت عربی یک طوای و سابقه اولی دارد مکتوبی مشتمل بر دو تاریخ قدوم مسرت لزوم که بالا گذشت از بدائون نوشته فرستاد و نقل آن تجسمن نموده می آید *

نقل مکتوب

ان الدین عند الله الاسلام
 * شعر *
 سلام علی طایفی کعبه * به حل من فاق کل الانام
 سلام علی عاکفی منزل * بتطوانها تم حج الکرام
 اتحف وظایف دعوات عطرت نسایم شمایمها صوامع جوامع القدس

و ابلغ صحايف تحديات فوحت رايح فوايحها محافل قوائل الانس الى حضرة عليه - وسدة سنية - هي مسجد جباه اكامرة الزمان - ومقبل شفاه قياصرة الدوران - الذي لا يحيط الوهم باذراك القابه - و الالقاب مطروحة دون بابه - جناب الشمس مستغنى عن التعريف و التوصيف اعنى حضرة قدرة الانام - معتدى الايام - شيخ الاسلام - لزال ظلاله ممدودة على رؤس العالمين عموما - و على مفارق فرق المستفيدين المستضعفين خصوصا - و لما كانت ناشية عن صدق النية - و مبعثة عن خلوص الطوية - اتوقع شرف القبول - و من الله الفوز بكل مامول و مسؤل - بعد اداء ما رجب على رتبة الرقية - و ذمة المهجة - فليكن على الضمير المثير و المرأة الغيبية - لا محالة على الخطاير و الخطير و السججل اللاربية - و احسا ان شدة ايام الفراق - وحدة الم الاشدباق - لا يندرج شطر سطر منها في ظروف الحروف - ولو ان ماني الارض من شجرة اقلام و البحر يمدده في مرور الزمان و الصروف - و القلب اصدق شاهد كتشهد

* شعر *

الله يعلم ان النفس قد تلفت * شوقا اليك لكن (+) اميها
 و نظرة منك يا سؤلى و يا املى * اشهى الي من الدنيا و ما فيها
 و العبد المستهام سعى سعيا تاما - و جهد جهدا تاما - ان يخطى
 بملاقاته الشريفة - و يستمع من مقالاته اللطيفة - لكن التقدير -
 لم يساعد التدبير - و العروج على فلک العلى ليس يدبير * شعر *
 ما كلما يتمنى المرء يدركه * تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن

(+) همين اسمت در هر سه نسخه و ظاهر اللفظى از اینجا ساقط شده است

مع هذا الاعتماد بشرايف الكرام الالهية واثق - و الرجا بلطایف
 النعم غير المتناهية صادق - ان تنور العين بمشاهدة جماله - كما ان
 القلب مملوعن ملاحظة خياله - ان الله مجيب غير مخيب * شعر *
 و ارجو من الله نيل المواهب * و ربى لما يبتغى العبد واهب

و ليه من كرمه البديع بعيدا - ان يقرأني بفتاحه فايحه - و يدعوني
 دعوة صالحة - و ليس بحرمي ان يجرى ازيد من هذا اقدام القلم
 على بساط الانبساط - و يترنم و رقاء العبارة على غصن دوحه النشاط -
 و الاقتصار على هذا القدر اولي - و الاختصار على الدعاء انصب و
 احرى - لازالت ذاته العالیه مصونة عن طوارق الحدّثان - و مامونة
 عن بوارق الملوّان - * شعر *

بقيت بقاء الدهر ياكهف اهلہ * وهذا دعاء للبرية شامل
 اجاب الله دعاء عبده - بحق من لا آتى (+) من بعده - و تاريخ در ضمن
 سنوات مذکور شده و چون در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶)
 بوسيله شيخ اعظم بدارني كه هم داماد وهم از بنی اعمام شيخ بوده
 بملازمت پيوستم فرمودند كه صورت قبر حضرت رسالت پذاهي
 صلى الله عليه وسلم را با قبر شيخين رضی الله تعالى عنهما چگونه
 در كتب حديث تحقيق کرده اند گفتم بدينصورت و بعضی ديگر
 گفته اند كه همچنين پهن گفتند كه شهر وادي در واقعه صاعقه
 تحقيق صور قبور نلذته نموده ترجيح قول اول داده و در روز برحسب
 اشارت عالی با شيخ اعظم مشار اليه در حجره خانقاه قديم می

بودم و صحبت بتفصیل میداشتم و بجانب یساور^(۲) رخصت گرفتم بعد ازان در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) بکرات و مرات شرف ملازمت دریافتم و آنچه فقیر از خوارق شیخ دیدم آن بوده که در آنچنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز جز پیراهنی یک تپی از خاصه باریک وردائی از ململ در بر نداشت باوجود التزام دو غسل هرروزه دران چله غذای او درصوم وصال نیم هندوانه و کمتر ازان بود - انتقال او بعالم اخروی در سنه تسع و سبعین و تسعمایه (۹۷۹) بود شیخ هندی تاریخ یانند *

شیخ نظام الدین انبیهی وال

انبیهی قصبه ایست از توابع لکنو او مرید و شاگرد شیخ معروف چشتی است که سلسله اش بشیخ نور قطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه باهم داشت اگرچه در ابتدای حال داخل طلبه علوم مکتسبه بود اما از آنجا که فطرتش عالی بود رجوعی تمام بمعاد داشت همواره چشم برورق بسته و دل بحق پیوسته بود و از ملازمت ذکر و مشغولیه باطن غافل نبود * بیت *

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم

توسم که نگاهی کند آگاه نباشم

در اندک مدت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته درتصبه انبیهی پای دردامن قناعت کشیده و قدم از ابواب خاص و عام کوتاه گردانیده جز بمسجد جامع حی جائی نرفتی مگر آنکه گاه گاهی

در خیر آباد بطوان روضه منوره مخدوم شیخ سعد قدس سره و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفه شیخ صوفیست^(۲) قدس الله سره الاصغری یا در گوبامو بتقریب آشنائی قاضی مبارک گوباموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذبیه دریافته تا فتح پور بعد از مرور دهور بدیدن شیخ عبد الغنی (که او فیز از اعظم مشایخ معروف بود و شانی عالی داشت) بطریق سیر قدم رنجه میفرمود و هرگاه در خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرسید یکرویدیه یا یک تنگه یا تحفه دیگر بموجب تهاد و آتخابوا از دنیا میگذرانید و حالتی دست میداد چنان شنیده شد که کتاب فصوص الحکم را از دست شیخ ابو الفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر سجاده مشیخت استقرار دارد کشیده گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این را مطالعه کنید - و مدارش در عبادات و معاملات بر کتاب احیاء العلوم و عوارف و رماله مکیه و اداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد و بعد از آن جمعه را - در خطبه اصلا مدح پادشاهان نبود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماز کفش پوشیده گذارده اند - وقتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کفیه بیمن و تبرک سبقی بگیرد و شیخ انماض میفرمود بعد از مبالغه

و الحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان او گفت که این کتاب هم از علوم دینی است که موقوف علیه است از روی حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی که اول بحثی که در آن کرده اند این است که مصنف حمد خدای عز و جل را در خطبه ترک داده از جهت کسرنفص - او مرید بر سبیل ندرت گرفتگی و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جمله برگزیدگان او شیخ حاتم گویناموی بود که او را از سلک طلبه علم که در خانقاه قاضی مبارک بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود بجهت تسلی خاطر گاهی سبقی با او میگفت و گاهی او را کتابی میداد و مشغولیهای دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی دستاری و کفشی و جامه می بخشید و قاضی و طالبان دیگر چون این عذایات می دیدند بر شیخ غبطه می بردند حضرت شیخ متغرس شده میفرمود که چه توان کرد خدای تعالی این چنین خواسته که حاتم را باین نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از فلاح نصیبت کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالا کلام درو چندان کرد که در اندک مدت کار او بالائی گرفت و خطاب شیخ در بیان حقایق و معارف الهی انحصار بر او داشت و درین میان هبوط و صعود و زلات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود و در همان نزدیکی که امتهققا خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت گزید و شیخ بارها بعد ازان بر زبان مبارک میفرمود که یک بدد خدا بود که گاهی سخن خدا یاد میکردم و می فهمید حالا که او نماند بکه گویم و در ایامیکه جامع این مددخب بملازمت شیخ

بیوست شیخ عبد الرزاق که هم خسر پورگ ایشان و هم خسر بوده در
 اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سبیل ندرت باشیخ محمد
 نیز که خلف صدقست^(۴) و حالا سجاد خلافت بوجود او آراسته است
 متوجه بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمه از احوال
 او رقمزده کلک وقایع نگار گشته ارادت بحضرت شیخ داشت و فقیر
 را با او جهة رابطه بود که بتقریر و تحریر راست نیاید زمانیکه
 لکنو بجایگیر او مقرر شد در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶)
 باتفاق سید اصغر بد اونی و قاضی مبارک گوپاموی ملازمت شیخ
 را دریانت چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمه منامب
 حال او بر زبان گذرانیدی و بغیر از حمدله و صلوة یا سبحله و هلهله
 یا تعون و بسمله و حوقله یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا
 سخنان مشایخ کبار مشغول بحرفی دیگر نگشتی و هر لحظه متوجه
 بجانب چپ شده چنان مینمود که گویا بعد از اذن و رخصت از
 حضرت جامعه سخن میکند و مجاز از جانبی^(۴) و هنگام مصافحه بسید
 مشار الیه درود فرمود و با قاضی احمد سبحان الله و بفقیر بسم الله
 و بدین قیاس با هر کس چیزی گفت مقارن این حال پدیش
 از آنکه تکلمی فرماید طالب علمی مفلوکی ابتری آمده دریانت
 اورا اعون بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر
 آیه - کل شیء هالک الا وجهه - شروع نموده مخاطب شیخ عبد الرزاق
 را ساختند او همین آری و بلی میگفت و گاه گاهی بطریق تلمیح

اشارت بچیزی می کرد و هیچکس دیگر را از دهشت و هیدت یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر آورده می ترسید که مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد و جوهر این کس را بصحرای ظهور آرزند و در کمین برخاستن از مجلس بود درین حین آن طالب علم پرسید که چرا نتواند بود که ضمیر و جبهه عاید بشی باشد چنانکه اهل معرفت گفته اند بمجرد استماع این سخن بر آشفتند و بشره مبارک ایشان سرخ و زرد شده فرمودند که نه در اول دیدن این شیطان تعون گفته بودم و همان طور حقیقت شیذنت اوظاهر شد چون دانستند که مقصود او چیست بارها - لا حول و لا قوة الا بالله - گفتند و این بیت تصدیقه برده خواندند که

* شعر *

يَا لَأُؤْمِي فِي هَوَى الْعُدْرِيِّ مَعْدِرَةً * مَنِّي الْيَكِّ لَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلْمِ
 جذبۀ شیخ غالب شده فرمودند که او را از مجلس بر آرزند و بعد ازان طنبیده استمات دادند و حضار را از مشاهده این حال عبرتی عظیم روی نمود و آنشب در خانقاه بر من بدشوارخی تمام گذشته انتظار صبح برای فرار می بردم و نماز بامداد در اول صبح صادق زمانیکه بی چراغ روی یکدیگر در نظر نمی آمد بلکه گمان شب داشتم در ملازمت گذارده شد و وقت طلوع آفتاب از حجره برآمده بر در مسجد ایستاده بمیان شیخ محمد امر باحضار ما حاضر بجهت ما سه کس فرمودند و من هر زمان بوسیلۀ میان شیخ محمد جهت گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدست و نمک در دست دیگر بتقریبی تفسیر آیه کریمه - وَ أَعَدُّوا لَهُمْ

مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ - الايه مي فرمودند و در باب رخصت فقير اغماض مي فرمودند و بتقریبي حسين خان را که آن زمان در پرگنه احوالی بود بخواهش تمام ياد نموده گفتند که او توتۀ منست و بمقتضای جود ذاتي که بهر کس از امير و فقير چيزی از زر نقد يا نمک يا غير آن می بخشيدند بفقير يك تگه لطف فرمودند و از جمله خوارقي که دران سفر از ایشان دید آن بود که در راه انبیهی وقت رفتن ما سه کس بملازمت شيخ شخصی را بصورت گدايان بتهمت دزدی و راهزنی گرفته جامهای اذرا کشيده بودند و بزوعی خلاصی يافته همان ساعت بگدائی در ملازمت حضرت شيخ آمد و هرچند الحاح و زاري مينمود هيچ بار ندادند حاضران را از بسکه شیوه بذل از ایشان مشاهده کرده بودند عجب می آمد بيگدارگی باعراض فرمودند که اين دزد را به بينيد که هم راه ميرزد و هم گدائی ميگند و از مجلس رانند و باعث حيرت مردم شد چون نيك نگاه کردیم شناختيم که همان شخص بود که مستحفظان راه بار متعرض شده بودند و مثل اين واقعه ديگر همان روز روی داد که ذکر آن طولی تمام دارد و در سلخ رمضان سنۀ مذکوره شبی همراه حسين خان از پرگنه بابلغار روانۀ انبیهی شدیم و همگي سعی اين بود که نماز بامداد در ملازمت شيخ گذارده شود و صبح دمیده بود که از سه گروه راه ابدان را پاشنه کردیم و افسوس فوت جماعت داشتيم و نزديک طلوع در انبیهی بمسجد شيخ رميديم همان زمان حضرت شيخ از خانه برآمده بتحریمۀ نماز پيوستند و فارغ شدند و گمان اين بود که وقت نماز

باشد و بآن شرف مشرف شدیم و این امر برخلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را وقتی میگذاردند که در طلوع صبح صادق گمان داشتیم اتفاقاً در آخر همان روز در مسجد بیان تصوف میکردند و بیتی چند از خواجه حافظ خواندند درین میان یکی از اصحاب حسین خان مرحوم پرهید که خواجه حافظ مرید که باشد فرمودند مرید خواجه نقشبند قدس الله روحه - و شخصی بتقریب پرسید که گوشت اسب بمذهب امام اعظم چون باشد فرمودند که امام اعظم خود گوشت اسب را خورده اند - و چون باین بیت رسیدند که

* بیت *

صوفیان در رمی دو عید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند
 من هم از جهة اتمام بر اخلاص خود که داشتم خالی ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج نیفتاد برآشفند و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید پرسد شبلی و منصور پرسد تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده همچنان بسیار بتقریب گفتند و من از خجالت سر پائین انداختم و نام بودم و حسین خان انگشت حیرت بدنجان گرفته هر زمان بجانب من میدید و یارانش همه متحیر ماندند ناگاه بطالع من غلغلۀ هلال عید برخاست به تهذیب و مصافحه مشغول شدند و بهمین بهانه ملول برخاسته نماز شام در خیمه که پهلوئی مسجد در باغی بود رفتم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام کشیدند پرسیده اند که فلانی کجاست شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از ممر آن گستاخی

نتوانست در مسجد بود رفت و بجماعت هم حاضر نشد از پیش
 خود طعام و حلوا به تبرک فرستادند و فی الجمله تسلی روی
 نمود و امید راری عفو شد بسخریگاه حسین خان بجهت اقامت
 عید بلکه نورفت و من تنها در انبیهی ماندم حضرت شیخ نماز
 عید را در مسجد گذارند و بعد از فراغ بدرس کتاب عوارف پرداختند
 درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاسته استعفا می تقصیر فقیر نمود
 مرا طلب داشتند و از درس بازمانده بتوجه تمام التفاتها فرمودند و
 چون با چشمی پر آب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار گرفته فرمودند
 که مرا در دل کینه و عداوتی باکس نیست هر چه میگویم از برای
 نصیحت و ارشاد عبد است و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم
 هر کرا دشنام میدهم نتیجه تحسین میدهد و اگر بر کسی لعنت هم
 میدفرستم کار رحمت میکند و کلاه محبت از سر مبارک فرود آورده بمن
 بخشیدند و در حجره که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند بحضور
 من وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بحالتی عجب گذارم فرمودند
 که مردم مرا میگویند که بطالبان تلقین نمیکنند من چه تلقین
 کنم تلقین و ارشاد من همین است که لسان ذاکر و قلب شاکر -
 و چون بحرمواج زخار در توج در آمدند و بر زبان راندند که ماند
 و بود تلقین و طالبان و سالکان بص ست و دران حال برخلاف روش
 شیخ دو درویش مندی از بیرون در نغمه هرود هندی باوازی
 حزین خراشیده میکردند و حال بر من از تاثیر آن وقت متغیر شد
 باین تقریب فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب
 نومسلم را میدیدند که بشنیدن قرآن مسجد رفت بسیار میکردند

برخود انهوس میکردند و امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میفرمود که کذا نحن امثالکم ثم قسرت قلوبنا - ای تمکنت و استقرت قلوبنا بحیث صارت کلا حجار فی عدم التلویین - فقره چند خواندند که اصلاً آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم - که اللهم انی اعوذ بک من الصمم و البکم و الجذون و الجذام و البرص - و چون رخصت گرفته بلکه بنو آمده چند روزی در انجا رحل اقامت انداختم گاهی نمک که اندر اوقات در مجالس در دست گرفته آنرا می لیسیدند و این حدیث می خواندند که الملح دواء لسبعین داء الا السام - و گاهی برفنج خاص و گاهی کوزه سفالین و غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خرد سرا که شیخ محمد مرحوم باشد در زمره اهل ارادت و بیعت در آوردند او در اندک مدت همین توجه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اندر اوقات روزه طیّ نگاه میداشت و بتلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات میگذرانید چنانکه یکساعت از عمر گرامی او ضایع نمی شد و چون من ببطالت نمیگذشت

* فرد *

در حقّ گلاب و گل حکم ازلی این بود

کین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد

و در همان ایام از عالم رحلت گزید و یقین است که ایمان به سلامت برده معتکف روزه رمضان شده باشد من شریف حضرتش از

هشتاد متجاوز گشته در آن سن و سال هم توالد و تناهل ازو میشد و رحلت او ازین رباط فنا در سنه (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نه بود *

شیخ بهیمن

کاکری که قصبه ایست از توابع لکهنوا علم العلمای روزگار و متورع و متشرع و در تقوی امام اعظم ثانی بود سالها بدرس و افتادۀ خلائق اشتغال اشد حادظ کلام مجید به هفت قرائت بود و شاطبی را درس میفرمود و خلافت از میر سید ابراهیم ایرجی قدس الله روحه داشت که علم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف در مجالس نمیگفت مگر در خلوت با محرمان راز- و سخن ویست که اگر نکته توحید بر علانیه گویند رجعت برگزیده یا بر اهل عالم کند سرود نشنیدی و بظاهر منع فرمودی اولاد و احفاد بسیار صاحب کمال دارد که همه بحلیه صلاح و تقوی و دانش و علم و فضایل آراسته بودند جامع این منتخب در صحبت محمد حسین خان مرحوم در لکهنو بملازمت آن بزرگوار مشرف شد ماه مبارک رمضان بود که شخصی کتابی از علم منطق آورد تا سبق فرماید فرمود کتابی از علوم دینی باید خواند وفات شیخ در سنه نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) بود *

شیخ معدی

نیز از مشایخ عظام است خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ محمد روح الله روحه داشت و شیخ محمد شرحی فارسی بر شاطبی نوشته قریب بهفتاد جزو و خلف مدتش شیخ معدی صاحب

وجد و حالت قوی بود و ظاهر و باطن مصفا داشت و دایم منبسط و منشرح بودی و خوش وقت و آزاد زیستی بیکی از احباب در رقعہ هنگام وداع نوشته بود

دیدہ سعدی و دل همراه تسمت * تا نہ پنداری کہ تہا میدروی
وفاتش در سنہ (۱۰۰۲) اثنی و الف بود *

سید تاج الدین

از خلفای شیخ محمد غوث است صاحب دعوت اہما بود و در ریاضت و فقر و توکل شانی داشت و صاحب بذل و ایثار بود در لکھنو آمدہ بود و خدلی از مردم شرف صحبت او دریافته رتبہ ارشاد یافتند و همانجا درگذشت *

شیخ محمد قلندر لکھنوی

اوایل حال در زمان سلطان ابراہیم لودی بسپاہگری اشتغال داشت در وقت فتح بابر پادشاه ہند را ترک آن وادی نمودہ شدہ فقر و ناصراہی گزید و بشیخ بہلول ارادت آورده بعبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت چند اہمی از اہماء اللہ از پیر تلقین یافت و در باغی کہ اکثر نہالہای آنرا خود نشانده بود عزلت اختیار نمودہ در خروج و دخول در خانہای مردم بر روی خویش بعتہ بود و میگفتند کہ می سال بدیش است کہ غذای او از شیر صرفت و بحبوبات و اطعمہ دیگر کاری ندارد روزی محمد حسین خان بدیدن او رفت و فقیر نیز ہمراہ بودم گریہ بنزدیک شیخ آمدہ فریادی حزین میکرد گفت این گریہ فریاد دارن کہ ہم اوقات خود و ہم صاحب

منزل بغارت بردید که بمالا یعنی صرف کردید و در حضور دل
تفرقه انداختید •

شیخ نظام نرنولی

نرنول از بلاد مشهور هندوستان امت اگرچه مرید شیخ
خانوصت از ساهله چشتمه که در قلعه گوالیار توطن داشته اما
اظهار کثرت استغاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش
شیخ اسمعیل نام میکرد او صوفی صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر
بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه بغایت مطلع و
صاحب تصرف بود فقیر از ثقه و از مریدان شیخ شنیده ام که اکثر
درویشان خانقاه در شبهای خسوف بخوردن روغن مالکنگنی (که
دوائی است در هند مشهور و در تعریف و توصیف آن رسایل فوشته
اند و چیزی از خواص آن مشاهده جامع اوراق نیز گشته) امر
میفرمود و بتائیر آن بر ایشان احوال آخرت مکشوف میشد و بر
سایر امور غریبه نقل میکرد و الله اعلم و قریب بچهل سال برصند
ارشان استقرار داشت و از ابتدای ایام جوانی تا آخر عمر کم سال
بود که پداده بزیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین بختیار
ارشی قدس الله سره در دهلی بجزبه و معرفت و شورش تمام
نمی رسید و در آخر حال بجهت کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام
عرص حضرت خواجه را در نرنول میگذرانید و در ترک تعظیم افتدا
به پیر خود میکرد و درین بی تکلفی و بی تعینی فقر و اغنیا
نعمت بار بر او بودند و همچنین در مرید گزینن - و فقیر ایشانرا در

از دهام عام دید و شرف مکالمه و محاوره در فیاضت و فائزیت
در سنه (۹۹۷) نهصد و نود و هفت امت و آه نظام تاریخ یافتند *

شیخ الهدیه خیر آبادی

از علمای متبحر بود در ابتدای احوال سالها بدرس و اناده
گذرانید و ارادت و خط ارشاد از شیخ صفی خلیفه شیخ معید داشت و
در اوایل عهد آنقدر مشغولی بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان
صاحب کمال از و ارث مانده اند آخر الامر بالکل رجوع بطریقه صوفیه
نمود ماسله فقر را بروش توکل و تجرید و نثار و ایثار برپا میداشت
ذوق سماع و حالت وجد غالب در حکم درود و وظیفه او شده بود و
ترک نمیدانست و قدم از ابواب مخلوق بتخصیص اهل دنیا و حشمت
و جاه کوتاه گردانیده باین تقرب هرگز امتداعی ضیافت کسی هم
قبول نکردی و همه اولاد و احفاد و توابع او در تحمل فقر و فاقه
سعادت توفیق عادت او دریافته بودند ازان جمله خلف صدقش
شیخ ابوالفتح^(۲) که صاحب سجاده و از فحول علمای و قسمت و در اطوار
ظاهری و باطنی تبعیت پدر بزرگوار خود بر وجه اتم و اکمل میکند
و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سالی از پیش
شیخ محروم نگذشته روزی محمد حسین خان از شیخ پرسید که
که سالار مسعود که عوام هند او را می پرستند چه طور کسی بود
فرمود افغانی بود که شهید شده است او در آخر حال بحسب طلب

در فتح پور آمده خلیفهٔ زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که کس بطلب او رفت از خانقاه پیاده در بیرون سیر میکرد و از همانجا مقید بهیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا خادمان اسباب سفر و محفۀ را از عقب رسانیدند ازینمعنی بسیار خوش حال شدند و زمانیکه چیزی از پرسیدند باشارت گفت که من بلند میشوم پارهٔ زردانند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند و در ساعت رخصت نمودند وفات شیخ در سنه (۹۹۳) نهصد و نود و سه بود رحمه الله علیه *

شیخ داود جهنی و آل قدس الله روحه

جهنی قصبه ایست از توابع لاهور آبای کرامش اولاً از ولایت عرب در سیت پور از نواحی منتان رسیده اند و تولد حضرت او در آنجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش و والده اش بعد ازان باندک زمانی بعالم بقا خرامیده او چون در یتیم مانده در حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت الله پرورش یافته و چون تکلیف سبق قرائت قرآن میکردند گاه گاهی تفرقه اشک بر صحنهٔ رخسار مبارک او می ریخت و میفرمود که مرا درین وادی سرنجانید و بخدای تعالی وا گذارید ازان زمان دانستند که او را احتیاج بهیچ محصلی نیست *

بتعلیم آداب او را چه حاجت * که او خود ز آغاز آمد مودب میگویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین رضی الله عنهما لاعلی التبعین آیتی چند از فاتحه در خواب

بآنحضرت آموخته اند و گاه گاهی که برسم تشدید خاطر بتماشا بازی
 خردسالان میرفت و اله و حیران مانده در ایشان نگاه از دور
 میکرد و میگفت که رویها ایشان را خراشیده و بدنهای خون آلود
 و پوست کنده می بینم و بعضی چنان بنظر در می آیند که گویا
 سر ندارند و چون بصروف زمین و صنوف سخن از آنجا بقصبه ستگره
 و از آنجا بلاهور آمده اند پیش مولانا اسمعیل آنچه که در ملازمت
 حضرت مخدومی مولوی عارف جامی قدس الله سره تلمذ نموده
 بود سبق بنیاد کرده در هنگام صغرسن شرح اصفهانی را بطوری
 باستحقاق میخواندند که در جودت قریحه و صفای ذهن ایشان طلبه
 خوب از مردم ولایت که شرکت در آن کتاب داشتند حیران میماندند
 و آخوند میگفت که یاران چنانچه ما در زمان خود بدیدار حضرت
 مخدومی در هری استبشار می نمودیم و مباحثات میکردیم همچنان
 این جوان هم عنقریب است که بمرتبه میرسد که خلائق نظاره
 او را به تیمن و تبرک خواهند کرد و از نواید انفاس شریفه او
 استفاده و استفاده خواهند کرد عاقبت همان طور مظهر مصدر
 طوبی لمن رأی او رأی من رأی الی آخره - گردید * فرد *
 نگار من که بمکتب زرفت و خط نوشت * بعمره مسئله آموز صد مدرس شد
 و بمرتبه علامی رسیده بمشرب به بشارت شریفه - يَا دَاوُدُ اَنَا جَعَلْنَاكَ
 خَلِيفَةً - شد و همدران اذنا که بر ریاضات شاقه صعب مشغولی داشت
 جذبۀ از جذبات الهی که - (†) یوازی عمل الثقلین - است

دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه در همه احوال بطریق او بسته ممد و معاون و مراقب بوده ادرا پیوسته در نظر میداشت و اهل و خود را عینا اجوبه می شنید تا آنکه بر روش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب ادرا کشان کشان مبارگاه ولایت و هدایت و تکمیل و مخدع قرب و حجله کبریا و نشیمن قدس رب جلیل بردند و در ایام جذبه سر و پا برهنه در صحرای نواحی دیدالپور که مسکن سباع و وحوش و طيور بود بجائیکه حالا بشیر گده مومومست میگشت * ع *

ما عاشق سرگشته صحرای دمشقیم

و گاه گاهی که بطواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنجشکر قدس الله سره میرفت انجا اشارتها می یافت و بشارتها می شنید و مکالماتی و محاوراتی میرفت که تفصیل آن را این عجاله بر نمی تابد و در کتاب نعمات دارودی (که زبده الاولیا و نتیجة الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که یک تاریخ ولادت با معادتش - از - گدای شیخ داود - و دیگری - از - ابو المعالی حق پرست - مفهوم میشود حالا جا نشین حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه امت) بتفصیل مسطور است و چون مدت بیست سال کم و بیش در جذبه و سیر صحاری و براری گذشت ملهم بر جوع بجانب سیر و سلوک و ارشاد خلایق میشد و چون پیری و مرشدی ظاهری نداشت در حمل بار امانت توقف می نمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملقن و مامور بآن معنی شد که بجهت نگاهداشت سلسله دست انابت به مخدوم شیخ

حامد قادری قدس الله سره که فرزند شیخ عبد القادر ثانی و پدر شیخ عبد القادر که بتاریخ تحریر در آنچه قایم مقام والد ماجد است) بدهد و مخدوم مرحوم رحمه الله چون پیش ازان بارها اعتماد نمود و در هر مهمی مشکل توجه باین مرید مراد آورده التماس فاتحه میکرد در نوشتن شجره طیبه و دادن رخصت تکمیل تعطیل می فرمود تا آنکه روزی خود بقصبه سنگره که چند گاهی مخدوم رحمه الله رحل اقامت در آنجا انداخته بود رفته بحکم غلبه جذبه فرمود که ایذک غوث اعظم رضی الله عنه حاضر و اشارت میدفرماید که سجاده و عصا و شجره خلافت و اسب و محفه و سایر لوازم مشیخت و مقتدائی بمن حواله فرمایند چون مخدوم قدس الله سره بران واقعه ملهم شد و علم بعین الیقین پیوست همه ودایع الهی را بمطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر عروجی بهیر رجوعی باز آمده در معموره جدید شیرگده نزدیک بجهنی بساط اقامت گسترده و در وسط جای ملتان و پتن میان دو ماسله علیه سه روزی و چشتیه و سلسله قادریه علیهم من الله التحیه را رواج داد و کار بقوت ربانی و نسبت حقانی (†) از پیش چنان برد که غلغلان آن تا وقت نفخ صور فرو نشینند و زمانیکه ملا عبد الله سلطان پوری مشهور بمخدوم الملک کمر جد و اجتهاد در استیصال اهل الله بهت باعث قتل چندی از ایشان گردید از گوالیار فرمان طلب اسلم شاه انغان مور باحضار حضرت میان نیز

فرستاد تا جریده با یک دو خادم روان شده اند و در بیرون گوالیاری
مخدوم را بتعظیم و احترام تمام ملاقات نموده در جائی فرود آمده
و نشسته صحبت خوب برآمده و ساعتیان مفسد مخالف بمجرد
دیدن این صحبت بهر گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از تفحص
هم پیدا نشدند و مخدوم الملک گفته که ازین روی دروغ نیاید
بعد از حرف و حکایت پرسیده اند که تقریب طلب فقرا منقطع
چه بود مخدوم الملک گفته که سریدان شما را شنیدم که در وقت
ذکر گفتن یا اواد یا اواد میگویند جواب داده اند که مگر اشتباه
در اجتماع رفته باشد و الا این جماعه ظاهرا یا درود یا ورد میگفته
باشند باین تقریب یک روز با مخدوم الملک یا یک شب (+) بوده
کلمه چند از مواعظ و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند
فرموده اند او متأثر شده از همانجا ایشان را باعزاز باز گردانیده
گاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر و رع و تقوی میان
حسام الدین طلبنده رحمه الله (که شمه از جلال اوصاف او در
نجات الرشید مذکور شده) میفرمودند حیف که میان از شوق
و صحبت ذاتی حق تعالی بازمانده مقید باخلاق گشت. * ع *

حفظت شیئا و غایت عذک اشیاء

* ع *

آخر بنگر که از که میمانی باز

و شان حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر چند گاه

خواه در سالی یکبار خواه در بار هر نقد و جنس که از فتوحات جمع میشد همه را بتاراج می دادند و خود و زوجۀ مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین باخود و بوربای کهنه نگاه نمیداشتند و چون خزانه را پر می دیدند بار دیگر نیز همچنان یغما میفرمودند و باوجود این در ایام میلاد و عرس حضرت غوث اعظم رضی الله عنه صرف ما یحتاج الیه زوار از طبقات عوام و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع میشدند همه از لذت خانقاه بود و هنوز آن تصرف بحمد الله بحال خود امت بلکه بمراتب ازان زیاده - بعضی ازان کلمات میهدت همات که بر زبان الهام بیان و حقایق ترجمان میگذاشت اینست که بسم الله الدلیل الیهادی فی ظلمات البحار و البوادی - اثر این کلمه قدسیه در مخاوف و مهالك دیده بکرات تجربه شده و دیگری * شعر *

سبحان من فی ذاته افکارنا تخییر

سبحان من فی درکه ابصارنا تططیر (†)

و امثال این ادعیه و تصبیحات و اذکار و فقرات بسیار امت و سجع مهر آنحضرت که خود یافته اند این بود * شعر *

محمی داؤد عن اسم و رسم * فانّ الفقر یمحو کلّ و سم

چون جامع این اوراق در عهد بیرام خان که بهترین عهدها بود و هند حکم عرومی داشت در اگره طالب علمی میکرد و صیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی درویشان شنیده بود ازان عهد باز تخم

صحبت و اعتقاد در زمین استعداد می کاشت و غایبانه باین
 هوس گرفتاری داشت * ع *

آری آری گوش پدش از چشم عاشق می شود
 و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و تحریمه
 طواف آن آستان ملایک مطاف بسته بجانب شیرگده روان شد و گاهی
 والد مرحومی مغفوری مانع آمده از میان راه باز گردانیده آورد و
 گاهی موانع دیگر روی میداد که باعث یاس ازان دولت میگردد
 و مدت دوازده سال بربن انتظار گذشت تا یکی از خادمان آن
 درگاه شیخ کالو نام مجرب روی که وسیله سابقه معرفت غایبانه
 همون بود هما آسا از غیب سایه برسوا بداون انداخته روزی
 بفقییر میگفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو
 محروم مانی و یکمرتبه هم نه بینی ازین نفس گیر آتش درجان
 هیران من افتاد و حق تعالی در همان ایام سببی انگیخت که محمد
 حسین خان که مرارابطه صحبت ملازمت با او بود بتعاقب ابراهیم حسین
 میرزا از کنت و کوله بجانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک آن
 معادت مهیا گردید تا بطوریکه سابقه تحریر یافت از لاهور بشیرگده
 رسیده چیزی در جمال آنحضرت مشاهده نمود که کدام صاحب حسن
 را بآن نسبت توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایای
 مبارک ایشان می یافت که ظلمت آباد دل ازان منور گشت و
 مروجه الله عیان گردید الحاصل سه چهار روز بهره از زندگانی
 فانی برداشت و کم روزی بود که صد و پنجاه پنجاه هندو کم
 و بیش باخیل و تبار خویش آمده در ملازمت آنحضرت بشرف

اسلام نمی پیوستند و تلقین نمیگرفتند و در دیوار و شجر و حجر آن
بلده طیبه را از غلغلۀ تسبیح و ذکر مملویانیت و کلاه مبارک عنایت
کرده حکم فرمودند که از جانب من در اهل خود نایب باش که
روش من همین است و معجزی و روپاکی از اهل بیت طهارت
بمتعلقان و فرزندان فقیر فرستادند و چون عرض کردم که پیراهنی
اگر لطف شود نور علی نور است بعد از تامل فرمودند که آن هم
بوقت خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته
و شنیده در مدد تحصیل رخصت بودم درین میان آنحضرت بجهت
ضعف قوی محقه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایه محقه
عالی را بردوش گرفته چند قدم راه رفتم در آنحالت گریه بر من
زور آردن توقف نموده فرمودند که مرا بدشانید نشسته چندان
سخن از معرفت و صحبت خدای تعالی مذکور ساختند که مرا قلق
برقلق افزود روزی در وقت وداع بوسیلۀ میان عبد الوهاب که از
خُلص اصحاب طوبی لهم و حسن مآب - بود عرض کردم که خبر در
مشایخ هند چنین است که وقت خروج سیدی نزدیک امت و
اکثری ازان جماعه اتفاق بر یکی از سادات آن دیار که قبل ازین
بچند گاه آبا واجداد او بسریر سلطنت دهلی و بداون متمکن بودند
نموده در تهیۀ اسباب جهاد و استعداد اسلحه اند و میگویند که
ماموریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم رضی الله عنه و
بعضی از امرای سرحدی را نیز بخود متفق ساخته و بعضی
در مقامات و واقعات بشارتها یافته میخواهند که آن داعیه را از قوه
بفعل آورند پرسیدند که آن سید بر چه رضع و چه حالتست گفتیم

فقیری منزوی و منشرعی منقطعی منوکلی مرتاضی است که اکثر اوقات روزانه در مقابر میبایند و شبانه در حجره که دارن عبادت و طاعت صرف میکند اما قبيله دارست و در فنون سپاهگری بیقرینه و بیعدیل و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است فرمودند آنجماعه نادر و پیشند که این افترا بر حضرت غوث رضی الله عنه می بندند و راه آن بیچاره میزنند و آن بشارت و اشارات همه از تسویلات شیطانی است حضرت غوث رضی الله عنه باین چنین امور چون راضی باشد چه امر او همه اینست که خلق محبت دنیا را از دل زایل ساخته بصدق و اخلاص روی در محبت خدای تعالی آورند و پدرا من آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقه عبادت و ریاضت و مجاهده را گذاشته باز در دام دنیا که دشمن خداست بیفتد از جانب من بآن سید بگوئید که خدای تعالی ترا توفیق استقامت در آن وادی که داری کرامت فرماید اگر شائده از دوستی لذات فانی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازاله آن نمائی نه آنکه به تزویر و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی و از راه افتی اگر طالب دنیا پادشاهی (که نهایت مطلب دنیا دارانست) برسد و طالب آخرت هم بنعم مقیم جاودانی از حور قصور و لذات اخروی پیوندد و طالب خدا بحسرت محرومی و نومیدی از مطلب خویش بمیرد هنوز آن حرمان وی هزار بار بهتر و خوشتر از تمتع و کمرانی این دو فریق دون همت است

و باین تقریب چندان جواهر فوائد نثار کردند که درهای اشک از دیدهای حاضران بردامن ریختن گرفت و آن مطلب فراموش گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد بآن درد و سوز وداع کرده فریادها زدیم

• * فرد •

دل بامید صدائی که مگر در تو رسد

نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

و چون بتقریب فترات میرزایان الغبگی چه در وقت رفتن فقیر و چه وقت باز گشتن راههای مابین لاهور و شیرگده مسدود بود من تنها بودم خادمی را بدرقه دادم تا مرا در لاهور بخدمت شیخ ابوالحسن مهننگ که از عاظم خلفای آن حضرت بود برساند و ایشان به همراهی قافله بلشکر حسین خان که از طلبنده بلاهور آمده و از آنجا داعیه کانت و کوله داشت برسانند چون بلاهور رسیدم بمصوب مردم حسین خان بجانب هندوستان روان شدم روزی در منزل مهان پور در باغی نشسته از داغ جدائی آنحضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قادری (†) بدست گرفته نزد من آورد که این را بگیر که از دست پذیری بزرگی بمن رسیده و پارۀ خرج راه بمن بدهید بعد از آنکه حقیقت حال پرمیده شد گفت زمانیکه میرزا ابراهیم حسین را آن چنان واقعه پیش آمد با جماعه از سپاهیان او حادثه زده و تاراج یافته عور و عربان در شیرگده بملازمت حضرت پیر دستگیر رسیدیم و بهر

کدام ما چیزمی بخشیدند چون نوبت بمن رسید این پیراهن را از بدن مبارک فرود آورده موحمت فرمودند و من پوشیدن آنرا گستاخی دانسته برای تحفه بردن بجائی باصانت نگاهداشته بودم حالا بشما میگذرانم آن هدیه غیبی و گنج باد آورد را به تومن و تبرک ازو گرفتم

* قطعه *

نکتهت پیراهنت آمد به من * لذت جان یافتم زان رایحه
خوایده بودم فاتحه وصل ترا * شد قبول الحمد لله فاتحه
و آن سخن را که فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه میدارم و الحمد لله علی ذلک

* شعر *

ولما الفت الشوق نحو جذابه
من المهدار جوان يكون الي اللحد

* شعر *

شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان بیرون شود

مجموع احوال آن حضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهر و حجج باهره بود و ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات صعب نموده کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده متوکل و گوشه نشین بوده و هرگز بخانه اهل دنیا نرفته مگر یکبار بحسب طلب از شیرگده بگوالیار نزد اسلم شاه - و هرچند خلیفه الزمان وقت توجه بجانب پتن شهباز خان را بطلب شیخ فرستادند تا ملاقات دهند عذر فرمود که دعای ما غائبانه بص است

و از صحبت دنیاداران بغایت مجتنب بوده و الغفر فخری را شعار خود ساخته دایم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و هرکس را که بخت مساعدت نموده بخدمت شیخ رسانیدی از انفاص نفیسه آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی بار رسیدی در سنه نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) خیمه در سرابرد جلال و بارگاه وصال ایزدمتعال عز شانه زد و یا شیخ داود ولی تاریخ یافتند رحمه الله رحمةً و امعةً و حشرنا معه فی الساعة الجامعة •

شیخ ابن امروهه^(۲)

مالک مجذوب بود و دقیقاً از دقائق شریعت مطهره باوجود آن حالت ازو فوت نشدی و خوارق بسیار ازو نقل میکنند بی تکلف زیستی و مرید گرفتگی زمانیکه فقیر از ملازمت حضرت میان شیخ داود قدس الله سره العزیز از پنجاب باز گشته براه امروهه متوجه بداون بود در ملازمت سید مشار الیه رفت آیتنی از کلام مجید خوانده و خطاب لاعلی التبعین کرده و گاه گاهی بجانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت جزا و اجر صابران میفرمود و کریمه و الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ - آایه برزبان راند بعد ازان ظاهر شد که آن تلمیحی بود بوقوع مصیبتی که مرا روی داد مجمل اینکه صبیغه داشتم که دل مرا بآن خیلی تعلق بود و درین سفر بودم او در بداون از عالم پرفریب در گذشته بود غالباً آن مقدمات تسلی بخش

بجهت خاطر من بوده باشد و الله اعلم - وفاتش در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) روی نمود *

خواجه عبد الشہید

خلف رشید خواجکا خواجه است که خلف صدق حضرت خواجه احرار است قدس الله ارواحهم وقتی که خواجه عبد الشہید متولد شده اورا بخدمت خواجه احرار برده اند حضرت خواجه احرار اورا درکنار گرفته فرموده اند که مرد آگاه خواهد شد خدمت خواجه صاحب کمال ظاہری و باطنی بود ریاضات شاقه کشیده و مجاہدات بسیار کرده مجموعہ کمالات انسانی بود و خلائق از انفاص نفیستہ آن قدره ارباب صلاحیت کسب فیض نموده ہدایت می یافتند در طریقہ سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس الله مرہ داشت از سمرقند بہند آمدہ ہونہ سال درینجا بود و در سنہ نہصد و ہشتاد و دو (۹۸۲) میفرمود کہ وقت رحلت ما نزدیک رسیدہ و ماموریم بآنکہ مشتہ استخوان خود را در سمرقند بگور خانہ آبای خود رسانیم و متوجہ سمرقند شد و چون بکابل رسیدہ در همان ایام میرزا شاہ رخ اعل کابل را اسیر کرد متوجہ بدخشان بود بوسیلم شفاعت خواجه قریب دہ ہزار آدمی از قید ارباب ظلم و طفیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو مہ روز جهان فانی را پدرود کردہ در جوار آبای بزرگوار خویش مدفون شد رتبہ خواجه ازان عالی تر است کہ خوزق و کرامات ازان خلاصہ کمالات ذکر کردہ

اثبات آن نماید محرر این سطور جمال حضرت خواجه را زمانیکه اردوی معلی از پتله باز گشته در حدود بهونگانون و پتدالی رسیده بوداع خلیفه زمانی آمده بودند از دور دیده اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافته - سلام الله علیه و طی آبائه الکرام *

شیخ آدهن جونپوری علیه الرحمة والرضوان

مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین امت از سلسله چشتیه که در زمان خوبش مقتدای مشایخ روزگار بوده عمر طبعی دریافته بلکه ازان هم گذرانیده چنانچه پسرانش در سن هفتاد و هشتاد سالگی بخدمت او فیهام و کلمات و کلمات را برین قیاس و خلاصه حیانتش را بتمام و کمال صرف عبادت و تحصیل معرفه الله گردانیده اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود اما هرگز درس نگفتی و ذوق سماع و حالت بی نهایت داشت و باوجود ضعف بدنی و بیقوتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو قیام صلوة و بعضی از حرکات ضروری دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستن دشوار بودی هرگاه آواز سرودی شنیدی بسماع برخاستی و چنان بی طاقتی و ترده و حرکت کردی که چند کس از حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوة فرض نیز همین نسبت داشت که سخن و نوافل را نشسته ادا میکرد و بعد از آنکه او را برمیداشتند و نحریمه می بست فرض را ایستاده میگذارند چنانچه هیچ احتیاج بمدد و امداد نداشت و مشهور چنین امت که خوارق عادات که بطریق اکل و شرب لازم اید بود بی تکلفا

از ظاهر شدی و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفید ریش از هر دو دست در مجلس شریف بترتیب آنقدر نشستی که بر آینه اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطه تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد و دست هر ناقص بوالهوس از دامن ترجمان آن اسرار کوتاه و ایذمعنی نیز باعث اشتباه میشد در زمانی که خلیفه الزمان بار اول بدفع و رفع مخالفان بر سر جوئیپور لشکر کشیدند و از معسکر تا جوئیپور سه روزه راه مانده بود که شیخ در بندگی مذکور برحمت حق پیوست و نقاب خفا از عالم فنا بر چهره هستی کشیده مصداق - بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ - گردید و کتب اوراق بملازمت آن قدوه آفاق فرسوده - وفاتش در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) بود و شیخ ادهن تاریخ وفاتش یافته شد .

شیخ عبد الغفور اعظم پوری

اعظم پور قصبه ایست از توابع سنبلی وی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است صاحب کمالات صوری و معنوی بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم توفیق رفیق او گشته در اهل صحبت زود تصرف کردی و هر چند طالب را مناسب است کمتر بودی جاذبه شیخ او را از جا برده بی اختیار مایل خدمت ساختی اکثر اوقات درس علوم دین فرمودی کلام بلاغت فرجامش راحت داهای شور انگیز و زبان

معجز بیانش سرهم جانهای مشتاق بود بحسن صورت و خوبی
 سیرت سرآمد اهل زمان بود مرید گرفتگی و خلائق را وعظ و نصیحت
 فرمودی و رسائل در تصوف نوشته الحق در کمالات ظاهری و
 باطنی شیخ هیچ تردید نیست و بعد از آنکه قدم در دایره - ایذاء
 الیمانین عتقاء الله - نهاد در شهر نهمصد و هشتاد و پنج (۷۵۰)
 بدار البقار حلت نموه و هم در اعظم پور مدنون گشته - عظم الله شأنه *

میان وجیه الدین احمد آبادی

نسب او علویست خود را بجهت غربت شهرت باین ندان
 از علمای کبار روزگار و صاحب صلاح و تقوی و مجاهده است و بر
 جاده شریعت مستقیم و در گوشه قناعت مقیم دایم بدرس علوم دینی
 اشتغال داشت و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلی بمرتبه بود
 که کم کتاب درس از صرف هوایی تا قانون و شفا و شرح مفتاح
 و عضدی باشد که از شرح یا حاشیه بران ننویسته و خلائق را پیوسته
 از انفس متبرکه او فیض میرسید و حق سبحانه اسم الشافی را
 ظاهر و اورا مظهر ساخته بود تا هر روز جمعی لاتعد و لاتحصی
 از بیماران و محنت زدگان بملازمت او آمده التماس دعا میدهند
 و اثر آن زود می یافتند و هرگز بطور خود بخانه اهل دنیا نرفته
 مگر در مدت عمر یک در بار بحسب طلب و اکراه قدم از خانه
 و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نموده و خانه او مقصد
 اقصی اکبر و اختیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از آحاد
 الناس نداشته بجامه درشت اکتفا میکرد و هرچه فتوح میرسید

بذل و ایثار می نمود اگرچه ارادت بجای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بر وجه اتم داشت چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از هندوستان بگجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علمای بزرگوار آن عصر بود فتوی بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آن را موقوف بر ارضای میان وجیه الدین داشت چون میان وجیه الدین بخانه شیخ زفته در مرتبه اول شیفته روی او شده بود استغنا را پاره ساخت و شیخ علی بی اختیار بمنزل میان آمده جامه پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضی می شوید در جواب گفته که ما ارباب قالیم و شیخ اهل حال فهم ما بکمالات او نمی رسد و بظواهر شریعت هیچ اعتراض قانع بمر و متوجه نمیگردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلک - بعد از آن در مجلس بارها میگفت که نظر بظواهر شریعت چنان باید بود که شیخ علی متقی است و در حقیقت آنچنان که مرشد ماست در سنه (۹۹۸) نهد و نود و هشت ازین سرای وحشت در گذشت * و شیخ وجیه الدین تاریخ وی یافته شد وجهه الله الی الرضوان - مخفی نمازد که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشده و ذکر ایشان احتطار ایست رب

میدان عبد الله نیازی سرهندی

نیازی طایفه ایست از افغانان اول مرید شیخ اسلیم چشتی فدکپوری بود در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ امت و حالا بعبادتخانه پادشاهی شهرت دارد پیوسته معتکف بودی چون شیخ اسلیم مرتبه اول از حج که براه خشکی رفته بود تشریف آورد او رخصت مکه معظمه طلبیده بشیخ طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هندی دیده بود نوشته داد و در اکثر بلاد سیر کرده این طبقات مشایخ را دریافت و بصحبت یاران میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت کرده بود و بکجرات و دکن پیوسته آخر همان طریقه اختیار کرده چند کاهی در بیانه در عهد اسلیم شاه بطریقی که سابقاً مذکور گشت در زاویه خمول و گمنامی اوقات به بی تعیینی و بی تکلفی صرف نموده و چون آحاد الناس فارغ از قیود و تعلقات میزیست و زمانیکه بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمه الله اسلیم شاه او را باغواهی مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید بلیغ نمود باز مسامتت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت می نمود آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده و در سرهند گوشه عزلت گزیده بطریق سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگامیکه پادشاه آن حجره را که قریب بمحل واقع شده بود تعمیر نموده تعبیر بعبادتخانه فرمودند و نام میدان عبد الله بآن تقریب مذکور شد او را از سرهند طلبیده تنها صحبت داشتند و خبرها پرسیدند و از مهدویت

انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا نیک در افتاده بود
 بنابراین بآن طریقه گرویدم و بعد از آنکه حقیقت حق الیقین ظاهر
 شد ازان ابا نمودم باعزازش باز گردانیدند و در سال نهمصد و نود
 و سه (۹۹۳) در زمان توجه بجانب اٹک چون بسرهند رسیدند او را
 بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قذاعت
 را دست آریز ساخته قبول نکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده
 حواله او نمودند امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوه توکل
 از دست نداد و بآن هیچ نفرداخت تا آنکه درگذشت مدار عمل او
 برکتاب احیا و کیهیا بود سالی که فترات الخ میرزا شد فقیر همراه
 محمد حسین خان بودم او را در سرهند دیدم فایده چند از کتاب
 احیا که در پیش داشت بیان میکرد و محمود خان نام یاری که از
 عهد املیم شاه آشنائی باو داشت و شیخ مبارک او را در زمان کشاکش
 شیخ علائی سیف الله خطاب داده بود از پرسید که دل چیست
 گفت از ما تا دل هزار منزل راه است ازان چه می پرسید سخن
 اخلاق بگوئید- بعد ازان بتقریب ذکر میرسید محمد جونپوری قدس
 الله روحه مغول پیری را آورد و از وی شهادت خواست او گفت
 در زمان رحلت حضرت میرسید محمد جونپوری در راه حاضر بودم
 که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم
 و الله اعلم- درین میان محمود خان آهسته میگفت که میان عبد الله
 طرفه کاری کرد که شیخ علائی بشپاره را بکشتن داد و خود قدم از
 دایره بیرون کشید- میان عبد الله در سن نوک سالگی در سنه (۱۰۰۰)
 هزار ازین سرای مستعار رخت در جوار حضرت پروردگار عزّ شانه

شیخ ابو الفتح گجراتی

داماد حضرت میر سید محمد جونپوری بہت قدس اللہ سرہ العزیز
 اما میرزا را ندیدہ و این نسبت بعد از رحلت میر واقع شدہ
 بسیار صاحب جاہ و جلال و کمال بود و بروش سلسلہ مہدویہ را منح
 و ثابت قدم باستقلال چون در مکہ معظمہ و گجرات با شیخ گدائی
 نسبت آشنائی تمام داشت در زمان بیرمخان خانخانان بتقریب
 مہمی ضروری بآگرہ آمد و در اندک فرصت آن معرکہ برہم خورد
 و شیخ بگجرات رفت در زمان طالب علمی نیم شبی بوسیلہ مولانا
 عبد اللہ قندھاری خویش حاجی مہدی لاہوری آن طرف آب
 آگرہ در محلہ شیخ بہاء الدین مفتی رحمہ اللہ بملازمت شیخ
 رسیدم در حجرہ خالی تنہا نشستہ مشغول بود این حدیث نبوی
 صلی اللہ علیہ وسلم خواند لایقعد قوم یذکرون اللہ إلا حقہم الملائکہ
 و غشیبتہم الرحمة و نزلت علیہم السکینة و ذکرہم اللہ فیمن عندہ -
 و ترجمہ آن بیان کردند و تلقین ذکر گرفتہم و چند گاہی بآن مشغول
 داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاہدہ میکردم و معنی
 قرآنی بر من مکشوف شد چند گاہ چنین بود کہ ہر صدائی و ندائی
 کہ جمع مرا قرع میکرد ذکر می پنداشتم و بعضی طالبان ایشان
 را دیدم کہ از جہت تحرز از مالا یعنی ہریش براب چسپانیدہ
 و بعضی سنگریزہ بدھان گرفتہ بودند - سال وفاتش معلوم نشد کہ
 کی و کجا بود - ذکر اللہ بالخیر *

شیخ ابواسحق لاهوری

از خلفای حضرت میان شیخ داؤد قدس الله سره است در چابک روی یگانه زمانه و آیتی از آیات حق سبحانه بون خود را در صحبت پیر تمام در باخته و نسبت بذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح بدو عبارت ملایم تعبیر یافته و گرد حدرت و غبار امکان بردامن همتش اصلاً نداشتند بجز دیدنش یاد خدای عزوجل بر هر دل سیاه غافل پرتو می انداخت و درد خدا طبعی در بیننده سرایت میکرد و بغیر از دوسه یاری از یاران و طالبان همراز و همزبان حضرت میان قدس الله روحه که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود نمی طلبید و مقید به مرید گرفتن نشد و پیوسته در حجره تاریک که درون باغی بود انزوا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او میگشت از لاهور بیک روز در شیرگده که بمسافت چهل کوه زیاده است پیاده میروفت و آستان بوسیده بهمان پای باز میگشت و تاب تحلیع دیدار پر انوار حضرت میان نداشت در سالی که مذکور شد بملازمت آن بزرگوار عالیقدر مشرف شده یکشب و روز در جوار ایشان مهمان بودم و روز دیگر راه شیرگده در عین ایام خلیل تنها بایک جلو دار روان شدم و از هر جانب چنان و راهزنان که سر راه بر من گرفته بودند حیران می ماندند و می پرسیدند که بکه درین بیابان پرخطر کجا میروی همین که میگفتم که از خدمت میان شیخ ابواسحق بملازمت حضرت پیر دستگیر رحمها الله میروم بجزر شذیدن نام

مبارک ایشان همه حلقه بگوش شده شیر و دوغ و امثال آن می آوردند و راه سر میکردند و دلالت بر حزم و احتیاط می نمودند و ترغیب بر ذکر و ورد قام حضرت میان که آشنای هر خاص و عام در آن دیار بود میکردند تا عاقبت بعاقبت بمقصود باز گشتم چنانچه گذشت و در سالی که حضرت میان از عالم فنا سراپرده در ملک بقا زدند در اندک فرصت و بای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب اعل بیت و خلفای مشهورین (که قریب پنجاه شصت نفر کامل مکمل بودند ازان جمله ترجمان امرار میان عبد الوهاب که میان بابو نیز میگفتند) همه بر یک میعاد بطریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه بحضرت ایشان ملحق شدند الا ماشاء الله و از عامه طالبان و مریدان و خادمان هم جهت چه نویسد و از جهة سبقت نسبت میان شیخ ابواسحاق نیز بسرعت از بادیه فراق بعبه حقیقی وصال یافتند فمنهم من قضی نحبه - و منهم من یفتظر ای خواجه بود

* ع *

که جامی را کذی در کار ایشان

بعد ازان حافظان سلسله علیّه قادریه میان شیخ عبد الله بود که واد ارشد انجب حضرت میان است چون او در سالی که مذکور شد رخت بروضه رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات و قایم مقام همه ذات عالی صفات میان شیخ ابوالمعالی است

* شعر *

سلام الله ما کر اللیالی * علی الشیخ الصفتی ابی المعالی

اصید که این روضه معادت همیشه مژمر باک - بالذبی وآله الامجاد •

شیخ رکن الدین رحمه الله

ولد رشید شیخ عبد القدوس کنکوئی است که مذاقب و کمالات وی از شرح و بیان مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشعر و دال بر آنست و کنکوئی قصبه ایست در نواحی تهماندر صاحب رتبه عظیم بود و آثار کمالات در بشره او ظاهر و شافی عالی در تصوف داشت بر طریقه مشایخ خویش سلوک می نمود و از ارباب ذوق و حال بود بدر خانه اهل حشمت و شوکت احیانا و نادرا بقدر ضرورت رفتی و الا در زاریه عزلت و انقطاع پیوسته بسر بردی جامع این اوراق او را در زمان فترات بیدر مخان در دهایی بمجلس شیخ عبد العزیز رحمه الله ملازمت نمود و الحمد لله •

میان مصطفی گجراتی

اصل او از طایفه بوهه است که در گجرات بسود و سواد مشغولند بدکی از یاران بیواطة میر سید محمد جوانپوری قدس الله رحمه پیوسته طریقه فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر دران راهی استقامت ورزید چون خلیفه الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پنده مراجعت نموده باجمیر رسیدند آصف خان ثانی میر بخشی او را بحسب حکم از گجرات همراہ آورد شبی در صحن دیوان خانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی تحقیق مسئله مهدویت می نمودند و او مجیب بود و مناظره بامتداد کشید و حاجی

ابراهیم سرهندی در بحث بموجب شیمه لئیمه خویش تحکّمات
 میکرد و شیخ را آزار داد و فقیر آنچه در کتاب شرح گلشن راز
 تصنیف شیخ محمد لاهجی که مرید بواسطه (†) میر سید محمد
 نور بخشی است که او هم در زمان خود دعوی مهدویت کرده بر سر
 فنّها بار آورده بود بشرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالف
 مدعی شیخ بود ظاهراً باعث غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن
 بفتح پور او را فرمودند که چند روز بخانه خواجه عبد الصمد مصور
 شیرین قلم باشد بغایر تلافی آن تقصیر بطریق عذرخواهی پیش
 آمدم و استعفا نمودم ضعف بسیار داشت در همان مجلس طشت
 آوردند و خون بسیار از دهان او ریخت و چون رخصت بجانب دیار
 گجرات یافت غالباً در راه یا در وطن رسیده رخت ازین سرای
 فانی بسرای جاودانی کشید و این واقعه در سال نهمصد و هشتاد و
 سه (۹۸۳) بود و او مکتوباتی دارد که از آن بوی غربت و فنا خیلی
 می آمد - عامله الله بلطفه •

شیخ اسحق کاکو لاهوری

پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور باو عقیده ولایت دارند
 دانشمند متبحر و متوکل و متورع بود هرگز بخانه ارباب دنیا نرفته
 و حاجت نخواستہ دایم درس میگفت جامع جمیع علوم و صوفی
 مشرب و همیشه بحق مشغول می بود و تا نمی پرسیدند سخن

نمی گفت روزی بمخندولی در راهی ملاقات نموده وی دیکچند سفالین از شیر و برنج بشیخ داده که این را بردار و همراه من بیا بی تحاشی و انکار آنرا بر سر داشته در بازار گذشته تا بمنزل رسانید و از آن روز باز غل و غش نغسانیت از دل او پاک شسته شد و از علمای رسمی ممتاز گشت در شهر سنه نهصد و نو و پنج (۹۹۵) شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت بتقریبی با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک الشعرائی خواهد یافت گفتم بذابر شبدو از که نفی جمیع مشایخ ماضی و حال و اثبات خود بود بطریق اشتهزا مذمت شیخ بنیاد کرد و خاموش بودم نمیدانم که همان شب یا شبی دیگر در خواب دیدم که شیخ ابوالفضل در صحرائی فرود آمده در ویرانه کهنه که در سه دیواری پیش نداشت شیخ اسحق در جماعت توپچیان برسم آنکه هر شب ماه نو بندوق در دربار پادشاهی هر میدهند تفنگ در دست گرفته بجانب من می اندازد و شرارها گرد و پیش من می بارد و هوا ناک برخاستم و روز دیگر نذری در ملازمت شیخ بر دم و بعز قبول مقرون گردید و واقعه خود گفتم اگرچه از جهت کبر من قدرت حرف زدن نداشت اما دست برداشته فاتحه خواند و الحمد لله - و او اوستاد اکبر عامای مشهور لاهور است مثل شیخ سعد الله که قرانه در روزگار نداشت و شیخ مذکور و غیر ایشان - در زمان جوانی بیشتر بشکار مایل و راغب بود چنانچه هرگاه از درس فارغ میشد باز و جره و امثال آن را گرفته بصید میدرفت و پیداده در شکار گاه میگشت (۴) بخش از صد سال متجاوز شده در سنه نهصد و نو و شش

شیخ سعد الله بنی اسرائیل

از شاگردان رشید نجیب فیاض اسحق کاکو است و صاحب
اطوار مختلف است در ابتدای حال متشرع بود بیکبار ترک تقید
نموده مرتکب جمیع نواهی شد و با مطربۀ تعلق پیدا کرده
با ریش سفید در بازار میگشت * بیت *

زین پیش اگرچه خلق گرفتگی ز ما سبق

عشق آمد و نماند نشانی ز ما سبق

و مردم خاکپای او را از بس حسن عقیده بجای توتیا میکشیدند
و عقیده ولایت باو داشتند و دران حالت در عین نخاس درس
میگفت و از اسباب جمعیت هرچه داشت در عشق آن نگار
در باخت شبی با او شراب میخورد که جمعی از صحابه بان اتفاق
طلبه که نسبت تلمذ باو داشتند هجوم نموده بجهت اصلاح حال او
از راه دیوار بخانه او در آمده و آلات ملامی و مناهی شکسته
خواستند که او را تعزیر نمایند همان سخن را که بخلیفه ثانی
حقانی امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته بودند گفته که اگر
من یک نامشروع کرده ام شما سه نامشروع را از تکاب نموده اید و
بتعزیر سزاوار ترید که بتجسس و بی اذن از راه دیوار سرزده درین
خانه در آمدید آن جماعه منفعل و خجل شده باز گشتند و بعد از آن
توبیخ توبه و نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته
بعبادات و ریاضات میگذرانید و تصانیف بسیار مفید عالی نوشته

از آن جمله شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی است
 رحمه الله چون خلیفه الزمانی او را بخلاوت طلبیده پرسیده اند که
 از کدام قومید گفته از جماعه نویسندها که ایشان را بزبان هندی
 کایت میگویند پادشاه را این بی تکلفی او بسیار خوش آمد و
 صحبتی ممتد داشتند فقیر مرتبه اول در لاهور ملازمت او کردم
 بتقریبی قضیه ویرانی ملتان و آبادانی لاهور و قضیه سلاطین لنکاه
 خصوصاً سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در حسن ادا و
 فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب ماندم و در کم جایی آن
 حلاوت گفتار یافته شده او هرگز هیچ سایدی را محروم نگذاشته
 و باوجود آنکه از اسباب تجارت و زراعت فارغ بوده و مدد معاش
 از جانب پادشاه هم نداشت معلوم هیچکس نمی شد که آن همه
 تصرف و بذل و ایثار از کجا بود و خلائق درین امر حیران بودند
 بعد از آنکه بسن هشتاد سالگی کم و بیش رسید ازین سرای مجازی
 در گذشت و اصغر و اکبر به تشیع جنازه او متجاوز از الوف رفته
 نعش پاک او را بتبرک بر سر و دوش میگوشتند و جای
 نهادن قدم نبود *

میان شیخ عبدالله بدایونی

از حسنات زمانه و برکت روزگار است در صغر هن سبق بوستان
 یاک می گرفت چون باین بیت رسید که * بیت *
 محال است سعدی که راه صفا • توان رفت جز در پی مصطفی
 صلی الله علیه و سلم از معلم پرسید که معنی این بیت چیست

بزرگان هندی بیان کنید گفت ترا باین حکایت چکار است فرمود
تا خاطر نشان نمی سازی پیشتر سبق نمیگیرم چون معنی
آنرا گفته پرسیده که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
فرمائید که کیست شمه از اخلاق و معجزات آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم بیان کرده بمجرد شنیدن آن جذبۀ ربانی گریبان گیر او
شده و پیراهن چاک زده کلمۀ طیبه بر زبان راند و چون خبر بوالدین
او رسید دیدند که او ابرا و تبرا ازیشان نموده قابل عود نیست
بضرورت دست از باز داشتند و از نواحی سامانه که مسکن آبا و
اجداد او بود بجانب دهلی سفر اختیار کرده بقراعت قرآن و دانستن
احکام و طلب علم مشغول شد عاقبت جمعی از علمای نامدار و مشایخ
کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت
بهیمان . شیخ عبد الباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده تلقین
ذکر ازیشان گرفت انگاه بملازمت شیخ صفی خیر آبادی قدس الله
سوره العزیز و دیگران پیوسته و برباضت و مجاهدت اشتغال نموده
بتکمیل رسید و نعمت علم از اکثر معتدایان روزگار خویش یافت
خصوصا از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بداونی و بعد
از وفات مرحوم قائم مقام او شده ساها در بداون درس و افاده فرمود
و خیلی از دانشمندان نامی که بمرتبۀ اشتهار رسیده اند از دامن
او برخاستند و مردم اطراف و اکناف از اقصی ولایات بملازمت
شریفش رسیده بسعادت جاردانی میسرند و در اواخر حال جذبۀ
برو غالب آمده در مجلس سماع حاضر می شود و از شدت غلبه
شوق نعره جان گداز و صیحه دل افروز کشیده اهتزاز میفرماید و

چند قدم میروند و بی آنکه وجد و رقص در میان باشد و معاً لاجول فرستاده بمقام خود مراجعت نموده می ایستند و در بی تکلفی و بی تعین چنان بود که بروش سلف و خلف از پی ابتداع متاع خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری ما یحتاج الیه پیاده بدکان و بازار تشریف می برد و برداشته بمنزل می آورد در میان راه جماعه طلبه را سبق نیز میفرمود و هر چند میگویند که حاجت تصدیع مخدومی نیست ما این خدمت را بجا می آریم قبول ندارد از صورت خجسته اش فقر و فنا می بارد و باوجود اجازت تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران مقید بشیخی و مریدی نیست بلکه احترام تمام از آن وادی دارد بنوی مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مخفی و محجب می ماند فقیر زمانیکه شرح صحایف در کلام و تحقیق در اصول فقه بملازمتش میخواندم با آنکه جمعی از مسترشدان فیاض و متعلمان صافی قریحه شریک بودند و اشکالات دقیق می آوردند هرگز ندیدم او را که در افاده و اوضاه و حل آن اشکات شریفه و نکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد از آنکه جمیع نظریات بدیهی او شده و ساکنه قوی حاصل کرده مؤید من عند الله گشته حالا درس نود سالگی امت انشاء الله العزیز بعمر طبیعی برسد *

شیخ جلال الدین فنوجی

مجدوبی بود سالک آبی او از ملتان آمده در فنوج که شهر قدیم مشهور هندوستان است مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبۀ دریافته

و با آن دقتی از دقایق شرع مطهر ناصری نمیگذاشت گاه گاهی که حال برو استیلا می یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چهارپائی در گردن انداخته در بازارها میگشت و فریادهایی مصیبت آمیز و درد انگیز میکرد و امثال این اداهای غیر مکرر بسیار داشت روزی از نماز جمعه در مسجد حی فارغ شده بود که فقیر بملازمتش رسیدم برخاسته بزیارت قبور مندرسه آبای کرام خود که در صحن مسجد بود رفت و بر قبری فاتحه میخواند و یکی از خادمان همزبان بیان حالت آن میکرد و جدا جدا تغریق آن مشایخ نموده بخود فرو میرفت و هنگام انصراف مسئله از فرایض ازان خادم پرسید گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد پسر را از ترکه میت دو حصه است و دختر را یک حصه آنرا بسمع رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد ازان چندان بظهور انجامید که بموجب آن حدیث بلاغت مفهوم باین مضمون که اگر مسئله از علم فرایض بر مقبره بخواند و بیان قسمت سهام کند ببرکت آن تمام اهل قبور مغفور میگردد شیخ را آن عمل معمول بود و در هیچ جمعه تخلف نمی وزید *

شیخ کپور مجذوب کوالیاری

از سادات حسینی بود در ابتدای حال سوادگیری میکرد بیکبار ترک نوکری کرده بستائی مشغول شد و شبها بخانه عورات بیوه مستوره آب برده رسانیدی و خلائق را بی اجرت آب دای تا آنکه جذب و رسید و از کار و بار باز مانده ترک اختیار کرده بطریق محاربه

سخن نکردي و پلوه شده مستهلک بودی * شعر *

میشدم دست بدیوار ز ضعف از کوبت

آمدی جلوه کدان صورت دیوار شدم

و در پایان بازار گوالیاری محلی برای سکونت گزیده ایم آنجا میندود

و همیشه سرانگنده در مراقبه میگذرانید اگر حضار را بخاطر چیزی

گذشتی بطریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفتی و حل

کردی و اخبار مغیبات گفتی و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه

گریستی و گاه خندیدی از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت

آمده برهان سادات ازو طلبیده بود فرمود تا هینرم جمع کرده آتش

بلند افروختند شیخ دست او را گرفته گفت بیا تا هر دو درین

آتش در آئیم * ع *

تا سیه روی شود هر که درو غمش باشد

و سید تقاعد نموده و او با آتش در آمده بسلامت بر آمده و مدخل این

خوارق بسیار ازو نقل میکنند و همه برین معنی متفق اند اینجا

بر همین قدر اقتصار نموده آمد در شهر سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹)

شبى نعره زنان دریده مار مار میگفت تا از بالای دروازه افتاد و

و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را کپور مجذوب یافته *

شیخ اله بخش گرمکنیسری

گرمکنیسر قصبه ایست بر کنار آب گنگ از توابع سنبل مدت

چهل سال برجاده فقر و قناعت تمکن داشته بارشاه طالبان مشغول

بود و در توکل شانی داشت و صحبتش یاد از خدا میداد و در

هفتاد سالگی بطریق سیر سنبلی رفت و عجزوزه خدمت شیخ بانجو مرحوم سنبلی (که عابدۀ صایمۀ دهر و رابعۀ وقت بود و تا مدت سی و پنج سالگی بی شوهر بود و افطار بغیر از شیر نمیکرد) غائبانۀ بوی ازادت آورده التماس نمود که راه خدا را بمن نمایند جواب فرستاد که تا پیرومی خدمت حضرت خیر البریه علیه و آله من الله الصلوة و التحیه نمائمی و در عقد یکی در نیائی سخن این راه پرسیدن و گفتن ترا وبالست فی الحال در محفۀ سوار شده بملازمتش رسید و بحبالۀ او در آمد و در اندک فرصت هر دو سفر آخرت گزیدند فقیر با یاری سید قاسم نام از اعیان سادات دهلی بملازمت آن بزرگوار رسیدم او را بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتیم چون طشت و آفتابه بجهت دست شستن آوردند فرمود ابتدا ازان سید بکنید که - الهاشمی اولی بالتقدیم *

شیخ عارف حسینی

از نبایر شاه اسمعیل صفوی است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قوی است چندانچه افطار پیوسته بدان جوین هوخته درشت و گیاه تلخ میکند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جاده شریعت قویم مستقیم است و پنج وقت اذان در عین یتشخذه شیخ ابوالفضل بدر بار پادشاهی میگوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار ازو نقل میکنند ازان جمله اینکه کاغذ پاره مدور در منقل آتش روزان می اندازد و اشرفی مسکوک از آنجا بدر آورده بحاضران مجلس هر چند باشند میدهد و میگوید که از حجره منقل بطریق

نقل اشباح بدر می آید و بجای دیگر ظاهر میشود وقتی از گجرات در بلده لاهور آمده میوه های زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان مردم میداد علمای پنجاب که عمده ایشان مخدوم الملک بود متعرض شده گفتند که ظاهر است که این فواکه از باغهای مردمست که بی اذن متصرف شده و خوردن آن نامشروع و حرام است و صحبتش در اینجا راست نیامده بکشمیر رفت و علیخان حاکم آندیار اعتقاد تمام آورده صبیغه خود را با تزویج نمود چون دانست که او صاحب داعیه است مهر دختر طلبیده طلاق از برای او گرفت و شاه از اینجا به تبت رفت در اینجا نیز میگویند که خوارق فراوان ظاهر گردانید از آن جمله ایفکه درختی رامی افشاند و از آن دراهم و نانیدر میروخت علی هذا القیاس چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میروفت مردم قصد او میکردند و از دیاری بدیاری نقل میکرد و در مرتبه اول که پادشاه از کشمیر بکابل سیر فرمودند شاه در آن سفر آمده دید و موکلانی که در نظر نگاهدارند بروگماشتند و گاه گاهی که در نظر پادشاه می آمد در پیدائگی زرین مشک با کافور و سایر عطریات انداخته تحفه می بردند و هر چند میگفتند که از ما پاره زری یا جاگیری قبول نمائید میگفت زر با حدیان خود عنایت کنید که بد حالت من چکنم و زمانی که نقیر شاه را به همراهی فلیح خان در یتشخانه شیخ ابو الفضل که شاه در عهده صحانط اوست از صحجر بامی که مطلع بر خجراتش بود دیدم نقابی بر روی بسته بود و کتابتی میکرد و بدیگی میگفت که این قابیچ خان

بود که میگفت منم قلیچ بنده و خدمتگار شما - غالباً شیوه روی پوشی از قدیم الایام داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جائی بجائی رود او را کسی نشناسد و الله اعلم - از مقربى معتمدی شنیدم که میگفت در کشمیر روزی پادشاه شیخ ابوالفضل و حکیم ابو الفتح را بملازمت شاه فرستاده بموجب اشارت پرسید که شاه چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را به بینم قبول نمیکرد و میگفت ما مردم فقیریم بگذار و پیشتر ازین صرنجان حکیم از شوخی و بیباکی که داشت دست فرار کرده خواست که نقاب برکشد شاه اعراضی شده و در غضب آمده گفت که معاذ الله من مجذوم و معیوب نیستم اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی اما نتیجتاً این را انشاء الله العزیز درین دو هفته به بینی پانزده روز نگذشته بود که حکیم در همان راه بزحمت اسهال کبدی درگذشت و امثال این خوارق از از حد حصر و احصا افزون است روزی پادشاه فرمود که شاه یا خود چون ما شوید یا ما را چون خود سازید جواب داد که ما ناصران خود مثل شما چگونه می توانیم شد اگر می خواهید بیایید در بهلوی ما نشینید تا همچو ما شوید *

(۲) میر سید علاء الدین اودهی

صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره و حجیم باشه ر آبتی

بود از آیات الله و خوارق بسیار ازو نقل میکنند و باوجود آن مراتب جلیله و مناقب سنیه گاه گاهی معارف و حقایق را بصورت

نظم ادا می فرمود و این مطلع او جهانگیر است * مطلع *

ندانم آن گل خود رو چه رنگ و بو دارد

که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

و ترجیع بندی گفته که بندش اینست * بند *

که بچشمان دل مبدین جز دوست

هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

و شیخ عرفانی قدس الله روحه درین زمین فرموده * بند *

که جهان صورت است و معنی دوست

در بمعنی نظر کنی همه اوست

و دیگری گفته * بند *

که جهان پرتویست از رخ دوست * جمله کایدات سایه اوست

و فقیر راست * بند *

اوست مغز جهان جهان همه پوست

خود چه مغز و چه پوست چون همه اوست

مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند ازان جمله خلف صدق

او میر سید ماهر که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگری میر

سید علی نهری که صاحب حال قوی و پیوسته منزلی بودی

و فقری و غربتی غریب ازو مشاهده میشد زبان عجیب در

تصوف داشت فقیر در کانت گواه از توابع سنبل بصحبت همین خان بهلازمت او رسیده و مستفیض از انقباس نغیسه او شد احمد الله طی ذلک میرسید علی پیوسته در مناجات گفتی که خدایا مرا شهید گردان تا نیم شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه ایست مشهور بمنزل میر در آمده و غوغا برخاسته و میر با وجود سن نوک مالگی و ضعف بدنی گرز آهنین در دست گرفته و الله الله گفته تعاقب نموده و یکدوئی را بدوزخ رسانیده و مجروح گردانیده عاقبت تیمری بمقتل ایشان رسید و بدرجه شهادت پیوستند و این واقعه در سنه نهصد و نوک و هشت (۹۹۸) بود و تاریخ یافتند که چه شد آن سرشد کامل *

شیخ حمزه لکهنوی رحمه الله

نبیره ملک آدم کاکرامت که از امرای سلطان سکندر و ابراهیم لودیست و پیوسته مجاور قبر جد خود بود و قبر ملک آدم بطول در قبر رسمی بلکه زیاده است جذبۀ قوی داشت و مهابتی عجیب و قامتی بلند ناه گاهی که در شهر بسیر می آمد چون شیر خرامان راه می رفت و سنگها در دست داشته بهر طرف می انداخت اما به هیچکس نمی رسید ادعای شیرین خوش آینده میکرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت می نمود و بهرکس که اهل میدانست با وی التفات میدفرمود و پیش می طلبید و فقیر بحمد الله از انجمله بودم و تفاول میکرد و اگر نه انذری از حرکات و سکانات او میرمیدند و پیرامون نمی گشتند که مبادا ضرری رساند *

شیخ پیرک رحمه الله

نیز لکهنویست بکنار آب کودی درون جنگل میان غاری دور
از آبادانی که کس بدانجا پی نتواند برسد مخفی می بود و در
هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار میکرد و پیرزالی در خانه او
بود که پارچه نان خشک با مپوه درخت کنار که خود نشانده بود برای
غذایی او می آورد و اگر کسی ارتکاب مشقت شدید نموده بزیارت
او می رفت در آن وقت معین بر در حجره برآمده می نشست و
سخن اصلا نمیکرد و در زمان حکومت حسین خان مرحوم در لکهنو
فقیر با یاری دیگر عبد الرحمن نام خلیفه حسین خان بقصد ملاقات
او رفتیم و او را پوستی بر استخوانی دیدیم و مازان بسیدار بزرگ هر
از بیرون و درون آن غار می کشیدند یکی از حاضران ترمیده
خواست که بعضا بزند اشارت بمنع کرد و گفت از شما چه برده اند
و چون ازان کم پدر حال پرسیده شد گفت مدت سی سال و زیاده
است که او درین خرابه میباشد و این مازان بار مانوسند و بکس
ضرری نمیرسانند در وقت وداع پارچه نانی چند روزه و میوه
خشکی که در پیش داشت بهمراه حاضران اشارت نمود تا برداشتنند
و آن یار پارچه زری بتحفه گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار
در آن نزدیکی از عالم درگذشتند *

شیخ محمد حسین سکندری

سکندره قصبه ایست در میان دو آب صاحب ذوق و حال بوده و
منقطع منزلی از خلیق مدت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت

بگوشه عبادت استقرار و استمرار داشته بدر مخلوتی نرفته چون فقیر در سنده نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) شرف خدمتش دریافتم پرمید که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد * فرد *

عفو خدا بیشتر از جرم مامت * نکته سر بسته چه گوئی خموش پرمیدم اشکال در کجاست گفت چون نکته سر بسته را خود گفت امر بخموشی چرامت گفتم خود فرمائید گفت چندین بخاطر میرسد که نکته سر بسته شاید این باشد که جرم ما همه بخلق اوست و این قدم بیشتر (†) نهاده است خاموش بودم و مثل این تاویلی درین آیه میکرد که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - و میگفت که حتی بجهت انتهای غایت مت و انتهای غایت در اینجا گنجایش ندارد و ظاهرا این انتها نظر بکاف خطاب باشد که انتها پذیر است و الله اعلم تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود *

شیخ عبد الواحد بلگرامی

بلگرام از توابع قنوج است بسیار صاحب فضایل و کمالات و ریاضات و عبادات است و اخلاق سنی و صفات رضیه دارد و مشرب او عالیست بیشتر ازین بچند سال خود نقش و صوت بهندی می بست و میگفت و حال می ورزید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح نوشته محققانه و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسایل نوشته از انجمله سذابل نام و غیر آن

(†) در شعر - بیشتر - بباي موحده امت (۲ ن) صورت

تصانیف لایقۀ دیگر نیز دارد اگرچه سرود بجای دیگر است اما
 بهره تمام از صحبت شیخ همین سکندره یافته هر سالی از بلگرام
 بجهت عرس شیخ می آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده نمیتواند
 رفت و در قنوج متوطن است در سال نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷)
 که فقیر از لکنو در بلگرام رسیدم شبی بعبادت آمد و آن ملاقات
 اول بار بود که حکم مرهم داشت و گفت این همه گلهای عشق
 است و مخدر می شیخ عبد الله بدوانی نیز اتفاقا چون رجال
 الغیب از بدوانی همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگر شب
 قدر دریافته باشم آنشب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد و
 بجهت راجا نام صلیحی محبوبی مطبوعی گفته که • نظم •
 ای کرده خیال توبه تخت دل ما جا • هرگز نبود در دل ما غیر ترا جا
 • و له •

مرد بیجاگ چو اول بصلح آمده

دمی بلطف نشین تا ز خویش برخیزم

ذکر فضائلی که جامع اوراق اکثر ایشانرا ملازمت
 کرده و تلمذ نموده

و الاجماعه را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند
 از حد حصر افزون و از دایره احصا بیرونند از آن جمله استاذ الا ساتده
 مبدان حاتم سفلی شاگرد میان عزیز الله طلبنی است درین قرن مذل
 او من هیث الجامعیة عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته
 خصوصا در کلام و اصول و فقه و عربیت - میگفتند که قریب بچهل مرتبه

شرح مفتاح و مطول را از بابت بسم الله تا ثناء تمت درس گفته و برین قیاس سایر کتب منتهیدانه - و مخدوم الملک را میگفت که در علم محاضرات ثانی ندارد - و چون ملا علاء الدین لاری بدعوئی تمام حاشیئه را که بر شرح عقائد نسفی نوشته نوزمیان برده بعد از مطالعه چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب نماند - و در فقه امام اعظم ثانی بود علیه الرحمة و صاحب ریاضت و مجاهده و صلاح و تقوی بود بارجود این بر مهند جاه و جلال بر وجه کمال استقلال داشت - چون در عهد بیوم خان خانانان بعد از پنج سال بملازمت میان باز در اگرة رحیدم استفتائاتی از شیخ مبارک ناگوزی که دران ایام تلمذ پیش وی میکردم بدست میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهاجوری روزی داده بود پرمیدند موازیت شیخ مبارک چونست آنچه میدانستم از ملائی و تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ دران ایام بطریق وجوب التزام داشت باز نمودم گفت آری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما میگویند که روش مهدیه دارند این چون باشد گفتم به بزرگی و ولایت میرمید محمد جونپوری قدس سره قایلند اما بمهدویت قایل نیستند جواب دادند که در کمالات میرچه شکست و در آن مجلس میرمید محمد میر عدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمذ میان داشت حاضر بود گفت که ایشان را مهدی بچه سبب میگویند گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که میر عبدالحی خراسانی که چند گاه امم صدارت داشت روزی مذمت

شیخ پیش خانخانان میکرد تقریب آنرا دانستی که چه بود گفتم
 چون شیخ رقعہ بوی نوشته بود مشتمل بر مواعظ و نصایح و ازان
 جمله ترغیب بر سنت در مسجد حی اورا بد آمد و حمل برین کرد
 کہ شیخ مہدیست و مرا دشنام بر فض دادہ میر سید محمد گفت
 این استدلال میر بر رفض خویش موقوف برین مقدمہ است کہ
 تو نماز بجماعت نمیگذاری و هر کہ نماز بجماعت نمیگذاران رافضی
 است پس تو رافضی باشی و کبری ممنوعست - و همچنین
 این مقدمہ کہ شیخ امر معروف میکند و هر کہ امر معروفست
 مہدیست و این نیز نا مسلم است باز میدان گفتند کہ برین استغنا
 مہر میکنم اما آنرا بکروی (†) از استغنائی دیگر کہ بمہر اکابر اینجا
 نزد ما آمدہ و ما را بر آن شبہہ چند است نگاه میدارم این را
 نزد شیخ بہاء الدین کہ مفتی محقق است می بری و میگوئی
 کہ عذر کم کتابی ما بجهت سفر واضح است اما آن روایت کہ شما
 بر آن استغنا را باءضا رسانیدہ اید چه شود اگر بعینہا فرستید
 ما حاصل ایدہ فتوی نوشته اید کہ مردم را میروسد کہ در حالت
 مخصوصہ فرزند را فرود اولاً آنکہ این روایت خاصہ ابراہیم شاهی
 است و موافق کتب فقہی دیگر نیست و معلوم است کہ آن
 کتاب نزد علما فتوی را نمی شاید و اگر بگوئید کہ مفتی را می رسد
 کہ ترجیح روایت مرجوعہ (‡) نماید بارخای عذران میگویم کہ عبارت

(†) در بعضی نسخہ بدال - بہر حال معنی این لفظ مفہوم نشد

(‡) همین است در ہر سہ نسخہ

ابراهیم شاهی باین مضمون است که ابویں را در حالت اضطرار بیع اولاد جائز است و معلوم است که لفظ ابویں شامل اب و جد است چنانکه در کتاب نکاح آمده هرکس که ابویں او مسلم باشند کفو است آنرا که آبای او شرف اسلام دریافته باشند و اینجا باتفاق مراد از ابویں اب و جد است نه پدر و مادر نکذاک هذاک بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که ولایت بیع والدان هر دو را بطریق اجتماع باشد و دلیل بر ولایت هیأت افرادی چیست - واستفدای شیخ مبارک را نگاه داشتند و آن استفدای سابق را به فقیر دادند چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر فقاہت میدان حاتم نموده گفت که بایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما بجهة همین وقت مهر خود را در اینجا ثبت نکردیم و چون بشیخ بہاء الدین نمودم گفت چون مفتیان دیگر بامضا رسانیده ثبت نموده بودند اعتماد بر قول ایشان نموده دران تعمیق نکردیم و الحق مسامله واقع شد و این ہم از حق بینی و حق پرستی و نیک نفسی و انصاف شیخ بہاء الدین مفتی بود که باوجود آن عظمت و کمال قایل به تقصیر خویش گشت

* بیت *

بر سر آن نامه که آصف نوشت * قدم رحم الله من انصف نوشت
توفیق اناده و افاضه هقداد ساله یاوده در سنه نهصد و شصت و هشت
(۹۶۸) از عالم فانی در گذشت و تاریخ فوتش سابق مذکور
شد کہ عَدَدَ مَلِیْکٍ مُّقَدَّرٍ - یاوَدَةُ اِنْدِ و شیخ عبد الحکیم نام پسر می

قائم مقام خود در مقتدائی و مشیخت گذاشت نه در ملانئ و در
سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) او هم به پدر بزرگوار خویش
ملحق گردید و چند پسر ناخلف از و ارث ماندند * فرد *
چند بغاز پرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

مولانا عبد الله سلطان پوری

از قوم انصار امت آبا و اجداد او در سلطان پور آمده سکونت
اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصا
در عربیت و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیات صاحب تصانیف
لایقۀ رایقه است ازان جمله کتاب عصمة النبیا و شرح شمایل النبی
صلی الله علیه و سلم مشهور است از پادشاه جنت آشدانی
رحمه الله خطاب مخدوم الملک و هم شیخ الاسلامی یافته
بود در ترویج شریعت غرا همیشه سعی بلیغ می نمود و سعی
متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بمعنی او بجائی که جهت
ایشان آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث روضه
الاحباب را میگفت که از امیر جمال الدین محدث نیست دران
سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل دیوان خانۀ عالی
در عین جاه و جلال بود فقیر از سفر پنجاب باز گشته روزی بصحبت
شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجی سلطان تهانیمری
بدیدن مخدوم الملک رفیق و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش
دارد و میگفت که به بینید که مقتدایان ولایت چه خرابیها در

دین کرده اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده * نظم *
 همین بس بود حق نمائی او * که کردند شک در خدائی او
 و گفت که او از رفض هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانید که حلول
 باشد و قرارداد داده ام که این جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هرچند از
 خبایای مجهول آمده و مرتبه اول ملاقات باو نموده بودم بدلیبری
 گفتم که این بیت ترجمه آن شعر است که با امام شابعی رحمه الله
 منسوب است که

* نظم *

أَوَّانَ الْمَرْتَضَىٰ أَبَدِي مَحَلَّة * إصْصَارَ الذَّاسِ طَرًّا مَجْدًا لَّهٗ
 كَفَىٰ فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ * وَقَوَّعَ الشُّكَّ فِيهِ أَنَّهُ اللَّهُ

بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل از کجاست گفتم
 که از شرح دیوان امیرگفت شارح دیوان که قاضی میر حسین
 میدیست نیز متهم است برفض گفتم این بحث دیگر است - و
 و شیخ ابوالفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان
 اشارت بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که
 دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان میرک
 شاه یا از دیگر است و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمی
 ماند که پسر شاعرانه است نه محدثانه جواب داد که بابایی من در دفتر
 دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد
 و حواشی هم نوشته ام از آن جمله آنکه مصنف نوشته که امیر المومنین
 در زمانیکه طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت باو نموده
 فرمود که - يد شلاء و بیعة شلاء - دست شل و بیعت شل في الواقع
 دستی که روز احد وقایع حضرت رحالت پناه صلی الله علیه وآله

وسلم شده و یازده زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی آنرا شگون بد گیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادیست گفتیم ظاهرا افتراقی باشد از تفاوتل تا شگون - و شیخ ابو الفضل خفیه دست مرا بزر می مالید و مانع می آمد مخدوم پرسید که تعریف این بکنید که کیست از حال من شمه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از بر آمدن یاران میگفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده که او هیچ متعرض تو نشده و اگر نه باعث مخلص که می بود در اوایل عهد که شیخ ابو الفضل را میدید بتلامذه خویش میگفت که چه خلل که در دین ازین نخیزد * بیت *

چو بطغلیش بدیدم بنموم اهل دین را

که شود بلای جانها به شما سپردم این را

در سنه نهصد و نود (۹۹۰) در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه بعالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد که * قطعه *

رفت مخدوم ملک و باخون برک * رحمة الله نشان پیشانی
جستم از دل چو سال تاریخش * گفت بشمار مصرع ثانی
و نا خلفی چند ازو ماندند که قابل ذکر نیستند و درین امر جمیع
اسلاف زمانه از اخلاف مشتکیند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر
ازین ایشان را نمی پرورد بلکه نمی زاید * فرد *

خوبی اندر جهان نمی بینم * گوئیا زوزکار عین شد

و این بهمان ماند که پادشاهی سنی متعصبی لشکر بر سر سبزوار
که معدن رنض و سکنه اش بتمام غالیند کشید رؤسا و ارباب آمده

بعرض رسانیدند که ما مسلمانانیم بچه گناه سپاه بر سر ما آوردید گفت بتقریب غلوشما در روض گفتند این نسبت بر ما تهمت است پادشاه گفته بجهت تصدیق مدعای خویش ابو بکر فاسی را از شهر خود پیدا سازید تا از سرقتل و نهب و غارت شما بگذریم بعد از تفحص بسیار و محنت غریب شخصی مجهول، مغلوکی را بنظر آوردند که این بآن نامی که میخواستید مسمی است پادشاه چون در لباس کهنه و هیأت محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی دیگر نداشتید تا بنمائید گفتند پادشاهها تکلف بر طرف آب و هوای سبزوار بهتر ازین ابو بکر نمی پرورد و مولوی معنوی قدس الله سره در مثنوی اشارت باین معنی میفرماید * بیت *

سبزوار است این جهان بیدمار * ما چو بو بکریم دروی خوار و زار

شیخ مبارک نا گوری

از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز ابتدای زمان و خلائق دوران است در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهی منکر بنوعی مجتهد بود که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتی طلا یا حریر یا موزه سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمد فی الحال میفرمود که از تن بر آرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودی حکم بداره کردن آن میکرد و اگر آواز نغمه در رهگذری شنودی جسست نمودی و آخر حال از غیرت الهی بطوری مشغوف نغمه شد که یکدم بی استماع صوتی و نقشی و سردی و سازی آرام نمیدگرفت القصه سالک اطوار مختلف و اوضاع

میلون بود چند گاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علائی بود و در اوایل عهد پادشاهی چون جماعه نقشبندیه استیلا داشتند نسبت خود باین سلسله درصحت کرد و چند گاهی منسوب بمشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه در بار را فرو گرفتند بزرگ ایشان سخن می گفت - و تکلّموا الناس علی قدر عقولهم - شیوه او بود و هلمّ جرا بهر حال پیوسته بدرس علوم دینیّه اشتغال داشت و علم شعر و معما و فنون و سایر فضایل خصوصا علم تصوف را بر خلاف علمای هند خوب ورزیده و شاطبی را یاد داشت و باستحقاق درس میگفت و بقرائت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز بخانه ملوک نرفت و بسیار خوش صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند منزوی شد تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد مضخم و منبع نفایس العیون نام نهاده و از غرایب امور امت اینک در خطبه آن تفسیر تحریر مقصدی کرده که از آنجا بوی دعویّی مجدّدی مایه جدید می آید و تجدید خود آن بود که معلوم امت و دران ایام که توفیق اتمام آن یافت پیوسته از روی آگاهی قصیده فارسیه قائده که هفصد بیت است و قصیده برده و قصیده کعب بن زهیر و دیگر قصاید محفوظ را ورد داشت و میخواند تا در لاهور در هفدهم ذی قعدة سنه هزار و یک (۱۰۰۱) ازین جهان در گذشت - امره الی الله - ملائی باین جامعیت بنظر نیامده اما حیف که بجهت شومی حب دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی بدین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در عنقوان شباب باگه چند سال در ملازمتش

صدق خوانده الحق صاحب حق عظیم است و لیکن بجهت ظهور بعضی امور دنیایوی و بی دینی و غوص در مال و جاه و زمانه سازی و مکر و فریب و غلو در داعی تغییر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلاً نماند - قُلْ اِنَّا وَاِیَّاكُمْ لَعَلٰی هُدٰی اَوْ فِی ضَلٰلٍ مُّبٰینٍ - و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می آرد بقریب همین از یزید گذشته قدم بگستاخی بالا ترمی نهند و میگویند بریزید و پدر او لعنت *

میر سید محمد میر عدل امروهی

امروهه قصبه ایست از توابع سنبل دانشمند صاحب صلاح و تقوی و زرع بود در اوایل حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت اساتذۀ آن بلده و چه در بداون در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از تحصیلات کمالات بدرس و افاضه مشغول بود در اواخر در سلک ملازمان درگاه پادشاهی بمرتبۀ اختصاص رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز یافت و درین منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت مسلوک داشتی چنانکه قاضی قضات عهد هم بجهت ملاحظه صلاحیت عمری او از خدایان و رخصت باز مانده بود و تا زمانیکه او بدربار بود هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت رخنه انداختن در دین اسلام نبود بعد از زمام میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریتی گشت - بجهت روایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقیر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته

میگفت که در بیع مدد معاش مباش ورنه الت صدور مکش و بهر حال داغ پادشاهی اختیار کن که این جماعه بسیار افانیت و فرعونیت دارند و چون نصیحت اذرا بسمع رضا و قبول نشنیدم لاجرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم بمیر مشارالیه در سنه نهصد و هشتاد و چهار (۹۸۴) حکومت بکر مفوض شد و در سنه نهصد و هشتاد و شش (۹۸۶) هماجا بجوار رحمت حق پیوست *

شیخ گدائی دهلوی کنبو

خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکت آن بر روزگار او عاید شده و بوسیله حق صحبت و صداقت که با بیدرمخان داشته منصب صدارت هند باو مفوض شده و چند سال مرجع اکبر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صوت هندی می بهت و می گفت و بآن وادی مشعوف و مالوف و چون از صحبت خانخانان بیدرمخان از نواحی بیکانیر جدا شده بدلهلی آمد آن زمان هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی قدس الله از واحهم در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی را بحشمت و کبر و فر تمام ترتیب میداد در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) یا نه بعالم آخرت شتافت و خانه اخلاف او هم چون دیگران خراب است و بذل قضیت الایام و جبری حکم الله العلام - و از اشعار شیخ گدائی است

* غزل *

گاهی جان منزل غم شد گهی دل

غمت را می برم منزل بمنزل

مشو غافل ز حال دردمندی
 که از حال تو یکدم نیست غافل
 دل دیوانه در زلف تو بستم
 گرفتارم بآن مشکین سلاسل
 بجان دادن اگر آسان شدی کار
 نبودى عاشقان را کار مشکل
 گدائی جان بذاکامی بر آمد
 نشد کام ز لعل یار حاصل

جامع این ادراک از تذکره میر علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد
 نیست گمان چنین دارم که از وی نباشد - و الله اعلم *

میان جمال خان مفتی دہلی

شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از
 طایفه کاتبو است اعلم العلمای زمان خود بود و در علوم عقلیه و
 نقلیه خصوصاً فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر بود و بر
 شرحین مفتاح محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتہیانہ است
 ضیگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس
 گفتی و افادہ علوم دینی فرمودی و بخانہ ملوک و سلاطین نرفتی
 و پیوستہ نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند
 شده اند عمرش از نود گذشته در نهمد و هشتاد و چهار (۹۸۴)
 بدار بقا رحلت نمود *

قاضی جلال الدین ملتانی

اصل از توابع قلعه بکر است و دانشمند متبحر و حق گو
 حق پرست در ابتدای حال تجارت کردی و در اواسط بدرس
 مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و بتقریب بعضی
 امور که شرح آن در ضمن منوات گذشت بعد از عزل قاضی یعقوب
 باصر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت بدفیس
 نفیس خویش بهترین قضات بود اما بشومع پسر ناخلف بیدیانت
 گوساله سرو شکل و سایر وکلای بد نفس و قلت عقل معاش و عدم
 نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب دکن اخراج یافت و حکام
 آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام و اظهار کلمه الحق شنیده
 بودند در تعظیم و تکریم او باقصی الغایه کوشیدند و از اجا
 بزیارت بیت الله الحرام مشرف شد و همانجا دعوت حق را لبیک
 اجابت فرمود *

قاضی طوائسی

طوائس از توابع خراسانست بسیار بیدیانت بود اما چون علم
 نداشت در بعضی حکم ها غلط هم میکرد و از بسکه ظلم از اغنیای
 زمان مشاهده کرده بود جانب بد گمانی غالب بر ایشان داشت و
 تا میتواندست جانب فقیر میگرفت هرچند ظلم از جانب او هم
 می بود - و نمیدانست که درین ایام اکثر این ست که ظالم دادخواهی

میکند و همان سخن شیخ ابو الفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فقهی دیگر می نوشت چون قضیه خان زمان واقع شد پیداشاه گفت گرفتار مال باغی جایز نیست این بود باعث عزل او و نصب قاضی یعقوب و همدران ایام از عالم درگذشت *

قاضی یعقوب مانکپوری

خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول فقه را خوب میدانست و خوش طبع و شگفته بود و اشعار عربی در بحر هندی مدگفت و خالی از مضحکیت نبود چون چند سال قاضی القضاة هند بود میگویند که از معجزات مقومی باه بسیار میخورد روزی در مجاهد شاهنشاهی مکذبات و مغیبات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند او امتناع آورد چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورید یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره میخورد بعد از عزل او را به منصب قضای بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و بواسطه شرارت نفس انجا هم موجودات و مقویات باه خیلی بتعدی بهم رسانید و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را دران ایام ازان دیار طلبیده حکم حبس در قلعه گوالیار شد و هم در راه گوالیار رخت ازین جهان بر بهمت و بمیر معز الملک و ملا محمد یزدی پیوست *

شیخ عبد النبی صدر الصدور

واد شیخ احمد بن شیخ عبد القدوس کنگوئی است چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه طیبه رفته علم حدیث را خواند و بعد

ازان که بازگشته آمد از روش آبا و اجداد کرام و سماع و غذا را منکر بود و بروش محدثین سلوک می نمود و بتقوی و طهارت و نزهت و عبادت ظاهری اشتغال داشت چون بمنصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف و اوقاف بخلائق بخشید چنانچه در زمان هدیح پادشاهی اینچنین صدی باستقلال نگشته و عشر عشیر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چند گاه نسبت باو آن چنان اعتقاد پیدا شده بود که کفش پدش پای او می نهادند آخر بجهت مخالفت مخدوم الملک و سایر علمای بدنقص حیلہ گر که

* بیت *

جاهلانند همه جاه طلب * خویش را علما کرده لقب
آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که
زمانیکه پادشاه از سفر بانسواله بفتحچور اقامت فرمودند قاضی
عبد الرحیم قاضی متهمه استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متمولی
متمردی ازان قصیده مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن
میخواستم کنم برده بتخانه بنا کرده و چون معارض و متعرض او
شدیم بر رؤس اشهاد زبان که خاک در دهانش باد بهت نبی
علیه السلام کشاده و اهانت گوناگون باهل اسلام رسانیده چون
طلبیدند آن برهمن بطلب شیخ نیامد بیبر و شیخ ابو الفضل را
فرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود
بعرض رسانید و گفت که سب بتحقق از بوقوع پیوسته و علما
بعضی بقتل و بعضی به تشهیر و مصادره او قایل شده دو فریق
گشتند و درین باب گفتگوی وسیع بود هر چند شیخ از پادشاه

رخصت قتل او می گرفت بصریح نمیدادند و در پرده میگفتند که سیدمات شرعی تعاقب شما دارد از ما چه می پرسید و برهنه مدتی باین تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی بشفاعت بجهت تخلیص او برخاستند و خاطر شیخ در میان بود چون مبالغه شیخ از حد درگذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته ایم شما میدانید و شیخ بمجرد رسیدن بمنزل حکم بقتل او کرد و چون اینمعنی بعرض رسید خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سایر مقربان هندو از برون گفتند که این ملایان را شما نوازش فرمودید و کار ایشان حالا بجائی رسیده که ملاحظه خاطر شما هم نمیکند و بی حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش مردم را بقتل میبرسانند و بچندان مقدمات گوش پادشاهی پر ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد و مانده که از مدتی پاره غلیظ شده بود بیکبارگی سر کرد و برون ریخت و شبی در حوض انوب تلاز آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرک و مفتیان احداث تحقیق این مسئله می نمودند یکی میگفت که گواهانی که گذراندند که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری میگفت که عجب از شیخ عبد النبی آنکه از خود را از اولاد امام اعظم رحمه الله میگیرد و حال آنکه بذهب امام اعظم سب نبی از کفار مطیع السلام موجب نقض عهد و ابرایی ذمه نمیشود چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوطست پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود بیکبارگی نظر از دور برجامع این منتخب انداخته متوجه باین جانب شده و ذام برده پیش طلبیدند و فرمودند پیش بیا رفتم و پرسیدند

که تو هم شنیده که اگر نود و نه روایت مثلا مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مقتدیان را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند مسئله این است که *ان الحدود والعقوبات تندرج بالمشبهات* - و معنی آن را بفارسی ادا کردم بطریق تأسف پرسیدند که مگر شیخ عبد الذبی برین مسئله مطلع نبود که آن برهن بلچاره را بکشت و این خود چگونه باشد گفتم که البته شیخ عالمست بآن و باوجود این روایت که دیده و دانسته حکم کرده ظاهرا از برای مصلحتی بوده باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتم که سدباب فتنه و قلع ماده دلیری عوام و روایت شفای قاضی عیاض که درین باب با نظر آمده بود گذرانیدم بعضی خدایت گفتند که قاضی عیاض مالکیست سخن او در دیار حنفی سندیست پادشاه از من پرسیدند که چه میگویند گفتم اگرچه او مالکیست اما مفتی صحقی اگر بحکم مصلحت عمل برفتموی او کذب شرعا جایزست و درین باب سخن بسیار گذشت و موی سبمت شاهنشاهی را در آن وقت مردم می دیدند که چون موی شیر برخاسته بود و از عقب سر مرا مانع از بحث می آمدند بیکبارگی اعراضی شده فرمودند این نامعقول است که میگوئی - در حال تسلیم کرده و باز پمس آمده در جرگه ایستادم و از آن روز باز ترک دلیری و مجلس مباحثه نموده و گوشه انزوا گزیده گاه گاهی از دور کورنش میکردم و کار و بار شیخ عبد الذبی روز بروز تنزل پیدا کرد و نسبت بحجاب و اعراض و تغافل و سلب جدید و قدیم کشید و اصلا بدربار نمیرفت در همان

ایام شیخ مبارک از اکره بفتح پور بجهت تهنیت امری آمد و باری
این ماجرا در میان نهادند او ارشاد نموده که شما امام زمان خود و
مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج باین جماعه
دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب نداشتند گفتند هرگاه شما
استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منت
این ملایان خلاص نمیسازید او کمر جد و اجتهاد بر میان حقد و عناد
بسته گفت دعوی اجتهاد فرمائید و از ایشان محضری بطلبید - آن
بود که محضری در باب اجتهاد پادشاه و افضلیت ایشان بر جمیع
مجتهدان نوشت و شیخ عبد الذببی و مخدوم الملک را چون آحاد
الذات در آن مجلس باجیان بزور گرفته آوردند و هیچکس تعظیم
ایشان نکرد و در صف نعال نشستند و خواهی نخواهی بچبر و کبر
برین داشتند تا گواهی خود نوشتند چنانچه در ضمن وقایع سنوات
مشروح گذشت و عافیت هر دو را بسفر حجاز رخصت دادند
وفات شیخ در سنه (۹۹۱) نهصد و نود و یک بود *

شیخ احمدی فیاض انبیهی وال

از فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهدت
بود بسیار ضعیف و مسم شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت
و در آن کبر سن بر بستر بیماری صعب اوتاده و قرآن مجید را در
یکسال یک بار گرفته بود اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت اگر شاگرد
در کتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث و سیر و تاریخ
خوب میدانست هم شهری و هم عصر شیخ نظام الدین انبیهی وال

بود در قرادات فاتحه عقب امام نسبت بمیان می گفت که بای
وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانیکه
درس شرح وقایه می گفتند و آن قطعه هزل را شاگردی از ایشان
می خواند که

ابوبکر الولد المنتجب * ازان الخروج لامر عجب
فقد قال انی عزمت الخروج * لکفتارة هی لی ام اب
فقلت الم تسمعن یا بنی * بنهی ائی عن تلقی الجلب

و تردد درین بود که کفتارة باشد یا کفتارة که صیغه مبالغه در تانیث
کافر است ایشان میگفتند کفتارة باشد بمعنی چه دیگر (؟) هم آمده
است چه کفتار فارسی است فقیر گفتم که بهر حال کفتارة ظاهر
تر از کفتارة است و الله اعلم *

قاضی صدرالدین جلندری ثم اللاهوری

دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار
خوش طبع و خوش صحبت بود اگرچه مشهور است که وقتی از
اوقات تلمذ شیخ عبد الله مخدوم الملک کرده اما فقیر تحقیق
اورا بمراتب از مخدوم الملک زیاده یافتم معة مشرب بحدی داشت
که عوام گمان احکام بار میکردند حسن ظن بر غالب بود در هر که
شیده تجرید یافتی اگرچه بظاهر مبتدع بودی از روی اعتقاد
بملازمت او رفتی و دست بسته استادی و سخن آنها را حجت دانستی
گویند مبتدعی بصورت مجذوبی برو گذشت قاضی دست بسته بفابر
عادت خود پیش او بتعظیم ایستاد و او از روی فتانمی میگفت که

خضر دایم با ماست قاضی در پایی او افتاد و گفت مرا نمای مبتدع گفت الحال بواعظ کدخدائی دختر خود دل نگرانی دارم و آن موقوف بهفصد تنگه امت بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بخضر ملاقات میدهم قاضی فی الحال هفصد تنگه باو داد آن شخص بعد از دو روز بخدمت قاضی رسید و گفت بیا که خضر بتو نمایم و او را گرفته بدریا برد آن شخص بهیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود در آبی که تا بحلق بود رفته باستاند و گفت بیا که خضر اینجاست قاضی گفت من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا بجای خضر دلالت کرده ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست و حکایات دیگر مضحکتر ازین نقل میکنند و نوشتن آن خالی از سخنانی نیست ازینجا قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد در زمانیکه اکبر لاهور را نامزد در اطراف کرده هر یکی را در شهری بمنصبی منصوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروج از ولایت گجرات ساخته فرستادند در همانجا بجوار رحمت حق پیوست و از پسر می قابل شیخ محمد نام ماند که درین تاریخ قایم مقام پدر دران شهر است

میان الهداد لکهنوی

از دانشمندان مستعد صاحب تصرف بود و طبعی وقاد داشت ذهنی نقاد و در فقه و اصول فقه و عربیت نظیرش نبود در نحو رساله نوشته بنام یکی از ارباب مکنت قطبی نام بالتزام ایراد یصلح مثال در عین عبارت نه سابق و نه لاحق اگرچه خالی از تکلفی نیست و فقیر در زمان حکومت حسین خان چون بلکهنو رفته با

میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم اول رساله که از طول چهارده سطر و از عرض نیز همان قدر سطور بجدول نوشته بودند و احکام و مسایل چهارده علوم ازین استخراج میدیافت دوم پنج مقامه از رساله که عبارتی بروش مقامات حریری داشت و آنرا قیطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم میگفت که غیر ازان دارم اما بنی اعمام او میگفتند که این رساله چهارده علمی و قیطون تصنیف حکیم زبرقی است که در جونپور آمده با قاضی شهاب الدین مشهور معارضه نمود و در تقلبات روزگار در کتب خانه شیخ اعظم لکنه‌نوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود رسیده از آنجا بمیان الهداد که از اولاد شیخ اعظم است انتقال یافته والله اعلم *

میر سید جلال الدین قادری آگره

از اکابر سادات آگره است و در زهد و توکل شانی داشت و از ابتدا تا انتها گوشه عزت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعیین می زیست و از جانب حضرت غوث صمدانی قطب ربانی ساکن کشور لامکنی شیخ محمی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و ارضاه عدا مرید میگرفت تا عالم فانی را وداع کرد اکنون فرزند رشید وی میر سید داؤد قائم مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و غربت میگذراند و چون کوهکبه دولت فاهره مبارکه و طنطده عظم اولاد امجدش از انق محروسه آگره روز بروز ارتفاع یافت شعله این بلبل چارکان فرو نشست

و دیگر خانوادہ‌های مرحوم نیز برین قیاس رو بویرانی نہاد

* بیت *

صد ہزاران طفل سر بربریدہ شد * تا کلیم اللہ صاحب دیدہ شد

شیخ حسین اجمیری

شہرت چندان دارد کہ از نبایر حضرت قطب المشایخ سلطان
الواصلین خواجہ معین الدین سنجری چشتی است قدس اللہ
روحہ اما چون پادشاہ را در اوایل حال اعتقاد بحضرت خواجہ
اجمیر نسبت باو انگاری دست داد معاندان براہمنوعی بعضی
مشایخ قنچپوری کہ ایشان نیز در استیصال و قہر اہلای جنس
مساعی جمیل بلیغ مشکور فرمودہ اند جزا ہم اللہ بر نفی نسبتش
ادای شہادت نمودہ گفتند کہ از حضرت خواجہ عقب نمازہ
و درین باب صدور و قضات نیز بموجب زمانہ ہازی * ع *

والدھر اثواب فکن فی ثیابہ

محضر نوشتند و آن تولیت موروثی چندین سائہ بدیگران تفویض
پادت و شیخ چون دستگاہی عظیم داشت و در آن صوبہ پادشاہانہ
زندگانی میکرد و سوانح دیگر علاوہ آن شد غیرت اولو الامری تاب
نیارزہ اورا حکم اخراج بجانب مکہ معظمہ فرمودند تا در سفر بانسوالہ
رخصت گرفت و بزیرات حج اہلام فایز گردیدہ باز آمد و رزیکہ
از فتح پور آمدہ بعزم توجہ بکابل برسر محمد حکیم میرزا روانہ
شدند شیخ از سفر حجاز آمدہ ملازمت نمود و شرایط ادابی کہ نو
مذہبان نو مسلم و نو مردان نو دولت حالہ قرار دادہ اند ازو بوقوع

نیست. امید بعد از مطالعه در صفحه احوال و خطوط پیداشانی او معنی بی اخلاصی بزعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه بکر فرمودند چند سال آنجا بسر می برد تا در سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) بسعی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه بعضی از محبوسان مقل شیخ کمال بیابانی قلاب که شمه از ذکرش بالا مذکور گشت و قاضیان فلچپور که بسعی شیخ ابراهیم چشتی تا چهارده سال آنجا محبوس بودند و بوسیله میرزا نظام الدین احمد فرمان بنام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده کردند و حکم بخلاص ایشان صادر یافت و چون شیخ پدر معمر هفتاد ساله بود و اداب خدمت ملوک و ظریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمیداند بوضع قدیم تعظیمی فی الجمله و تسلیمی ناتمامی کرد باز از رنجیده و ناخوش آمده حکم بمیرزا فرمودند که فرمان سیصد بیگم زمین مدد معاش در بکر نوشته اورا باز دیگر روانه آنجا سازد بیگم پادشاه و والده خلیفه الزمانی باندرون محل در مقام شفاعت در آمده گفت که بونم او والده پدر فوتت دارد در اجمیر و دلش از برای دیدن فرزند کباب است چه شود اگر اورا رخصت وطن فرمائید و هیچ مدد معاش از شما نمی خواهد قبول نفرموده گفتند که آنچه جیو در آنجا که می رود باز کانی برای خود را میکند و فتوحات و نذر و نیاز بسیار پیشکش او می آرند و جماعه را گمراه میسازد غایتش والده خود را از اجمیر همین جا طلبد و اینمعنی اورا بغایت دشوار تر از بکر رفتن بود و شبی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت اجمیر چنانچه گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانید آن مهم رانه

خود یافته بودند برهمزده و رضا بآن امر نداده در خدمت نگاهداشتند و از صدر جهان پرسیدند که آن پیر ساده لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است و بصدر جهان بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری او را متوای آن بلده محفوظ سازید که حق بمركز قرار یابد از آنجا که شان هندوستانیان تربیت ابنای جنس نیامده امت و هیچگاه از یکدیگر عینه صاف نیستند نه در حق من بیچاره سعی وی مشکور شد و نه در باب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته خسته حالا مضطرب و مضطرب در گوشهٔ خمول انداده نه مجال تردد خانهای اهل دنیا دارد و نه انگیزتن و سایل و ومایط هرچند راه عرض مسدود و خانهٔ شفاعت خراب است القصة شیخ مشار الیه عزیز الوجود و خیملی مغذّم و برکت روزگار امت هرچند مرا باو سابقهٔ معرفت نبود اما درین ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان می نماید که تودهٔ نوربست و ملکی ست مجهم و سخن دنیا معلوم نیست که هرگز در خلا و ملا بزبان او میگذشته باشد همیشه بر ریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صایم الدهر و قایم اللیل است امید که (†) حق سبحانه و تعالی بموجب ان مع العسر یسرا و ان مع العسر یسرا - او را فتحیابی حاصل شود و این مؤذنه که

اذا اشتدَّتْ بک البُلوی ففکر فی الم نشرح

(†) در هیچ نسخه پیش حق لفظ - از - نیست

فَعَسْرُ بَيْنِ يَسْرَيْنِ (‡) اِذَا وَكَّرْتَهُ فَاَفْرَحْ

باسرع اوقات تدارک مآوات نماید و ببرکت آن مقتدای اهل صلاح من مقید شهر بند را نیز نجات و فلاح دست دهد تا ازین مالا یعنی و پریشان گوئی و هرزگی و بیهودگی و تریق نویسی خلاص یافته بوطن و بلده و عیال و اطفال و اهل واد خویش ملحق شوم و بقیة عمری که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید

* بیت *

بوسر آتم که گرز دست برآید * دمت بکاری زلم که غصه سرآید
و چون هنگام تحریر این سطور مذکور سعادت در کشادن و نسیم سحر
مبارک دروزیدن و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود اگر تیر این
دعای بیغرض بر هدف اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم
خو برحمت بیدریغ او کرده باطف بی پایان او دمت آهوز شده ام

* بیت *

چه عجب

غالباً خواهد کشود از در اتم کاری که دوش

من همیکردم دعا و صبح صادق می دمید

اگرچه مقام این شکایت نبود اما چکنم که از بس بیطاقتی و
بیدقاری که در جان و دل منزل گرفته این یکدر ناله حزین برزای
خاصه بی زبان رفت انشاء الله عفو و معاف باد * بیت *

(‡) بحضور جذاب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که فائل

این شعر می باشد یکی - فبعد العسر یسران - عرض نمود حضرت
امیر پسندش فرمود -

هرگز چنین نبودم کز درد دل بذازم
این بار بر دل من غم میکند گرانی

شیخ عبد القادر

ساکن آنچه فلذة الكبد و قرة العین مخدموم شیخ حامد قادری روح
الله روحه است زمانیکه مخدموم رحمه الله تعالی در عهد بیدرامخان
خانخانان در اگریه تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم
اما سعادت ملازمت حاصل نشد و چون بیدرامخان بتقریب بعضی
حساد اهل عذاب که بجایه ناپایدار مغرور بودند و عمده آنها شیخ
گدائی بود نسبت بمخدموم نیکو پیش نیامد و از اچه طلبید از
بغایت رنجیده تغال بد کرد بیدرامخان را رسید آنچه رسید
و شیخ محمد غوث این فتور را در همان عهد نتیجت توجه خویش
میدانست چون مخدموم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان
او بمقربان ملاء اعلی در حظیره قدس مجاورت گزید و نعش
مطهرش در موضع حامد پور از توابع ملتان بطریق امانت مدنون
گشت چون در میان شیخ عبد القادر و شیخ موسی برادر خوردش
مالهایی دراز بر سر سجاده مشیخت مذاقشه افتاد شیخ موسی اکثر
اوقات در اردو بسر می برد و شیخ عبد القادر در فتح پور شبی
بتقریب تکلیف خوردن کوکزار و امتداع او ازان امر محبت
پادشاه راست نیامد تا روزی شیخ عبد القادر در دیوان خانة
فتح پور بعد از فراغ جماعت نوافل میگذازد پادشاه فرمودند
که شیخ نماز نفل درخانه بگذارید گفت پادشاهم این ملک نیست

که بحکم شما باشد پادشاه رنجیده گفتند چه جاهل است این شیخ و حکم کردند که چون ملوک از ما نمیخواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مدد معاش گذشته و ترک گفتگوی فزاع و جدال برادر خورد کرده در آنچه که گورخانه اسلاف عظام او بود رفته عزامت اختیار نمود و در مدت غیبت شیخ موسی عظام رمیم مخدوم شیخ حامد را کشیده باچه برد و موفق باتباع سنن سنیه مرضیه سلف گردید حالا راه فقر بقدم توکل می سپرد و چندان فتوحات میرسد که حاجت هیچ مدد معاش ندارد و درین ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت و مجاهدت و مشیخت چندین ساله ازادت متعارف رسمی پادشاه آرک و شصت سپاهگیری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای پانصدی شد و این بدان میمانست که یکی مسلمان شد دیگری گفت که خوب کردی ببتو مسلمانان کم بودند و شیخ موسی تا آنکه در حضور پادشاه در عین دیوانخانه خاص و عام اگر وقت نماز میرسید خود اذان گفته نماز را بحضور خلیفه وقت بجماعت میگذارد و هیچکس چیزی نمیتوانست گفت و چون خبر منصب او بشیخ عبد القادر رسید گفت او استحقاق هزاری هم دارد چرا پیش ازین نوکر نشد و بی تقریب تا این زمان در افتاد و جایگیر در ملتان یافت و شیخ عبد القادر بهمان عزت و جاه فقر کامیاب گشته بروش آبای کرام در مقام خلافت نشسته بهدایت و ارشاد خلائق مشغول است و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف میدارد و ریاضت دینی او سکه زده گشته * بیت *

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم
با پادشاه بگوی که روزی مقدر است

شیخ کبیر

صاحب سجاد و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحه
بود مردم سلیمان نام او را بعنوان ولایت میدزدند و اعتقاد ایشان در
حق او بمذابغه که اگر میخواست در یکروز هزار سوار بلکه بیشتر
برو جمع میشدند و از بسکه شاعری بود چنان بنظر درمی آمد که
گویا مغربی تناول کرده و از سرخی چشم او که بیداری شب بدان
باعث بود عوام الناس او را مهت خيال میکردند * فرد *

از بسکه خون خورم همه شب بیخود اوفتم

مردم نهند تهمت میخوازگی مرا

هر چند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت اینمعنی را بر مستی
ظاهری فرود می آورد و مقوله او پیوسته اینست که می ترسم که مبادا
اولیای سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ
کبیر باشند که بولایت مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ
فیضی و دیگران باشند معاذ الله فقیر شیخ کبیر را یکبارگی در
تختپور همراه حسین خان دیده ام و شکوه از ظاهر بود و باطنش
علام الغیوب داند * قطعه *

هر کرا جامه پارما بینی * پارما دان و نیک مرد انگار

وز تو احوال او ندانی چیدست * محتسب را درون خانه چکار

وفات او در سنه اربع یا خمس و تسعین و تسعمایه (۹۹۵) بود
و در مقبره آبای عظام خویش علیهم التحیه و السلام مدفون است *

میر سید علی لودھیانہ

از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جهنجهانہ است که از مشایخ مشهور و قبله ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب فضل و کمال است میر از سن هشتاد سالگی تجاوز نموده و قدم در خانه نود مازده و در مدت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت ارشاد هرگز قدم از خانه بیرون نهداده و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود و از خوارق بسیار نقل میدمایند و هر کسکه بصدق نیت بشرف صحبت او فایز شده و در حلقه ارادت او درآمده توفیق اجتناب از مذامی و ملامی یافته بمبدأ نیاض مناسبت پیدا کرده و پی بمقصود حقیقی برده از آنجمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد که جوانی رشید بود اما آلودگی بفسق داشت چون از لهور بجهت فوجداری برگزیده شمس آباد که در جایگیر میرزا مقرر بود روانه شد در لودھیانہ رسیده بمیر ارادت آورد و موافق به توبه شد و خون را از محذورات و محظورات گذرانید بارها التماس فاتحه شهادت از میر می نمود ایشان نفس راندند و در عرض سه چهار ماه آنچنان بصلاح و درع و ریاضت و عبادت اتصاف پیدا کرد که خیلی از اهل تقوی بود غبطه می بردند بمذابکه که بآن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تهجد برخاسته خود بیمدد خدمتکاری آب وضو مهیا می ساخت و کسی را بیدار نمی گردانید و در اندک مدت نفس میر تاثیر کرد و در موضعی از

مواضع شمسآباد با کافران حربی جنگ مردانه کرد و بدرجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانیکه همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن مالوف گرفتیم بملازمت میر رسیدیم سخن از شهادت جعفر در میان آمد فرمودند شهدارا همدرین نشاء استیفای لذت و فرح می باشد چنانچه کلام مجید ازان حالت خبر میدهد که - بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحْتُمْ - آنکه باین تقریب گفتند که جوانی نو کنخد! درین نواحی شهید شده بود و بهمان هیأت اصلی شبهای جمعه با زوجه خود صحبت زنا شویی میداشت فقیر گفتیم که میگویند که از ایشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصبه یساور که مواد فقیر است اسحق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت می داشت و او را از انشای این راز منع کرده بود و چون آنزمان زن حامله شد و مردم او را بامری نا شایسته متهم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخوشد امن خود که مادر اسحق باشد گفت و در شبی معهود او را نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پهر برده خواست که او را کنار گیرد آن صورت غایب شد و ازان روز باز آمد و رفت اسحق برطرف گردید و مادر بنام پسر چاهی کذده که تا حال هست این قضیه چون باشد میر جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آنرا منکر نیست میرزا گفت میتواند بود که جن بصورت آن شهید متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل بابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست • وفات میر در سنه هزار است و در (۱۰۰۲) یا سه - یکی از فضلا شیخ امام تاریخ یافت

و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان جا نشین است *

شیخ معین

نیدرگ مولانا معین واعظ مردی مشهور صاحب معراج النبوة است ملکی بود بصورت بشری و چندگاه بحسب فرمان خلیفة الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت درین مدت میگویند که هرگز حکم بالزام حقى نکرده و اگر مدعى الحاح بر فیصل قضا یا (+) می نمود او بالحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمائید تا من درین میان ماخوف نشوم و شرمزده نباشم و نیز میگفت که شما هر دو دانائید و تنها من نادان را با دو دانا کار انداده پس مرا شرمزده درگاه خدای تعالی مسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد حسب احتیاطت کفاف ادرا از خود میداد و گفت این قدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر ببرد ازو جدا مشور مدد معاش خود را که کلی بود صرف کاتبان میکرد تا کتب نفیص قیمة می نویسانید و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید و مدت عمر کار و پیشه او این بود هزارن مجلد ازین قبیل بمردم بخشیده باشد در منه خمس و تسعین و تسعمایه از سرای محنت آباد دنیا بروضه عتبی خرامید و ازو دو پسر ماندند که یکی در هنگامها و معرکها به کشتی گیری و دیگر بکبوتر بازی مشهور است و بهمین عنوان نزد پادشاه مذکور

شدند و تماشای ایشانرا دیدند - يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ
الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ -

میر عبد اللطیف قزوینی

از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام
داشت و ابا عنجد سلسله ایشان تاریخی آمده چنانچه حیرتی شاعر
مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که

* بیت *

قصه تاریخ ازو باید شنید * کس درین تاریخ مثل او ندید
او یا یکی از خوبشان او تاریخ خروج شاه اسمعیل را مذهب ناحق
یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده اند گفته که من مذهب ناحق
گفته ام و باین رنگ خلاص یافته و سادات سیفی همه سنی
متعصب بوده اند و لهذا شاه طهماسب ضیاع و عقار ایشان را
بدین تهمت کشیده گرفت و باعث آمدن میر عبد اللطیف در
هند این بود فقیر این را از میرزا غیاث الدین ملقب بآصف خان
شنیده ام چون میر عبد اللطیف و قبیلہ اش از نظر شاه افتادند
میر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبد اللطیف وهم
تربیت کرده او بود و او را حضرت آقا میگفت بنابر مصلحتی قصیده
در باب اظهار ابر او تبرای خویش گفته که این مصرع از آن جمله است

* ع *

لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا

چون ازو پرمیده اند که میر ترا در کنار خود پرورش داده بود او را چون

اهانت کردی در جواب گفته که نمی بینید که بجهت رعایت حق
 اورا حضرت آقا گفته و نام پدر رابی تعظیم آورده ام بالجمله چون
 ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه طهماسب ساخته مزاج اورا از
 میر یحیی منحرف ساخته اند قورچی عفریت صورتی زبانده پیکری
 را از آذربایجان تعیین نموده حکم می نویسد که میر یحیی
 و فرزندش میر عبد اللطیف چون در وادی تسنن غلوی تمام
 دارند و باعث استقامت سندان قزوین ایشانند بنابراین هر دو نام
 برده را با کتب اهل سنت که در سرکار ایشان باشد بتمام گرفته
 نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان بربند و
 میر علاء الدوله که آن زمان در آذربایجان بود قاصدی بشرعت تمام
 مصحوب مکتوبی مشتمل برین ماجرا نوشته میفرستد و میر یحیی
 را که یحیی معصوم میگفتند قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم
 سال در اصفهان محبوس میدارند تا بهمان حالت از حبس این
 عالم پر کدورت و ملالت خلاص می یابد و میر عبد اللطیف فرار
 نموده خود را چندگاهی در جبال کیلانات میگذرد و بر حسب وعده
 پادشاه غفران پناه متوجه هند میشود و سعادت خدمت حضرت
 اعلی را دریافته از نواید مواید انعام و احسان بیکران پادشاهی
 محظوظ میگردد و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه
 حافظ و غیر آن خوانده اند میر عبد اللطیف در پنجم رجب سنه
 نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در معمره جدید فتهپور بدار السرور
 خلد انتقال نموده بنعیم جاردانی و حور و قصور اتصال یافته
 بالای قلعه جدید در جوار میر سید حسین خنگ سوار مدفون

گشت و قاهر ارسلان فخر آل یس تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب
 سعادت مند او میرزا غیاث الدین علی آخوند المقلب بنقیب خان
 که باخلاق ملکی پیراسته و بفضایل و کمالات علمی آراسته در علم
 سیر و تاریخ و اسماء الرجال نه در عرب مثل وی نشان میدهد
 و نه در عجم چنانچه گذشت و فقیر را با او از جمله مقربان نسبت
 خاص و جهة هم سبقی از عهد صبی امت حالیا شب و روز در
 خدمت پادشاهی بحد قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات
 بخواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانههای فارسی و هندی
 که درین عهد ترجمه یافته مشغول است و میتواند گفت که جزو
 حیات خلیفه زمان شده و جدائی ازوبک لحظه متصور نیست
 درین تاریخ اندک عارضه تب عارض وجود شریف او شده امید است
 که صحت عاجل و شفای کامل یابد چون فیکن همه جا عزیز اند
 بقای ایشان باد و بدان زمانه را چه احتیاج بدعا که همان بدی
 کار خود میکند و ستم بران زبان است که آورد نام این قوم
 بی نشان گردد

خواجه محمده یحیی

بسه واسطه از نرزدان حضرت خواجه احرار قدس الله روحه
 است هفت خط را خوب می نوشت و دران وادی اعتماد بود و در
 علم طبابت و معالجت ممارست غریب و ید طولی داشت
 و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروثی او بود اگرچه در
 سخن را بسته اما در صحبت را کشاده داشت و هرچه از جاگیرش

حاصل میشد در سفره اخلاص بود و فیض رسان عام و خاص چون طرح و طرز جدید پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت پای ازین دایره بیرون نهاده رخصت سفر حجاز حاصل کرد و او را میر حاج گردانیده مع خرجی وافر متوجه آنجانب ساختند تا بآن سعادت فایز گردیده باز گشت و در اگره اوقات عزیز صرف عبادت و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان است می نمود تا متقاضی اجل گردید ان گیر جان قدسی نشان او شد داعی آشیانه قرب و آستانه کبریا گردیده ازین وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص یافته با صدیقین و شهدا و صالحین همدوش و هم آغوش آمد

* بیت *

ترا ز گنجره عرش میزنند صغیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

شیخ حسین بدخشی

از خلفای مخدوم و شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه است صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز بامداد بروش سلسله کبرییه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را در مجلس شریفش میخواندند و حال می ورزید و همچنین خواندن مثنوی موابی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جاده شرع مطهر راحن و در پیوسته از روی آگاهی ناشی و در دلها موثر اگر کسی احیانا دم تعریف او میزد میگفت شما خود را می بینید چند گاه در بدآن بتقریب دیدن بعضی از ترکان که

ارادت بخدمتش داشتند تشریف برده آن مکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش بسکنه آن آن دیار رسید و باز گشته در آگره آمد و بدرگاه کبریا شتافته *

شیخ عبد القادر

از اولاد شیخ عبد القادر ثانی آنچه است که سمی حضرت غوث ربانی است رضی الله عنهم شیخ عبد القادر و برادر خردش شیخ اله بخش هر دو اینها بصلاح و تقوی و ورع نشو و نما یافته بکمالات موصوف بودند چند گاه در فتح پور بسر می بردند و پادشاه شیخ اله بخش را در زمانیکه سخن مذهب و ملت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده باهم صدارت بجانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش شهبازخان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتهای شایسته بجا آورده و از آنجا مهرمان مصحوب عرایض مشتمل بر اختیار باغیان و غیر آن پیدامی میفرستادند تا ازینجا فرمان منصب سیصدی بدام او رفت و در همان ایام مسرع اجل فوید ارجعی الی ربک - بگوش هوشش رسانیدند و داعی حق را اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج بمکه معظمه شد و زمانیکه خانخانان ولد بیرامخان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهم گجرات در قبضه اقتدار و اختیار داشتند آنجا رفت و زان و راهله یافته بزیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت مشغولست و استقامت دران وادی دارد *

شیخ ابوالمعالی

برادر زاده و داماد و قائم مقام حضرت ارشاد پناهی ولایت
دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت
صمدی مظهر کمالات محمدی میان شیخ داؤد قدس الله روحه است
در چابک روی یگانه زمانه، و در حالات و مقامات فقر و فنا نشانه،
اگر ذکر موافقان رود نام او ارفق، اگر نام سابقان در میان آید ذکر او
اسبق، عالی همتی که در صحبت پیر همگی خود را در باخته
بلند منشی که جز پیر پرستی شیوه دیگر ندانسته چنانچه خون
اشعار ازان معنی میدفرماید

• بیت •

هستم از جام محبت همه دم واله و مست
این و آن را چه شناختم من داؤد پرست
وله

دل افهرده کی یابد بگفت هر کسی گرمی
دم داؤد میباید که آهن را دهد نرمی
وله

بتخت فقر و بدشینم چو حامل گشت مقصودم
ملیمانی کنم کز جان غلام شاه داؤدم
• رباعی •

یارب نظری ز عین مقصودم بخش
آزادگی ز بود و نیا بودم بخش
هر چند نیم در خور این دولت خاص

یکذره ز عشق شیخ دارم بخش
 از جمله سخنان اوست که یا ابا المعالی ، کن عبد الرب المتعالی ،
 و لاتکن عبد الدراهم و اللالی ، میگویند سالی که ولادت باسعادت او
 شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ دارد قدس الله سره
 بردند والد ماجدش التماس نام برای آن مولود مصعود طلب نمود
 حضرت میان فرمودند که شاه ابو المعالی باشد چون این نام در
 ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن مغول و ظهور
 کوبک ۵۰ مایون پادشاه طاب ثراه نموده اند و یکسال گذشته بود که
 پادشاه غفران پناه بهند آمدند و شاه ابو المعالی مطبوع خویش را
 صاحب تصرف ولایت پنجاب ساختند و ابو المعالی حق پرست
 تاریخ ولادت شد و از تدایج طبع وقاد او این چند بیت آندار که از
 سر حال است نه قال نوشته می آید

* قطعه *

غربتی از حال میگوید سخن
 بی سخن این قیل و قال دیگر است
 حالت عشقش بود گفتن محال
 در نمیگویم محال دیگر است

* شعر *

غربتی نقد جان فدایش کن
 دولت وصل رایگان ندهند

* شعر *

سخن عشق بدل دزنه و لبار مکشا
 سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد

* ایضا *

غریبتی بازگ انا الحق زن و از دار متوس
زانکه معراج درین ره رسن دار بود

* ایضا *

انچه ما زان جان جانها دیده و دانسته ایم
بهرگفتن نیست بهردیدن و دانستن است

این نقل رقعہ از رقعات اعجاز سمات اوست که بفقیر در لاهور
فرستاده * * شعر *

زدت^(۲) اشقیانا و الفواد بحسرة
و فی طیّ احشائی توفّد جمرة
متی یرجع الغیاب عن طول سفرة (†)

عزیز این زمان فقرت فرقت از هر آشنا و بیگانه خبر خیریت پرسان
هر کسی را قاصدی و رسول پنداشته سلامی و پیامی چشم
میداشت که ناگاه رقیمه مودت تمیمة نسخه صحت مزاج بسوزانگان
هجرده گردیده شوق بر شوق و صحبت بر صحبت افزوده آن
بایدات حضرت قادریه که بتلاطم امواج جانرا سراسیمه و سرگردان
میدارد درد دل بیرون میدهد معذور خواهند داشت • اشعار •
ایه بکم عجبا من سایر الوری • فلم ار من سکری اماسی و لا در
و ما فی الحشا و الله غیر هو اکم • یشاهدکم قلبی کانی بکم اری
و فی قاع قبری قبلوا نجاؤهم • فهم قبلتی ما دمت حیا و فی ثری

(۲) زدت (†) همین سه مصرع ست در هر سه نسخه بدوانی

اذا ما اتانى منكر و نكیره * اجیب نكیرا حین یاتى و منكر
اقول اسئلوا غیرى فانى محبهم * و عهدى بهم فى حبهما ما تغیرا
همه بهمہ دعا میرسانند كذبہ الفقیر ابو المعالی - و در رقعه دیگر
نوشته كه *

* بیت *

آن عزیزى كه همه شب بدل من گردد

خرم آرزو كه در دیده روشن گردد

سلام شوقیه مرام رفیع الاعلام دارنده قادیبه نظام تبلیغ نمود انكه صحبت
شعارى مولانا عبد الغفور و شیخ عمر را مهمى ضروریست كه به نیم
اللفات عالی بر آمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته
باشد كه وقوع یابد الحق بهیار منم خیر كثیر خواهد بود والدعا *

مولانا جمال تله

كه صحنه ایست مشهور در لاهور خویش حاجی مهدیست
كه از اعیان مشایخ مشهور بود الحال اعلم العلمای وقت و مدرس
مقعدین لاهور است شاگرد ملا اسمعیل اچه امت و تلمذ دیگر اماتده
هم كرده جوهری امت در كمال قابلیت و حدت طبع و جامع
جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میگویند كه از هشت سالگی باز
بافاده مشغول است و خوش تقریر و منقح گوی چنانچه مباحث
دقیقه معقول و منقول بآسانی خاطر نشان شاگرد می سازد و مشفق
امت و صاحب صلاح و تقوی و حافظ امت و متخلق باخلاق حمیده
تفسیر شیخ فیضی را اكثری او اصلاح داده و مربوط ساخته من
شریف او حالا مابین پنجاه و شصت است *

* بیت *

چیدست بحث علم اگر تا فرق فرقد میروند

ذکر مولانا جمال الدین محمد میروند

مولانا عبد الشکور لاهوری

دانشمند برجسته و سرآمده است بمنازمت فهم و حدت طبع
مشهور است و در اعتقاد بمشایخ قدیمی راجح و حسن ظنی غریب
در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرامی او بمطالعه سخنان این
طایفه موزع و عموش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن
مصروف و هرچه در بساط ریاست صرف فقرا و مساکین است
زمانیکه امتحان علما و مشایخ در میان آمد اورا جلالی وطن نموده
بعهد قضای جونپور منصوب ساخته انجا فرستادند چون در سفر
اله آباد بدرگاه پیوست قضای آن بده را بقاضی زادگ رومی که
فاضلی ست خوش طبع و صاحب کمالات مفروض داشتند از ان زمان باز
مولانا عبد الشکور در انجا معزول است و بانده و افاضه علمی
مشغول و بجزوی اوقات گذر قانع و از زیادت طلبی محترز و از
آوات و مخافات بعید و بسلامت ایمان نزدیک *

شیخ کبیر ولد شیخ منور

قائم مقام والد ماجد خود است جوانی است در صغر سن
بمرتبه کمال رسیده و از پدران در گذرانیده اگر درین آخر زمان
همی از پدر بهتر باشد اورا توان گفت که این حالت دارد اکثری

از علوم متداوله در ملازمت پدر و خسر بزرگوار خویش که میان سعد الله بنی اسرائیل باشد تحصیل نموده طریق صحبت و اختلاط را نیکو ورزیده و پادشاه شناس است حق سبحانه تعالی او را از ارتکاب اذیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشد در ایامیکه حسب الحکم بهمراهی پدر در برگذۀ بجواره و دامن کوه شمالی رفته بضبط و ربط آن نواحی مشغول بود رقعۀ بفقیر نوشته که کمالات انسانی او از آنجا استدلال توان نمود و آن این است * شعر *

کان ابی قلب اعیش به ضاع منی تقلبه

خدام صاحب الاخلاق السنیة فضایل پناهی بعافیت بوده باشند ای خداوند کار دل و جان که حقیقت انسان عبارت از همت مقیم آستانۀ اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد با وحوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور لا و الله بلکه با گروهی محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار میکنند سبحان الله سبحان الله نمیدانم که چه چاره سازد نفس شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنقوان ایام تمیز تا امروز که بمشرف بردرجهٔ چهارم است همگی همت بران مصروف بود که با گزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی را استعلاج نماید غیرت غیر مطلق عزشانه در کار شده به بیماری صعب که تیمار آن بجز او نمیشود مبتلا ساخت شفای وقت و جمعیت خاطر و گوشۀ عافیت بغارت رفت خدام مولوی تفتقدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علامی فهامی وحیدالزمانی را (متعنا الله من کماله و شرفنا بالامتفاده من مقاله) از جلایل

نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی میگفته باشد و هنگام اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند و الدعای خدام مشفق نادری عصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق دانند *

شیخ سعد الله نحوی

بیانه اصل از ولایت شرقیه هند است از صغر سن باز خدمت شیخ محمد غوث اختیار نموده باربعینات و دعوات اسما مشغول شد و دران وادی اقامت و استقامت یافته و در خطه بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجا و ملائ طلبه علم و اهل سلوک بود و بتلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو نظیر در زمان خود نداشت تا هفتاد سال انظار بجز از شیر و گیاه و میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستانی طوای داشت فقیر در عهد اسلیم شاه همراه جد مادری او را ملازمت کرده چند سبق کافیه پیش او خوانده ام آخر حال دست از همه باز داشته حیرت بر غالب آمد و ساکت بود و در حجره تنها عزلت گزیده فرزندان را هم بخود راه نمیداد تا در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) ازین عالم خرامید و در همان خانقاه مدفونست روزیکه فوت کرد گنجشکی از هوا بر سر نعش او افتاد و اینمعنی باعث تعجب ناظران شد *

شیخ نصیر الدین

از هندونست و شهرت بکیمیگری داشت میگویند که در سفر و حضر همراکب شاه غفران پناه همایون پادشاه می بود و بعد از

شکست جوسا چون باگروه رسیده اند شیخ فرمودند که قدری از برای نگاهداشت لشکر جدید درکار است بنابراین دیگ و طبق مسی و سایرآلات جمع نموده بحضور پادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته و اینمعنی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت بایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که درویش کامل العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بهرمص که طرح میکرد مقصود حاصل میشد بعد از تمام شدن آن ترکیب قدرت زر ساختن نداشت ازآنکه علم آنرا نمیدانست و الله اعلم فقیر او را باگروه در عهد بدرمخان در منزل سید شاه میر برادرزاده میر سید رفیع الدین محدث دیده بودم پدری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و در هژدن مدفون است *

شیخ مبارک الوری

اسلم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش پای او می نهاد غالباً دعوی میادت میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بعضی اواغده شیخ اسلام فتحپوری را بگمان زرداری بحالتی عجیب مقید ساخته در قلعه رنجه پور بردند شیخ مبارک از او را به بساورانجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلم شد تا مرتبه نانی بزیارت کعبه معظمه مشرف گردیده فقیر درانزمان در سن شانزده سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در بساور ملازمت کردم و بعد از آن در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) وقتیکه پادشاه

زبارت ختمی اجمیر نموده از راه الورا عازم فتح پور بودند باز مشرف
شدم الحقی صاحب کمال بود و بذای و ایثاری بروجه اتم داشت شذیده
میشود که درین نزدیکی درس نمود سالگی عالم فانی را پدرود کرد *

شیخ چاین لده مهنی

لده مهنه قصبه ایست از میوات هزده گروهی دهایی که در انجا
چشمه ایست گرم از کان گوگرد برآمده و رنگ آن آب سبز و بوی
گوگرد ازان ظاهر در زمستان چنان گرم است که اصلا بر بدن نتوان
ریخت و گرو خارش را غسل در آن چشمه نافع است و بوی در رنگ
آن آب دلیل ظاهر است که منبعض گوگرد است و شبهای
تابستان نیز در کوهستان آن قصبه جانجا آتش قدری عیان میشود
بی آنکه کسی افروخته باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبدالعزیز
دهلوی است و بر جاده فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف
مثل فصوص و نقد فصوص و غیر آنرا بطایبان اهل استحقاق درس
میدگفت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت باری اعتقادی عظیم
پیدا شده در بعضی مهمات اعتماد همت از وی نمودند و در
عبادت خانه قریب بحمل خاص جائی از برای او معین ساخته
شبه خلوت باری میداشتند و نماز معکوس را که از مشاهده نمودند
نسبت معکوس شد در سنه نهصد و نود و هشت (۹۸۹) چون
مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ
عبدالعزیز را که بشیوه سپاهگیری اشتغال داشت از دهلی طلبید و خرقه
و عصا و سایر لوازم شایخت را پیش وی نهاده بوقت این امانت

والد ماجد شما بود شما بآن سزاوار تراید و سفر آخرت گزید و حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفق شده و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار را دست آویز ساخته در دهلی متوطن است و بتولیت قدمگاه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم حسب الامر اشتغال داشته بخدمت هر صادر و وارد قیام می نماید انشاء الله العزیز باخلاق پدر عزیز متحلی گردد *

شیخ عبد الغنی بدارنی

دینار از خلفای شیخ عبد العزیز است در ترک این ادهم وقت و در تجرید شبلی روزگار است در اوایل که طالب علمی در بداون میکرد حال برو غالب می آمد و احوالنا یکپاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بی شعور می ماند و چون محرمان از او می پرسیدند که چه دیدی که این حالت پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بنابر بعضی علایق که از ممر تاهل سر راه طالبان آگاه میگردد *

در راه خدا که رهزنانند * آن راهزنان همین زنانند
در طلب کفای بدهلی آمد و بملازمت تاتار خان حاکم آنجا که لباس اهل جاه از اهل الله بود رسید و ارادت بشیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در خدمتش نمود و سالها درس گفت بیکبار جذبۀ عنایت ازای گریبان گیر او شد و از همه اشغال برآمده چند گاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض انتظام یافته بمجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل

کمال بیرون از آبادانی بجانب قدمگاه حضرت رسالت پناه صلی
 الله علیه وسلم در مسجدی مشهور بمسجد خانجهان سکونت ورزیده
 پیوسته باعث تکلف میگذرانند و با آنکه عیال بسیار دارد راه سلوک را
 بقدم توکل بمی سپردن قریب بیک قرن باشد که از زاویۀ عزلت قدم
 بیرون نرفته چون در سنهٔ ثلث و الف (۱۰۰۳) خانخانان بخدمتش
 رسیده التماس نصیحتی نمود گفته که اتباع سنت محمدی صلی الله
 علیه وسلم لازم گیرد در زمان تحریر این عجاله احمد صوفیک و
 حسامک بنارسی نوه ذهاب نو مسلم که در فتنهای آخر زمانی
 نشانمند داغ نغزین جاودانی اند * مثنوی *

حذر از صوفیان شهر و دیار * همه نامردمند و مردم خوار
 هرچه دانی بدست شان خوردند * هرچه آمد ز دست شان کردند
 کار شان غیر خواب و خوردن نه * هیچ شان فکر روز مردن نه
 بهر دفع بدنامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ
 عبد الغنی را با یکدو بقیهٔ سلف دیگر که امامی ایشان تالیق این
 ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی بلاهور طنبند و تکلیف
 احکام جدید که خود سبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند
 شیخ کتابتی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود بنابراین
 احمد صوفیک را بانواع مقدمات خاطر نشان ساخته شد تا او از آن
 مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافات و امتدعا نویسانیده
 فرستاد انشاء الله بخیر گذرد *

شیخ بهلول دهلوی

علم حدیث را خوب ورزیده در صحبت اهل فقر و فنا رسیده مدت مدید است که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استقامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کاری ندارد و باناه و اناضه طلاب مشغول است *

شیخ عبد الحق دهلوی

حقی تخلص میکند مجموعه کمالات و منبع فضایل است و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگوید و در تصوف رتبه بلند دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابدست در احوال مشایخ متاخر هند که ذکر الاولیا تاریخ آنست - از عذفوان شباب درد طلب داشت و چندگاهی در فتح پور بذایر الفت قدیم با شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد صاحب بود و فقیر نیز بتقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فواید صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه مصل و بزمکاره طبعی مشتمل است دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان اعتماد نماند صحبت فلانی و فلانی باو راست نیامد و توفیق رفتن بکعبه شریفه رفیق او شد از دهلی بطریق جذبه بهیچ چیز مقید نشده بگجرات رفت و بحسن معنی میرزا نظام الدین احمد و مددکاری او در جهاز نشسته بسفر حجاز رفت و بجهت تیغ بعضی موانع طبعی بمدینه سکینه علی ساکنها السلام و التّحیة نتوانست مشرف بشد و روزی چند در مکه معظمه پیش شیخ عبد الوهاب هندی

خادم شیخ رحمة الله محدث علیه الرحمه (که با حاجی بیگم از حج باز گشته باگروه آمده و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمنا گرفته بود) اجازت حدیث حاصل کرده بوطن مائلوف رسیده حالا ستر حال خویش بافاده و استفادۀ علوم رسمیه میکند چون همتش بلند است انشاء الله تعالی بدون مطلب در راه بند نشود در ایامیکه از مکۀ معظمه تشریف بدهلی آورد و فقیر بحسب مطلب باضطراب تمام از بدان متوجه اردوی پادشاهی بودم لحظه خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهت تیمن و تذکار ثبت می نماید *

بعد از عرض بندگی و نیاز معروض میگردد آنکه احوال این غریب نامراد بر آنچه مقتضای غریبت و نامرادیست موجب شکر است امید که ایشان نیز دایم الاحوال مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتیکه ملازمان ایشان بدهلی تشریف آورده اند و مخلص خود را ساعتی لطیف مشرف ساختند آن ملاقات جز تعطش و اشواق نیفزود و چندان چیز ناگفته و ناشنیده ماند که چگوید - سنة الوصال (†) سنة - که گفته اند آن خود بتحقیق همچنین بود بلی صحبت دنیا اگر خود صمد بود نیز همین حکم دارد - فَاَلَوْ اَبْتَنَّا يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ - درین عالم خود فرصت صحبت داشتن و از صحبت درستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست است و رابطه محکم فردا مگر صحبتی داشته شود - عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ - انشاء الله تعالی امروز سعی در

(†) همین ست در هر سه نسخه بداری و مشهور - سنة الوصال عامه •

درست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد مصاحبت موقوف بر فردا باشد تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجائی بکمرنگ حق سبحانه و تعالی بگذرد نسبتی و لوعوموا ارزانی فرماید که معنی یک رنگی دست دهد خاطر شریف بجانب این فقیر دارند که خاطر این غریب نیز بجانب ایشان است این فقیر را بعین الیقین معلوم شده است که در ذات ایشان معنی محبت و حقیقت آشنائی ممکن یافته است - الحمد لله علی ذلک اللهم زد ولا تنقص - عزیزی بود از اهل هرمین که این دعا را دایم میخواند - اللهم كما انعمت فزد كما زنت فادم كما ادمت فبارک حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زاید و دایم و مبارک گرداند - بحرمه سید الاولین و الآخرین محمد و آله و صحبه اجمعین اگر گاهی مخلص خود را بنوازشنامه مشرف گرداند هرچه از اخبار قدس آثار حضرت شیخی قبله گاهی سنی کلیم الهی سلمه الله و ابقاه معلوم ملازمان باشد باعلام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت و کلمه چند بحضور شریف عرض کرده از خاطر نرود هر چند خواست که ازین باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجت است باز چون نوبت بعرض بندگان میرزائی رسید اشعاری ازین معنی نمود بلکه صریح نوشت که از تکلف دور است در رسانیدن آن مکتوب مفید خواهند بود والدعا شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بذابروش قدیم ستم ظریفانه که یاران را برای گرمی مجلس و همزبانی خویش بجان میخواست اما پیوسته سر کوفته و آزوده خاطر میداشت

یار ما این دارد و آن نیز هم

خطی چند مشتمل بر اظهار شوق طلب شیخ حقی از لاهور فرستاد
 و از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکاتیب عذر آمیز
 فوشت و انقطاع را بهانه ساخت و شیخ فیضی این رقعہ را کہ نقل
 نموده میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبهٔ
 اوست و فیه مانیده •

اشتیاق ملاقات مانوس روحانی و سالوف ربانی طال بقاؤه
 از قبیل رسمیات نیست کہ رقم پذیرد اول حال از مرضی خاطر
 فیض مظاهر آگاه نبود یحتمل کہ حرف خواهش در میان آمده
 باشد اما بعد از آنکہ دریافت کہ این راه بسته اند فقیر خواهش
 ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشاء گوارا باد التماس
 آن است کہ بر خلوت کده تنگ هنگامی نہ بپندزند پیش ازین
 بدو سه روز نقاوة الاولیا میان شیخ موسی ابویرانه فقیر تشریف
 آورده بودند ظاهر ساختند کہ دور نیست کہ ایشان درین ایام
 بیدند هر چند سبب پرسیده شد مبهم و مهمل گذاشتند بحق
 معبود مطلق کہ ایمان از فقیر نشد و نخواهد شد * ع *

وقت گویا چه حاجت طومار

اگر باشند عین نور است و اگر بیدند نور طی نور بخدا قسم کہ خود
 را ازین خواهش گذرانیدم و بیداد خود اظهار و ایما نکرده ام و نخواهم
 کرد ازین ممر تصدیع نکشند اما اگر بال و پری میداشتم هر روز
 بر بام آن حجره می نشستم و دانه چین نکات صحبت می شدم
 و مرغوله ریز فقیر شوق می گشتم دیگر چه نویسم طلبهای دردانه

ازان جانب دیر می‌رسد از برای خدا بر من قافلۀ امرار خود راه
 نه بدندند و اگر ازان طرف بدندند ازین طرف بسته نخواهد شد و السلام -
 اسکندر مسند فقر میان پهل را نیازمندی می‌رساند - و درین دو روز
 بتقریبی رو داده بود این * رباعی *

فیضی دم پیر یست قدم دیده بده * هر گام که می فهمی پسندیده بده
 از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ * آختی بتراش از دل و بردیده بده
 سبحان الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که روزی
 بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میانست چه مخاطب در معرض
 رحیل اند آنچه در دست ماند باد سخن ست آنرا تا چند پیماید *

* بیت *

عذریب است که از ما اثری باقی نیست
 شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

مولانا الیهاد سلطانپوری

اصل از قریبۀ بنوده است از توابع سند و تلمذ نزد مخدوم الملک
 نموده بشرافت حسب و نسب ممتاز است اگرچه قبل ازین بمقتضای
 غرور علم و جوانی بنداری فی الجمله داشت اما درین ایام صاحب
 تجربه شد و آن نخوت بفقیر و انکسار مبدل گشته و چند گاه بصداقت
 صوبۀ پنجاب تعین بود اکنون مدتی است که بقضای معمره جدید
 اله آباد منصوبست و خود بخدمت پادشاهی قیام دارد و بجزوی
 معاش که در آن بلده داده اند قناعت نموده از تگ و درو بخانهای
 اهل دنیا مجتنب است و بصالح متصف و بعبادت مشغوف *

مولانا عثمان سامانه

در عقاید از شاگردان حکیم الملک است و نقلیات از اساتذۀ دیگر اکتساب نموده ملای مستعد مستحضر است خیلی حالت دارد و در سلک خادمان درگاه انتظام دارد و خالی از فهمی ندهست و گوشهٔ صلاح دارد و اکثر اوقاتش بعبادت مصروف است سالی چند بوسیلهٔ قلیچ خان بخدمت ضبط و ربط بعضی برگذات میان درآب اشتغال داشت حالا بدربار آمده و داخل منصب دازان است •

حاجی سلطان تهنیسری

بزیارت مکۀ معظمه و مدینهٔ طیبه مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدتی مدید در خدمت پادشاهی بوده چهار سال به ترجمهٔ مهابهارت موسوم بوزمنامه بطریق انفراد و استقلال اشتغال داشته بنائی که از نقیب خان شروع شده بود از او باتمام رسید و بسبب جرمهٔ گاو کشی بسعایت هندوان آن پرگنه او را حکم باخراج بجانب بکر فرمودند و خانخانان که در آن ایام تنظیم مهم آصونه بقبضهٔ افتدار او بود بالتفات و مهربانی پیش آمده مرهمی برداغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار همراه خویش از آنجا آورد و وعدهٔ تخلیص او نیز فرموده وی مختلفی در وطن معهود میگشت و خانخانان بعد از فتح ولایت آمیر و برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرد و بدرجهٔ قبول انتاد و مهم حاجی خدا ساز شده غائبانه بشیخ ابو الفضل حکم فرمودند تا او را کروری تهنیسر و کوزال گردانیده و از آن مهلکه خلاص یادت و حالا بآن خدمت قیام دارد • شعر «

وكم لله من لطفٍ خفي • يدق خفاه عن فهم الزكى
 و این ماجرا از قبیل فرج بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه
 نویسنده مهلبهارت یکی از وی پرسید که این چیست که می‌نویسید
 گفت که عرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق می‌سازم *

سید شاه میر سامانه

از سادات صحیح النسب است و بفضایل علمی آراسته و حلیه
 تقوی پدیرایه او شده دست بدامن قناعت زده بافاده و افاضه
 طلاب در آن طرف آب آره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم
 بهر می برد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از نواید
 صحبتش بهره مندند شاگردی داشت مولانا فرید نام واحد العین
 و او را چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده
 بود اما هر مسئله مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب
 منتهیانه که از وی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در سلك
 تحریر کشیده حل میساخت اما قوت تقریر بلکه قرائت آنچه خود
 می نوشت نداشت شیخ ضیاء الله با جمیع سلسله غوثیه حلقه
 بگوش او بودند چه جای سید مشار الیه و چنان استماع افتاد که
 آن فرید در یکشب ماجرائی که در اقصای مغرب یا مشرق میگذشت
 بسید شاه میر سامانید بعضی حمل بر تمخیر جن میکردند و بعضی
 بر چیزهای دیگر سالی که پادشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت
 از آگره طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود
 فقیر شیخ را شبی در خوابت از احوال فرید کاتب استفساری نمودم

و این امور مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا اینمعنی وقوع دارد
 شیخ اول تعداد مفردات و مولفات و تفصیل فضایل و کمالات
 علمی و بیان حالات خویش نموده گفت که با این همه نعم الهی
 عزّ شانه که در حق منست بخوشه چینی شیخ فرید نمیرسم و هرچه
 ازو شنیده اید عشر عشیر هم نیست و رتبه او ازین بالا تر است و
 اینهمه بتقریب جاروب کشتی و خاک رویی آستانه حضرت میسر
 مشارالیه نصیبه او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میرراد
 بدان که بجهت مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم و نسخه مشارق
 الانوار درمیان بود و مذاکره علمی خیلی رفت آری قوت متصرفه و
 طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت اما اینقدر که شیخ
 ضیاء الله و سائر مردم تعریف می کردند نیافتم باقی الله تعالی
 اعلم شاید اخفای حال خود میکرده باشد بلی این چه لازم ست که
 از آنچه این کس محروم مانده دیگری را هم ندهند •

سید یاسین

از بنی امام سید شاه میراست اکثر کتب متداوله در گجرات
 بملازمت میان وجیه الدین خوانده و علوم رحمی تحصیل نموده و
 ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردید و علم
 حدیث انجا حاصل کرد و اجازت یافت و باز گشته بهند آمد و چندگاه
 در لاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت و مکنت و صاحب دخل
 بسر می برد و آن صحبت را برهم زده در سرهند بلباس مشیخت
 و کسوت اهل فقر میگذرانید و چندی از خادمان کبود پوش

خود را تربیت میکرد و صاحب داعیه در مقتدائی بود چون همیشه آرزوی رفتن بگجرات و از آنجا بحرملین الشریفین داشت درین دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا آنجاها سیر میکند تا بعد ازین کارش کجا کشد و دولت افزا در کدام سرزمین نصیبه او گردد *

شیخ ضیاء الله

جا نشین شیخ محمد غوث است و زبان تصوفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کھی داشته باشد هرگز مجلس وی بی سخن معرفت و حقیقت نیست غیر از مراتب توحید و تغرید چیزی دیگر نمیکرد و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود ابتدای حال که آرزو او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قائم مقام پدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت بروی مزیت دارد از آنجمله معانی قرآن را با وجود تحفظ و تذکر چنان بیان می کند که هیچ احتیاج تفسیری ندارد در سنه نهصد و هفتاد بملاقات او در اگرة رفتیم و بی وسیله کسی که معرف باشد و صدارت نماید بوضع بی تکلفانه و نامراندانه قدیم که بآن خو کرده بودم و فی الواقع بجهت دیدن مشایخ اسباب دنیا و ارباب ظواهر مغل در مقصود بود سلام علیکی گفته مصافحه واقع شد شیخ خود غالباً از علو شان مقید بتعظیماتی که شیخ زاده را خوش می آید بود و این دریافتن ادر او خوش نیامد مجلسیان هر پرهیزند که از کجا می آئید گفتیم از مهسوان چون استفسار نمود

که از علوم هم چیزی تحصیل نموده اید گفتم از هر فنی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون قصبه ایست مختصر و آن زمان قلیچ چوگان بیگی مرید پدر ایشان جاگیردار آنجا بود مرا بیچشم کم دیده و سهل انگاشته و بطئز و استهزا پیش آمده مسخره را باشارت تعلیم کردند تا مرا برماند و از جای برآرد و من چون ازان اداها مطلع بودم و بارها مشاهده کرده تغافل زدم و خود را در تجاهل انداختم و او هزل بنیاد کرد که بوی عطریات از جائی بمشام من رسیده و دماغ من بشورش در آمده است اهل مجلس هشدار باشند که تا از من بکمی آفتی نرسد و کف از دهان او ریختن گرفت یکی از مصاحبان صوفی نمای ایشان از من پرسید که این عطر خوش شما مالیده اید گفتم بلی چه واقعست گفت این شخص را که باین بی شعوری می بینید وقتی از اوقات سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتیکه بدماغ او خوشبوی میرسد کف زنان و فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم میکنند شما هم واقف باشید و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید میکرد نیز بمواذقت ایشان خود را دیده و دانسته برای ترسانیدن من جمع ساخت و مراقبت آن شیاطین الانس کرد درین حالت گفتم که عجب است که مردم از ولایت دور دور باین آستانه علیه برای برآمدن حاجات خویش می آیند و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده نمیتواند ساخت گفتند شما علاج این میدانید گفتم بای پر میدند چیست گفتم کفش و کاوخ بر سر این زدن چنانچه شیخ معدی

سگ دیوانه را دارو کلوخ است

همه حیران ماندند باز گفتم طرفه اینکه کلوخ نام داروئی هم هست از نباتات که دافع سگ گزیدگی است شیخ ترسیده چون دانست که مگر کار گر نشد گفت بیائید رفته بقال الله و قال الرمزل مشغول شویم و قرآن مجید را کشاده شروع در تفسیر آیتنی از بقر نموده عندیات گوناگون میگفت و شاگردان کودن طبیعت هر قلماشی که شیخ می پخت آمدنا و صدقنا میزدند من چون دلی پر داشتم پرمیدم که اینمعنی که شیخ می فرمایند در تفسیری هم باشد گفت من بتاریل و اشارت میگویم و آن باب وسیع است و خاصه من نیست گفتم برین تقدیر اینمعنی آیا حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمائید که درمیان این دو معنی باشد و در بحث معانی بردم چیزی درهم و برهم میگفت و هر جانب می تپید چون مضبوط گرفتم بیجا شد و مصحف را برهم نهاده گفت من علم جدل را نخوانده ام گفتم شما متصدی معانی قرآنی شده اید که نقل مساعدت آن نمیکند و ضرورت است که رابطه که درمیان حقیقت و مجاز است پرسیده آید سخن را گردانیده از احوال پرسیدن گرفت درین اثنا جزو شرحی که بر تصیده برده دران ایام نوشته بودم درمیان نهان و نکاتی که در مطلع آن تصیده بخاطر رسیده بود گذرانیدم تحسین نمود خود هم نکته چند گفت و آن صحبت بآن رنگ گذشت تا وقتیکه بملازمت پادشاه رسیدم و شیخ بر حسب طلب تنها و عاجز در عبادت خانه آمده سکونت گرفت روز جمعه بود که ابتداءً بایک دو کس معدود

درانجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی اخوند و میرزا
 آخوند و میرزا علی آصفخان را فرموده بودند که شیخ را کلوکو نمائید
 و از تصوف چیزی پرسید تا از چه بیرون تراود آصف خان این
 رباعی لواط در میان آورد که

* رباعی *

گر در دل تو گل گذرد گل باشی • در بلبل بیقرار بلبل باشی
 تو جزئی و حق کلمت اگر روزی چند • اندیشه کل پدیده کنی کل باشی
 و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزء و کل
 بودن منزهست شیخ چون بعد از شکست عظیم بدر بار آمده و آن
 نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محجوب
 برد آهسته آهسته سخنی چند نامنقح میگفت که مفهوم کسی
 نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی قدس سره
 اگرچه بظاهر درین رباعی اطلاق کل بر حق سبحانه و تعالی
 نموده در رباعی دیگر که

* رباعی *

این عشق که هست جزء لا ینفک ما
 حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
 خورش آنکه دمد پرتوی از نور یقین
 مارا برهاند از ظلام شک ما

اثبات جزئیت بار فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود اینست که
 هرچه تصور توان کرد از جزء و کل همه اوست و غیر او را وجودی
 در حقیقت نیست غایتش چون عبارت ازادی مقصود قاصراست
 تعبیر ازان گاهی بکل و گاهی بجزء کرده و مقدمه چند در اثبات
 وحدت وجود که دران ایام ملکه شده بود از جانب شیخ تائید

آوردم هم پادشاه خوشحال شدند و هم شیخ مقارن آن حال شبی شیخ اسمعیل که برادر علائق شیخ است و در محله خواجه جهان در فتحپور قرب جوار باو داشتم و حق صحبت در میان ما بود بغایر خواهش شیخ در عبادتخانه پرده نموده و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا بخاطر نمانده که این چنین واقع شده باشد شیخ با آنکه گوشه از صحبت که عبارت از دکان داری است دارد حالا در آکره چون پدر بوضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس بعیش و فراغت مشغول است و استقامت بر روش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه ازو مشهور است و اینجا گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الفیث بخاری رحمه الله علیه میگفت از هر چه باشد باشد بالباس درویشانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و حکایت تصوف گفتن او را بجان معتقدیم سالی که فتح خان زمان شد او همراه اردو در انبیهی رفته حضرت میان شیخ نظام الدین قدس سره را دید و زمانیکه تفسیر آیه کریمه *وَيَسْأَلُونَ فِيهَا كَأْسًا كَان مَرْجُوهَا زَنْجَبِيلًا عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا* - میفرمودند اظهار حدیث نموده دخلی کرد و گفت این آیه دیگر تناقض دارد میان بخشم آمده گفتند سبحان الله پدر اینجا غوطها میخورد و محتاج شفاعت کاملی است و بسر اینجا در کلام خدای عزوجل تناقض اثبات میکند

* ع *

درسی نبود هر آنچه در سینه بود

میر ابو الغیث بخاری

صاحب مشرب صافی و همت عالی بود و اخلاق ملکی ملکه ذات شریفش گشته و معانی فقر در کسوت غذا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فواید و منافع برده و بهره تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکان و حسن معاشرت و صدق معاملات و مجامعت آدنی بود از آیات الهی و تقید باحکام ظاهری و اقتدا بسیرت مرضیه سلف و خلف بمرتبه داشت که دقیقه از دقائق سرعی نامرعی نمیکذاشت و جدش در سنت جماعت بمنابّه که در مرض موت هم باوجود بیماری صعب مزمن تکبیر تحریمه از فوت نشد و مجلس لطیف از بی قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده است چنانچه در ضمن سخنان گذشت و میر ستوده سیر تاریخ یافته شد.*

میان کمال الدین حسین شیرازی

چون دل از یاد احباب گل گل بشگفت اگر در ذکر ایشان اطالنی واقع شود بر طبع دوستان باید که گود ملالتی نرسد و نغشیدند او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج شاه اسمعیل از شیراز بمکه معظمه رفته و از آنجا بگجرات رسیده در زمان سلطان سکندر لودهی مصحوب قائله سید رفیع الدین محدث و میدان ابو الفتح خراسانی پدر میان بده در آگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوانی مشهور مذکور در وصف او گوید * فرد *

هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود

جامع المعقول والمنقول مولانا حسن

و میان کمال الدین حسین خود ملکیست بصورت بشری جلوه‌گر
 شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دایره تحریر و تقریر
 بیرون است پادشاه او را بعنوان اکبری و بزرگی دانسته بسیار
 خواهان بودند که در ملازمت باشد آخر ترک همه کرده باندک
 زمین مدد معاش قناعت نموده و غربت فقر و جاه ایمان را
 سعادت کلی شمرده پیوسته اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی
 در دهلی و گاهی در آگره فارغ البال میگذرانند از ابتدای ربیعان
 صبی تا سن شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدق و روزه
 و تلاوت شیوه نمی‌نهند و باجود این فضایل و کمالات استعداد علمی
 بوجه کمال دارد و فضیلت سخاوری و حسن خط و املا و انشا
 خود موروثی اوست چون در اوایل عهد باگره در عهد بیدرمخان
 رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل
 روح پرور او بود که فتح ابواب سعادت بزعم من در اینجا روی داد
 ازان زمان تا هنگام تحریر این عجماله مدت اربعین درست گذشته
 که نسبت مهربانی و دل سوزی و رعایت حقوق آشنائی او را روز
 بروز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتی نمانده * شعر *

بص عشق که آن کم شد و بص حسن که آن کاست
 عشق من و حسن تو همان بلکه فزون هم

این رشحه چند یادگار از قلم مشکبار او است که درین صحیفه اخلاص
 ارتسام می یابد و هی هده * *

بسم الله الرحمن الرحيم و نصلی علی نبیہ الکریم و حبک
 لا یبلی و یزاد جده لدی و الشوقی الیک کما هیئا - ذره خاک
 بی مقدار پر عیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات
 غریبانه و تسلیمات مشتاقانه بزبان ایجاز و اختصار و لسان نیاز و
 افتقار واضح ضمیر منیر مهر تدویر حضرت مخدومی شفقت پناهی
 سلمه الله تعالی و ابقاه و حصل امور دینه و دنیاہ میگرددند که
 چون درین ایام پرآلام سختهای تنهایی و غمهای جدائی و رویت
 کار و بار خدائی و معدوم شدن آثار محبت و آشنائی روی داده
 بود خود را از بیقراری گاه بحضرت دهلی آورده بمزارات متبرکه
 مشرف میساخت و گاه برای دیدن فرزندان بیدکس که در گوشه
 آگه صانها الله بکره افتاده اند میرفت و منتزله الاحوال بود که
 عنایت نامهای مکرر غیر مکرر از خدام ایشان رسید و الله که بسیار
 بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین بخشید چند روزی بهطالع
 و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و شام دست نیاز بدرگاه
 علام برداشته دعای از دیان حیات خدام مینمود و مینماید • ع •
 الهی تا قیامت زنده باشی

زیاده ازین درین والدی دم نمی زند و بعلم علی الاطلاق و حکیم
 بالاستحقاق میگذارد و بر سر مقصود ظاهری آمده مصدع میگردد
 که از رحلت نمودن جناب سروت مأب فتوت انتساب کمالات اکتساب
 میرزا نظام الدین احمد و از ممر خوبیهای آن نادر زمانه و محبت
 و اخلاص او بخدام مدتی کلفت عظیم و حزنی تمام رو داد انا لله
 و انا الیه راجعون چه توان گفت و بکه این دردها را که متواتر و

و متوالی میرسد اظهار توان نمود بهر حال منتظر موت خودیم و دستمایه
 بجز عنایت کریم نداریم و همه وقت باین دعا زبان در ترنم امت
 که اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین ، و کثر الانین ، و یئس منا الطیب ،
 و بکی علینا الحبیب ، اللهم ارحمنا اذا اذنا التراب ، و ودَّ عَنا الاحباب ،
 و فارق النعیم ، و انقطع عذا المسیم ، امید که عاقبت خیر باشد و ایمان
 بسلامت بریم چون حاصل عریضه در روان شدن تعجیل تمام
 داشت بنده این عریضه را در شب باستعجال نوشته و از شوق خود
 که نسبت بملازمان ایشان دارم از هزار یکی نتوانست که مشروح
 سازد از دل بیغل خود تصور خواهد نمود که ان القلوب تشاهد و
 السلام مع الاکرام تلیکم و علی من لدیکم اول و آخر - باطنا و ظاهرا •

شیخ ابو الفتح تهنائسری

از فحول علمای روزگار و از اعیان متبحرین عالممقدار امت
 علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث در دست گردانید مدت
 پنجاه سال تخمینا در محله میر سشار الیه در اکره درس علوم عقلی
 و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افاده او برخاسته و
 فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت تلمذ در خدمت آن
 بزرگوار نموده - ولد انجب ارشد او شیخ عیسی حالا بعهد افدا در
 اکره منصوب و متعین است •

مولانا عثمان بنگالی

از قدمای مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان
 هاتم سنبلی پیش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی در ملازمت

میرفت و التماس فائحه می نمود و فقیر یکبارگی در ملازمت
میدان مرحوم بخدمت مولانای مشارالیه در صغرسن رفته شرف
ملازمتش را دریافتم *

شیخ حسین بزهری

از اعلام اعیان در مدرسه حضرت دهلی باناده طلاب مشغول
می بود و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف است سرآمد روزگار
بود و صاحب مکارم اخلاق •

مولانا اسمعیل عرب

از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در هدایات و حکمت
و طب بی نظیر بود و در درس شرکت مکانی باشیخ حسین داشت
و طالبان علم را از یمین صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی
میکشود چون مواوی جمعیت دنیوی داشت شبی دزدان باغواوی
بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت رسانیدند •

قاضی مبارک گویاموی

علمی برونجه اتم و دیانتی و صدیانتی عظیم در منصب قضا
داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میدان شیخ نظام
الدین انبیهی وال قدس مره نموده ازان هنگام که میدان در خانقاه
تحصیل علم میدنمود بروی نظری خاص داشته تربیتش می فرمودند
و هرگاهکه قاضی بالتماس میگفت چه باشد اگر از مشرب ولایت
مرا نیز بهره شود همین جواب میدادند که قاضی مبارک دنیا
بخورد و عقبی بدرد - تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و

عمچنان بجانب آخرت رحلت گزید و از جمله علما و فضلا که بتقریب تربیت قاضی علیه الرحمه در گویامو توطن گرفته نشو و نما یافته از منازل و مراحل بعیده مردم از ایشان انتفاع میگرفتند و بدرجۀ کمال می رسیدند مخدوم بده است که اکثر نسخ درسی را درس می فرمود دیگر سید محی که همین نسبت داشت و دیگران برین قیاس و آن قائله بمنزل رسید و دیگری قایم مقام ایشان نشد و ارباع و اصمقاع علم روز بروز از شیوان بیدشه خالی ماندن گرفت تا روزه صفتان موراخ خزجای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مشارق الانوراین نالش در زمان خود کرده و گفته و لولا تخلی الغاب عن أسامة ذی الشبلین لما صبح بها ثقله ابو الحصدین * فرد *

همین نانه ماند مسکین حسن را * ازان روز تو رسم که این هم نماند

مولانا و بس گوالیاری

دانشمند مناظری مجادای بود و در وادی اصول و فروع بی نظیر روزگار قوت حادثه اش بمثابه که در وقت بحث چون کار بنقل می افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را یاد میخواند و میگفت که این عبارت فلان کتاب است درانجا به بینید و خصم را الزام میداد بعد ازان چون تفحص میکردند هیچ اثر ازان نمی یافتند و به همین طریق روزی در مجلس پادشاهی مولانا الیاس منجم را که استاد محمد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد رصدبندی داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شده و از پرگنه موهان سرکار اکهنو که جاگیر وی بود گذشته و ترک سپاهگیری کرده بایلغار بکجرات و ازانجا بمکه معظمه رفت و در

ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مالوف او بود رسید و درگذشت روضه او با شاه اسمعیل ثانی مشهور است مجملی ازان اینست که مولانا الیاس چون باردبیل رسید رفته بشاه اسمعیل که شاه طهماسب او را در قلعه قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات میارانت چنان استدلال نموده ام که در فلان ماه خلاص یافته از چاه بمرتبه جاه برمید و اورنگ نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسب را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق افتاده شاه اسمعیل را امر و وزرا از حبسخانه براه اردبیل بقصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه باردبیل که برسید ملاقات شرطست تا بعضی از عهده و موثیق بحضور موکد شود و دعوات اسمای عظیمه بمشاهده گفته آید اتفاقا شاه اسمعیل را شتابی روی داده بمنزل مولوی نرسید و بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود بازگشته بقصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نداد و بعد انتظار بسیار بضرورت در را شکست و بقهر بحجره در آمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آن ساعت مقرری گذشت و تو نیامدی اکنون روی ترا چه بینم شاه اسمعیل مایوس باز گشت و اگرچه امر سلطنت برو مقرر گشت اما امر بعد از یکسال بهم متفق گشته خواهر او پریخان خانم را بقصد قتل وی گماشتند او متفرس باین غدر شده پیش از آنکه علاجی

نماید پری جان خانم اورا خفه کرد و دررا از پس بست *

شیخ محمد شامی

عرب قبح امت و نسبت برادرزادگی بشیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خوندار روم اورا بانواع لطایف و حیل بسیار در مکه معظمه بدست آورده باسندبول طلبیده بسیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل امت و بصفت شجاعت و شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمه عربست موسوم و بحسن ادب و تواضع معروف مهارتش در علوم عربیه و ادبیه بمثابله که ثانی کسائی توان گفت و از جمله رقعات او این رقیعه است که در لغوی تقریب سفیهی در جواب فقیر نوشته در اوایل آشنائیها (+)

نقل رقیعه

وافی کتابک بالبشارة معلنا * بالصدق یخبر ان اصلک طاهر
 اظهار الاشدیاق من قبیل تحاصیل الحاصل ، الا انه کان موثوقا بقیود
 الادب حیث ان التعطف و التلطف من جانب الاعلی اعلی ، فالآن قد
 ملکتم اصعاده ، و منعتم ارضاده ، لعدوت بحمد الله لکن اتی الله علیه
 کذابا کریما ، او کلمة الله من فوق الطور تکلیما ، التجانی یا خیر الخیران ،
 و نزهة الواهان ، وسط بین الطرفين مصاحبنا من طول الاذان ، وله مع

(+) واضح باد که کل عبارت این پنج رقیعه از ابتدا تا انتها اکثرجا غلط است و جمله سه نسخه که موجود بود ازان باوجود کمال غرور تصحیح آن ممکن نشد *

ذالك قرنان، و ذلك المردود، لم يقرأ قط أوفوا بالعقود، (†) فتح الله
 شأنه وكسر اسنانه، وعادنا لفرضه، ولا صليدا ابدأ خلف نغله وفرضه،
 و الدماغ من استشمام السر خالي، والجسم من التأسف على العمر
 مقبالي، و اما الحمي النار الداعي الموصوف بحسن المساعي و
 المراعي، فتمثل ما اجارنااه و بمثل ما حيدنا فاحيدناه، ثم الامر اليكم،
 و الحكم لديكم،

رقعة كه هنگام انقطاع و جدائی چند روزه نوشده *

رقعه ديگر

كيف يحفوا و كان اي بعض صبر احسن الله في اصطباري
 غيرا كا غيراه قد جلست بساحى عساكر الاشواق، و تلاطم في بدار
 سياحتي امواج الاشتياق، و جمع في قلبي جمع التكسير، و اعتاد
 في البين فلم يغن التحذير، و يذاع في حبي عاملا الدمع و السي
 و هذا مبتدأ و الحال فلا تسئل عن الخبر، فالجسم مني موصول
 بالقسم و الوجد في جرائي و اشهر من نار طى علم مدار اثم مكنون
 طى اعمال يديكم، مصروف على المسرة فرحون بمالديكم، لا تزالون
 في تغديش خبايا زوايا و انا الاسفار بين قاعد و قائم سلبتم الاصحاب،
 و تذاستيم الاحباب، و كانت الآخرة ماهى الا كسراب، فياغوئاها
 من هذا الجفاه الال بغير اهل الوفا و او و سفنا العتاب، تكلمنا عليكم
 من راس الجراب و لا ومع قرطاس و لا كتاب -

ديگر كه بهنگام برآمدن اردو بجانب دكن در سنه هزار و دو

و باز بر طرف شدن آن لشکر نوشته *

رقعة ديگر

يا جند ان صحبة الاعدام فلعمرى هي من قبيل الحيات قبل
الموت ، او تعجل الصلوة حين الفوت ، واعمرى لقد اتيتم طى مافى
الضمير ، ولا شك مثل خبير ، فاين امرتم اتيناه ، وان شرفتم
تلقيناه - و انتم اهدي من ان يهدى *
رقعة كه از روي شكايه و عتاب نوشته •

رقعة ديگر

ماعودونى احبائى معاذمة • بل عودونى اذا فاطتم و صلوا
فليت شعرى ما صدر منى حتى استوجبت نفورك ، و ما علمت
لى من قرب استحق به هذا الجفاء اللايق بغير اهل الوفاء ، و ما هو
لا من يعاين الزمان و قلة العهد من الاخوان و الخلان كما هو منطوق
القرآن فقال وهو اصدق القائلين و ما وجدنا لاذكرهم من عهد - منتخب ح
بمن بلغ بسمعه هذه - الايه ان يبذل في الرفاض الغالية - كيف حرمة
و مقلتي كلا لاج لويق تلقب للقا كانها انا مع تشاغل البال - و تزايد
البلبال ، انادى بلسان الحال ، اضاعونى و اى فتى اصاغوا -

رقعة ديگر

فى الشباب و شيوع خبر نهضة العسكر ، و الشكاية عن عدم استطاعة
السفر *

تشا غلتمو عفا بصحبة غيرنا و اظهرتم البحران ما هكذا كنا
و مما دار طى بلوائى و وجب له بث شكوى الى بالامس ما

تشوکت و یحیی فی قلبی ما تشوکت حیث انا منذی الرحیل
 ابرز منذیه ، و رفع کل مسلک ایادیه علی ان فی یوم الاحد یعمر
 الصحاری من کل احد نکیف الحال و هذا الوحال الذی هو ابرد
 من طین الشتانن من عرق الحصلا ملیح حتی یبتاع بالبلیح ولا
 قصاید لیشتری بها العصاید و این الزکا و ازکا و الوطی من المطا
 فانالله و انا الیه راجعون فهل عندکم خیرا ببطلانه ، و ان هذا الوقت
 لیس من اوانه ، و السلام علیکم ، و قلبی لیدیکم ،

شیخ حسن علی موصلی

شاگرد رشید شاه فتح الله است اما سنهی پاک مذهب در
 سال فتح کابل بملازمت پادشاه رسیده مامور بتعلیم شاهزادگان بزرگ
 گشت تا سبقی از رسایل فارسی و غیر آن در علم حکمت میگفت
 و چندگاه شیخ ابوالفضل نیز خفیه ازو تعلیم فن ریاضی و طبعی
 و سایر اقسام حکمت گرفت و دقایق و غوامض علوم را ازو کسب
 کرد و باوجود این هرگز بتعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرش
 بودی و استناد بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق
 مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یک چند
 در صحبت میرزا نظام الدین احمد بوده هم او هم پهرش محمد
 شریف ازو استفاضه و استفادگان علوم غریبه عقلمند نموده بدرجه کمال
 رسیدند بعد از واقعه شاه فتح الله شیخ ابوالفضل و دیگر مقربان
 شمه از فضایل و کمالات او را در مجلس پادشاهی مذکور ساخته

چندان خاطر نشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست و فرمان طلب رفت و بلاهور آمد و وقت کورنش نظام الدین احمد او را تکلیف سجده نمود او ازین معنی بسیار آزار یافته همین را دست آویز ساخت و تاب مکاره طبعی در خانه نتوانست آورد و باز هندوستان بیاک فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته و در سنهٔ نهصد و نود و هشت (۹۹۸) در زمان حکومت خانخانان به تته رسیده و مادهٔ توکای و جمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهرموز رسید از آنجا پیغام بمخادیم در خانه فرستاد که احمد لله از صحبت نقاقی یاران خلاص یافتیم انشاء الله بمقصد رسیده باشد *

قاضی نورالله ششتری

اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت نصفت و عدالت و نیک نفسی و حیا و تقوی و عفان و اوصاف اشراف موصوف است و بعلم و حلم و وجودت فهم وحدت طبع و صفای قریحه و ذکا مشهور است صاحب تصانیف لایقه است توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ بیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرونست و طبع نظمی دارد و اشعار دل نشین میگوید بوسیله حکیم ابوالفتح بملازمت پادشاهی پیوست و زمانیکه موکب منصور بلاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوی سقطه در دربار واقع شد رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار مانده بنابراین قاضی نورالله بآن عهده منصوب و منسوب

گردید و الحق مفتیان ماجن و محتسبان خیال محتمل لاهور را که
بمعلم الملکوت سبق میدهند خوش بضبط در آورده و راه رشوت را
بر ایشان بسته و در پوست بسته گنجانیده چنانچه فوق آن متصور
نیست و میتوان گفت که قایل این بیت اورا منظور داشته و گفته که

* نرد *

توئی آن کس که نکردی همه عمر قبول

در قضا هیچ زکس جز که شهادت ز گواه

روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپوری در میان بود در کریمه
اِنَّ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا - که باجماع مفسرین در شان
صدیق اکبر رضی الله عنه واقع شده میگفت که اگر مراد ازین
صحبت لغویست مفید مدح نیست و اگر اصطلاحی است که اهل
اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع
گفتم از طفلی هم که زبان عربی میدانسته باشد پیرمندی خواهد
گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح میکند نه ذم و هم چنین
کافی زنگی و یهودی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و
مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنا بر عادت زشت خویش جانب
فاضلی را با آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود گرفت ناگاه در
تفسیر نیشاپوری نیز مؤید همین سخن من برآمد باز یادتی آنکه
اگر بفرض و تقدیر رسول صلی الله علیه وسلم را دران وقت داعی
حق میرسد معین از برای وصایت صدیق اکبر رضی الله عنه بود
نه دیگری •

حاجی ابراهیم محدث

در آگه بزهده و ورع و تقوی و درس علوم دینی خصوصا علم حدیث قیام داشت و تقید بشرع و تورع مانع اختلاط و ارتباط او بمردم شده بود و امر معروف و نهی منکر می نمود چون بحسب طلب در عبادت خانه آمد بمراسم تکلیفات و آداب ملوک مقید نشد و وعظ و نصیحت گفت و پیوسته بخواجه عبد الصمد شیرازی که بجهت کرایه دادن قماشهای کهنه آئین بزدی بخواجه عبد الله مشهور است و بزماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و بحاجی طریقه اعتقاد می پیمود میگفت که خواجه اینها هیچ فایده نمی کند تا محبت خلفای راشدین را در دل جای ندهی *

شیخ جلال و اصل کالپی وال

از خلفای شیخ محمد غوث است اوایل حال تحصیل کمال کرده و اواخر همه را فراموش گردانیده در ذرق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت و بزندگان پادشاهی رانصبت بار حسن ظنی بود بالجمله تصنع در خلفای شیخ غوث نسبت بخلفای شیخ سلیم کمتر بود هرچند در مقام تلافی و نفعانی یک دیگر بودند و همان سخن امیر المومنین علی است رضی الله عنه که هنگام استماع کریمه و قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ الْنَصَارَى عَلِيٌّ شَيْءٌ وَقَالَتِ الْنَصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلِيٌّ شَيْءٌ - فرمود که صدقاً والحمد لله که اکنون از هر دو طایفه اثری نماند *

ملک محمود پیارو

بفضایل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر فارسی و کمالات معنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته امت اصل از ملوک دیار گجرات است پدر بزرگوار او ملک پیارو نام دارد از نهایت فصاحت و بلاغت دانش و حذاقت در مجالس بهشت آئین بشرف همزبانی خلیفه الزمانی معزز و مباهی بوده آنحضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که بخدمت اهل حق داشت چند گاهی حسب الحکم بامر جلیل تولیت روضه متبرکه حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه معین الدین منجری چشتی قدس الله سره موثق و مامور و منسوب بود با وجود این همه تربیت و اعتماد و قرب منزلت از استیلائی محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب فلک السیاده و مرکز دایرة السعادة مخدم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفين و مطلوب الصالحین مخدم جهانیان بخاری قدس الله سره العزیز داشت بوسایل و وسایط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملاک آشیان خواهی نخواهی نموده و چون درین نیت و اراده صادق بوده و از شائبه ریا و غرض ظاهری مبرا لاجرم استدعای او بعد از رد و بدل بسیار بدرجۀ قبول موصول گردید و در گوشه قناعت و توکل منزوی بود در احمد آباد اکثر اوقات با برکات بمجاوری آن استانه مصروف میداشت تا آنکه ازان روضه بروضه دارالسلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و فتحپور شرف

حضور موفور الهمروز ادررا دریافته این مطلع ازوست که * بیت *

دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش
رو سوی ابرویش کند هرچند میگردانمش

صدر جهان پهنی

پهنی دیهی است از توابع قنوج سیدی فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب کمالات در ملازمت شیخ عبدالبی نموده و بسعی شیخ چندین سال مفتی ممالک محروسه بود بعد از آنکه شکست طایفه ایمنه هند واقع شد او بزور خدمت و زمانه سازی و دانداری قاعده عزت و احترام خود را نگاه داشت و چون همراه حکیم امام بایلیچگیری نزد حاکم توران زمین رفته و بازگشته آمد بمنصب صدارت سرفراز شد دران ایام که در لاهور آوازه فرستادن بقیده سلف بجانب مکه معظمه شایع شد و طوماری در آن باب نوشته بودند روزی میگفت که می ترسم که مرا هم درین جماعه نوشته باشند میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شما را برای چه میفرستند پرسید بچه دلیل گفت هرگز کلمه احمق نگنده این تا مستوجب اخراج شوید باوجود طبع شعر و مناسبت بآن ازان وادی تایب است و این مطلع ازوست

* بیت *

هرتار زلف یار خدایا بلا شود * و انگه بهر بلا دل ما مبتلا شود
چنانچه درین ایام از شعروضوی توبه دارد انشاء الله از بحث بیمزه علمی و ربائی و خودنمایی و خود پسندی و لاف و گزاف که درس

خرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق یابد *

شیخ یعقوب کشمیری

صرفی تخلص مجمع فضایل و کمالات بود خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست قدس الله مره بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و منذ حدیث از شیخ ابن حجر داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده و اکثری از عظامی مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و نواید اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و سرید بسیار چه در هند چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیّه رایقه امت خمسه تمام کرده و رسائل متعدد در معما نوشته و رباعیات مع شرح در تصوف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندکی از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود و اگر نه قطع نظر از آن در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف مشار الیه و معتمد علیّه و منذ امام امت و درین ایام که نزدیک بود تفسیر می نوشت که آیتی است از کمالات او هم پادشاه مغفرت پناه و هم شاهنشاهی را نسبت بوی اعتقاد غریب بود بشرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت اثر گشته معزز و مکرم و محترم بود و بذلی و ایذاری داشت که در اقران فوق آن متصور نبود اگرچه بمقتضای

* ع *

و اولاً الشعر بالعلماء یندری

شعر دون مرتبه او بود اما هیچگاه ازین وادی خلونهن نداشت

* ابیات *

این چند بیت ازوست

در هرچه بیذم آن رخ نیکو ست جلوه گر
در صد هزار آینه یکرو ست جلوه گر
خلقی بهر طرف شده هرگشته بهر دوست
دین طرفه تر که دوست بهر دوست جلوه گر

* وله *

خالت از مکر بران گوشه ابرو بنشست
هر کجا گوشه نشینی است درو مگری هست

* وله *

مشکن ای غم دل مارا و مبین کن دل کدهست
دل ما هست ولی بین که درو منزل کیست

* وله *

گر بگویش گزری پای ز سر باید کرد
قصه کوتاه ز سر خویش گذر باید کرد

و این معما با هم شیدا ازوست
• معما •
ماه من از رخ نقاب انداخته * وه که عمدا روز را شب ساخته
در زمانیکه از لاهور رخصت انصراف بجاناب وطن مالوف یافته
ازان طرف آب راوی رقعہ بفقیر نوشت و تیمنا بجنس نقل
مینماید *
• عنوان •

مددی قادری * دعا و نیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده
مشهود ضمیر خورشید نظیر میگردد اند که باعث ترک سنت
سنیه از سحاب مخلص حقیقی غالباً آن خواهد بود که چون طریقه
مرضیه راه عند السفر از شرایط مشایعه است و بالفعل درین

زمانه قدرت بران نبود و بالضرورت ترک آن منتهی بایستایی نمود آمدید که از حاشیة خاطر فیض متأثر نسیمیا منسبیا نخواهند ساخت و بمراعات شیمه کرمه حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت بگذاخت کشمیری برای مسودات باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کلمه بشستن چنان می رود که هیچ اثری از سیاهی نماند چنانچه تجربه کرده باشند و السلام علیکم و الاکرام لیدیکم * و چون بکشمیر رفت رقعہ دیگر از آنجا فرستاده که ختمی بود و نقل مسوده آن اینست * عنوان *
 خدام کرام من هو مستغن عن المدایح و المناقب و المغاخر
 اعنی مولانا و بالفضل اولانا الشیخ عبد القادر . فتح نمایند
 * قطعه *

از درانی بدوانی بیشک * در فنون فضیلت است فزون
 پس دلیل زیادت معنیش * که بنایش بصورتست فزون
 نیاز ناصهائی که فرستاده می شود هر چند که در جواب آن بذایر عدم
 لیاقت جواب خامه بدایع نگار را تصدیق نمی دهد اما بهر حال
 قلم اخلاص عرض بندگی بی اختیار جاری میگردد امید که هرگاه
 که در سخنان نواب فیاضی در نیمروز تموز برفرش حصیر سرد تراز
 هوای کشمیر بتجرع برف آب گرم می بوده باشند و استماع نکات
 شریفه و مقالات لطیفه می نموده باشند یا که اسیر محنت حرمان
 خواهند کرد * بیت *

ای بیزم وصل حاضر غایبان را دستگیر
 زانکه دمت حاضران از غایبان کوتاه نیست

عن الخلف الاعز الارشد الامجد الشيخ محمى الدين محمد
 نيازمدى قبول فرمايند و فقه الله سبحانه و تعالى لتحصيل العلوم
 الصورية و المعنويه بحرمه من سمى بلقبه الشريف ، قدس سره
 اللطيف ، و غالبا بنابر رعايت حق الجوار سخن سيادت مآبى ميران
 سيد قطب الدين در نا نوشتن جواب نيازنامه فقير مسموع
 ميدارند اما مى بايد كه نظر بر حق نفس الامرى كند كه ظاهرا
 اين حق بران حق راجح باشد و ايضا اعتبار سر اظهار محبت جناب
 ميران نكند كه آن آخر ثباتى ندارد و الله تعالى اعلم - ابيات اظهار
 مضمومى كه بر طرز جديد آصفخانى بنده كمينه انجا گفته مسوده
 آن از فقير گم شده غالبا ملازمان ازان مسوده نقلى گرفته بودند
 التماس آنكه نقل از نسخه خود فرستند - جواب اين رقعته اخير ، هو ،

* لمؤلفه *

يا من بخيال وجهه ايناسى * شوقى لا يحمل في القرطاس
 كالشامخ لا يوزن بالقسطاس * و اللجة لا يقاس بالمقياس
 از ثنا چه نوبسد كه درج آن در حوصله عبارت تنگ و ظرف حروف
 قاصر عبد القادر حكم بحر و كوزه دارد * شعر *
 و ان قميصا حيك من نسج تسعة * و عشرين حرفا من معانديه قاصر
 و از دعا چه گويد * فرد *

بسوى سدره ز من مرغ طاعتى نه پرد

كه نامه نبرد از دعوات در منقار

و از شوق چه باز نمايد * رباعى *

يامن بايادى يده طوقنى * من صحه الزمان قد عوفنى

لا اقدر ان انکلب شوقی لکم * ما اشوقنی الیک ما اشوقنی
 ازان مدتی که توجه عالی بآنصوب صواب فرموده اند در ترجمان
 اسرار الهی که اصل اصول آگاهی عبارت ازان تواند بود چه قبل از
 نوروز و چه بعد ازان بچند روز از دست ما صدق این بیت که از
 مقوله عشره مبشره است * بیت *

مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز

با خواسته نشسته از بخت خویش فیروز

منوچهر و منوچهر رسیده باعث خوش وقتی گردید مرقوم خاصه
 مسکین نواز مسکین طراز بود که * ع *

از دوانی بدوانی بیشک

تا آخر در جواب آن عرضه میدارد منوچهر * اموازه *

ای زبانت کزید نامه غیب * دل پاکت نتیجه لاریب

داده اعجاز کزک تو بیرون * گنجهای نهان کن نیکون

گفتی * از منطق گنبر پیروز * کز دوانی بدوانی خوشتر

گر دوانی وگر بدوانی * همه از گنج فضل تو غنیدند

دل آینه جمال تو شد * مظهر فیض لایزال تو شد

چه عجب گرز زری حق بینی * خویشتن را درو همی بینی

اگر خود نمائیسست همین قدر بس است و اگر نه من که ، فضولی
 جواب نوشتن چه ، باز بشعر از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که
 منافی رسم و عادت عوام نه خواص اهل اختصاص است کمالا
 یخفی زبان اعتذار و استغفار کشاده استعفا می نماید و این رقعہ
 را کفارت آن جریمه دانسته قضای مافات میسرورد و آنچه از

هوای خسرخانه (†) و برف آب که یادگار * ع *

از عمر برف مت و آفتاب تموز

و نشان ده از یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس ماله یندوب -

است نوشته اند چند روزیست که ازین آب و هوا باز مانده * ع *

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده

• میگردد • * شعر *

فمن شاء فلینظر الی فمفطری • نذیر الی من ظن ان الهوی سهل

چون بدنگان حضرت قریب شرف آفتاب بتقریبی نام کمینه را

خود بدولت بنهایت کسی بر زبان مبارک را نده حرف تولیت

خطه عالیّه اجمیر * شعر *

دنت عن ناظری تلك الخیام * علی هکّا نها متی سلام

فرموده اند و هنوز تسلیم نشده آرزو دارد که اثر این سعادت زودتر

از قوه بفعل در آید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار

هر دیار فارغ ساخته برد الیقینی حاصل شود که خسرخانه گیتی

چون خمس و برف آب زمانه چون مراب نماید و بخت شوریده هر

ساعت و هر زمان باین تمزانه در فغان است * فرد *

ای عجب دلّتان نگرفت و نشد جانندان ملول

زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار

همت عالی و توجه داعی درین باب گماشته در امداد صوری و

معنوی کوشند تا انشاء الله تعالی رفته اجمیر را قافیه کشمیر دانسته

بعلت اینکه هر دو مکان طیب مرکز دایره در قطب جنوبی و شمالی است وجهه جامعه بلده طیبه و رب غفور - دارد آب چشمه جهالره را چنانچه ایشان در آنجا آب برفتن نوشجان میفرمایند نوشیده زبان را بزلال شکر و غذای منعم حقیقی و مجازی تر دارد *

* شعر *

هینئا لارباب الذعیم نعیمهم * و للعاشق المسکین ما یتجرع
و تمذیل حال کشف مکشوف اهل کشف است بنده زاده بداون
رفته بدعا مشغولست ظل عالی الیزال باد - تحریرا فی شهر رمضان
المبارک عمت میدانه سنه ثلث و الف (۱۰۰۳) - و این غزل نیز
از خامه در بار گوهر نثار ایشان است که در بعضی اسفار به فقیر
فوتنه بودند *

* غزل *

در رمی کین نامه میگردم رقم * کن بحیری الدمع ممزوجا بدم
هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی * کک یحوا معنی ذاک الرقم
محو حرف اشتیاق از لوح دل * لیس فی وسعی وقد جف القلم
در بلای هجر حکمتها بود * لیتذنی کوشفت عن تملک الحکم
صرفی از دریای اشکم نه محیط * لیس الا مثل رشف من دیم
الحاصل اوصاف تعریف و کمالات جناب شیخ چه حد من عاجز
بی زبان است و آثار جدیدله او که دامان بر میدان قیامت بسته است
شاهد حال او بس است در تاریخ دوازدهم ذیقعه سنه ثلث
و الف (۱۰۰۳) از حبس عالم قید رسته طایر روح قدسی آشیان او بعالم
اطلاق پرواز فرمود و شیخ اسم بود تاریخ یافته شد *

* شعر *

سلام علی الدنيا و طیب نعیمها

كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ
* شعر *

درین خرابه مجوره بسوی گنج مراد
که جای محذت ورنج مت این خراب آباد
قضا نهاده بهر گامش از بلا داسی
که پا نهاد درین دامگه که هر ندهان
سواد رفته کل (؟) نیست غیر حرف رجا
دای چه سواد که بی بهره ایم ما ز سواد
زمان عمر بسی اندکست غره مدش
که تا نفس زده عمر داده بر باد

مولانا میرزا مهرقندی

ملکی بود بصورت بشری بزیرات حرمین الشریفین زاده
الله شرفا مشرف شده در عهد وکالت بدرمخان خانخان باگرة
تشریف داشته و خلائق از برکات انفاس بغیسه او مستفید میشدند
فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف
مدق العجب ارشد حضرت امیر سید عالی همدانی قدس الله سره
است و اسلام در دیار کشمیر باسرها بیمن قدوم هدایت لزوم او رواج
یافته و شایع شده پاره از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت
آن حسننه زمان خواننده و این حدیث عالی سند که قال النبی
صلی الله علیه وسلم من تری غیره ثم قتله دمه هدر - از زبان مبارک
او شنیده اجازت روایت یافته که بشش واسطه بحضرت خدمت

پناهی علیه و علی آله صلوة مصونة عن التناهی میرسد و قصه
 سند این حدیث در نجات الرشید بتفصیل مذکور شده او در
 فترات خانزمان از اگریه بدھلی آمد و از انجا معلوم نشد که حال
 خجسته منوالش بکجا انجامید *

قاضی ابوالعالی

شاگرد و خلیفه و داماد عزیزان بخارائی امت قدس سره
 العزیز و آن عزیز در فقاہت چنان بود که اگر بالفرض و التقدير جمیع
 کتب فقه حنفی از عالم بر افتادی او می توانست از سر نوشت
 و باعث بر انداختن عبد الله خان پادشاه توران زمین فن منطق
 و علم حدل را و اخراج ملا عصام الدین اسفرائینی مع خدایت
 طلبه از ماوراء النهر او شده بود باین تقریب که چون این علم در
 بخارا و سمرقند شایع شد خدایت شیر هر جا صاحبی سلیم القلبی را
 میدیدند میگفتند که این حمار است چرا که لایحوان ازو مسلوب
 است و چون انتقای عام مستلزم انتقای خاصست سلب انسانیت
 نیز لازم می آید و امثال این مغالطات چون کثیر الوقوع و الشیوع
 شد عزیزان روایت نقہی نوشته عبد الله خان را تحریر و ترغیب
 بر اخراج این جماعه نمود و نا مشروعیت تعلم و تعلیم منطق
 و فلسفه بدلائل ثابت کرد و نیز روایتی نمود که اگر بکافندی که
 منطق دران نوشته باشد استنجا نمایند باکی نیست و باقی
 برین قیاس و قاضی پیوسته ذکر آره بعد از هر نماز در حلقه میکرد
 و مرید میگرفت در سنگ نهد و شصت و نه (۹۶۹) در اگریه

آمد و فقیر تیمنا و تبرکا سبقی چند از اول شرح وقایه در ملازمتش گذرانیده الحق در آن وادی اورا بحری بی پایان یافت *

مولانا میر کلان

ندیر ملا خواجه است از کبار مشایخ خراسان و خدمت مولانا میر کلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر خصوصا در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدائی قدس سره العزیز و صلاح مادر زاد داشت و حق سبحانه و تعالی اورا از جمیع صغایر و کبایر نگاهداشته همیشه اناده علوم دینی فرمودی و دایم سرافکنده بمراقبه بسر بردی و نسبت ارادت بشیخ جلال هروی داشت که از مشاهیر اعیان مشایخست اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسمای حسنی بود و عمر شریفش بهشتاد رسیده و والده اش سیده است در حیات بود بتقریب اینکه مبادا زوجه فرمان بردار والده اش نباشد بکدخدائی راضی نشده حضور او از عالم در گذشت چون مولوی بدار بقا رحلت فرموده والده ایشان بتلاوت قرآن مجید مشغولی داشت چون خبر فوت آن چنان پسری عزیز الوجود برده اذن تجہیز و تکفین طلبیده اند همین کریمه خواندکه انا لله و انا الیه راجعون و رخصت داده باز بتلاوت مشغول شد و اثری از جزع و فزع ازان سیده ظاهر نگشت خدمت او در سنه نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در آگره بجوار رحمت حق پیوست

و هم در آگره مدنون گشت و بعد از آن بیک سال والدۀ او نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادت مند حاصل کرد فقیر را سعادت شرف لغای شریف آن ملکی ملکات حاصل شده اما امانه ندموده *

مولانا معین ترکستانی

اعلم العلماء روزگار بود پاره پیش ملا احمد جند تحصیل نموده و پاره پیش ملا محمد سرخ و چندگاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم نیز تحصیل نموده بهند آمده ملازمت حضرت پادشاه را دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت درویشی و انکسار غالب داشت و بغایت خوش طبع بود چنانکه بآن نشاء فهم و ادراک درین نزدیکیها مائنی از آن دیار بظهور نرسیده تقریر فصیح و ملیح داشت و بر شاکرد مشفق و مهربان بود بعد از مراجعت از هند بکابل در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) بجوار رحمت خداوندي پیوست *

حافظ کومکی

مشهور بحافظ تاشکندی دانشمندی متبحر بوده خصوصاً در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تاهذ نموده است جمیع علوم نیک میدانست و بسیار امانه فرموده و در ماوراء النهر همه علمای زمان او را به بزرگی قبول داشتند سپاهی وضع بود و پیوسته در سواریهها مانند ترکان ترکش بر میان بسته میرفت در سنه نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷) بهند آمده و بملازمت حضرت خلافت

پنجاهی مشرف شده و بانعامات وافر سرانراز گشته براه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا بروم رفته خوندار روم را دید و ده چند آنچه اکرام و تعظیم او در هند بود در آن دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده بامراء القهر رسید و همانجا بملک آخرت شدافت فقیر بملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشده *

فاصلی نظام بدخشی

ملقب بقاضی خان از ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان اعلی دارد و در علوم مکتسبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش ملا سعید استفاده نموده و از علوم تصوف چاشنی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست و بطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بمرتبه که در بدخشان داخل امر بود و چون بهند آمد در ملازمت پادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت او را اول قاضی خانی بعد ازان غازی خانی خطاب دادند فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد ازان جمله رساله در اثبات کلام و بیان ایمان تحقیق و تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه و در تصوف وسایل متعدد تصنیف و تالیف نموده بسن هفتاد سالگی در اوده در سنه نهصد و نود و دو (۹۹۲) برحمت حق پیوست اول کسی که اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتح پور او بود و ملا عالم کابلی بحسرت می گفت دریغ که مخترع این امر من نشدم *

مولانا الهداد لنگرخانی

منصوب بمحله ایست از لاهور در انثر علوم متداوله ماهر و
مبتکر و متشرع است و متورع و نهایت تقوی و صلاح دارد و
بدرس مشغول است هرگز بخانه ارباب بیمرت دنیا نرفته و از
ملوک هرگز حاجت نخواست و مدد معاش نگرفته عمرش قریب
بهشتاد است •

مولانا محمد مفتی

از جمله مدرسین معتبر لاهور است و صاحب کمالات و
بعده افتا مشغول است و هر باری که ختم صحیح بخاری و مشکوة
میکند مجلس عظیم داشته طبع بغرا و حلویات میفرماید و منزل
او مجمع اعیان افاضل است درین ایام که قریب به نود سالگی
رسیده و منحنی و ضعیف گشته از درس باز مانده و چهار پنج
پسر رشید دارد که همه در کمالات فضایل قایم مقام اویند •

میر فتح الله شیرازی

از سادات شیراز بود اعلم العلمای زمان است مدتها مقتدای
حکام و اکابر فارس بود جمیع علوم عقلی از حکمت و هیأت و هندسه
و نجوم و رسم و حساب و طلسمات و فیثجات و جراثقال نیکو
میدانست و درین فن آن قدر حالت داشت که اگر پادشاه
متوجه می شدند رصد میتوانست بست و در علوم عربیت و
و حدیث و تفسیر و کلام نیز نسبت او مساری امت و تصانیف
خوب دارد امانه در برابر مولانا میرزا جان شیرازی که در موارد الفهر •

مدرس متفرد متورع یگانه روزگار بود میرفتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود اما نعوذ بالله ازان ساعت که به درس اشتغال داشتی چه دران زمان بشاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و هجو بر زبانش نرفتند و ازین جهت کم مردم بدرس او می رفتند و شاگردی رشید هم از دامن او بر نخواست چند سال در دکن بود و عادل خان حاکم انجا را نسبت بمیر عقیده بود چون در ملازمت پادشاهی آمد خطاب عضد الملکی یافت و در کشمیر در سنه نهصد و نود و هفت (۹۹۷) وفات یافت و بجائی که به تخت سلیمان مشهور است مدفون است فرشته بود تاریخ یافته شد *

شیخ منصور لاهوری

از شاگردان شیخ اسحق کاکوست و بدیشتتر تحصیل در ملازمت مولانا سعد الله نموده و مصاهرت باو دارد دانشمند مستعد است و در همه علوم عقلی که در هندوستان منعارف است مستحضر و خوش طبع و ملیم الفهم و متصرف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکبر و اعیانست و چند گاه قاضی القضاات مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سربر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنده بجواز و حدود دامن کوه مامور است پسرش ملا علاء الدین از دانش مندان مشهور مدرس است مدتی در صحبت خان خانان معزز و مکرم بود چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار یافت و هرچند تکلیف سپاهی

گری نمودند قبول نکرده بدرس و افاده مشغول شد و هرچه از جایگیر حاصل می شد همه صرف طلبه بود و از جمله ملایان درهند بعد از پیر محمد خان چون او و ملا نور محمد ترخان هیچکس دیگر بیدل و کرم و نثار و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیة مشهور بر شرح عقاید دارن بزبانت حج مشرف گشته همانجا رحلت نمود فقیر او را در نیافته •

ملا پیر محمد شیروانی

ملای خوش فهم اعلی ادراک بود مجلس شگفته داشت باوجود آن قاسی القلب و نامتقید باواصر و نواهی بود از شیروان در قندهار بخدمت خان خانان پیر سخا آمده نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی و بعد ازان ناصر الملکی یافت و سه چهار سال در غایت ابهت و شوکت بسر برد و چون ظالم را چندان بقائی نمی باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه بآب نریده فرورفته بفرعون در نیل دوزخ پیوست ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته فقیر او را از دور دیده اما الحمد لله که بمجلسش نه پیوسته •

میرزا مفلس اوزبک

از شاگردان ملا احمد چند است ملای مستعد مستحضر در علوم جدل و مناظره بود اما تقریر فصیح نداشت و در انضامی درس اداهایی مضحک از سر بر میزد و بد قیازه بود و گوشه صلاح و تقوی داشت از مولانا الذہر بهند آمد و چهار سال در اکره در مسجد

جامع خواجه معین الدین فرخودی درس گفت و توفیق زیارت
حرمین الشریفین یافته در مکه معظمه رخت حیات بر بسته
در سن هفتاد سالگی رحلت نمود *

مولانا نور الدین محمد ترخان

جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر بود و
آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه پادشاه غفران پناه یافته
در دهلی درگذشت *

مولانا الهداد امروده

ملای مستعد خوش طبع بی قید شیروین سخن خوش صحبت
ندیم پیشه بود و مطابقت ملیح داشت و مایه حضور و سرمایه سرور
اهل مجلس بود در ملازمت پادشاهی در سلک سپاهیان انتظام
یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقیر
رابطه صحبت داشت درسنگ نهصد و نود (۹۹۰) هنگام توجه لشکر
منصور بجانب آنک گنگ در نواحی سیدالکونت ودیعت حیات
سپرد و در موضعی از مواضع امروده که برای خود خوش کرده بود
نعش او را برده مدفون ساختند *

این بود شمه از فکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان
را ملازمت نموده و بدیدار پرنوار ایشان مشرف گشته الاماشاء الله
و ازین همه که مذکور بر زبان خاسته بیان شدند اقل قلبی درین
ایام قحط الرجال بطریق خال خال مانده اند و مختلفی و متواری
از طبایع قواصر عوام کالانعام نسیمانسیا گشته صمی چند عاریت

شمرده منتظر پیک سریع السیر اجلند و بر شرفه پیدی مطلع
 شده گوش هوش بر صدای الرحیل الرحیل دارند تا کبی آن ندا را
 مجیب ابدیک شوند * رباعی *

تاریخ جهان که قصه خرد و کلان
 درج ست درو چه شیر مردان چه یلان
 در هر ورقش بخوان که فی عام کذا
 قدمات فلان ابن فلان ابن فلان

و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جماع بلاد هند طولاً و عرضاً چندان
 بودند و هستند که حصر و احصای ایشان حواله بعلم علام العیوب
 نموده آید و همچنین جماعتی که بشرارت ذاتی و خبث درونی و
 دین فروشی و خست و ززالت و کجی و بی اعتدالی مشهور و
 معروفند از حد بیرونند و هیچ ضرورت نبود که خامه را بذکر این
 مشتبهی خمس دون همت آلاید که کاری عظیم در پیش است و بر
 عمر هیچ اعتدالی نموده و حال من بحال همان بیخ فروش
 نیشاپور می ماند که در هوای تموز بیخ می فروخت چون آفتاب
 بر آمد میگفت یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس ماله
 یذرب - یعنی ای جماعت مسلمان بنظر رحمت بران زبان زده بدیدید
 که سرمایه او از دست گذاخته می رود * بیت *

عمر برفست و آفتاب تموز * اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 و تاریخ وفات مردم نوشتن من بآنکه بشهری خیاطی بر در دروازه
 گورستان دکانی داشت و کوزه از میخ در آویخته بود و هوس جز
 آتش نبود که چنانکه از شهر بیرون بردندی سنگی دران کوزه

افگندی و هر ماه حساب آن سنگها بگردی که چند کس را برده اند باز کوزه تهی ساختی و از مینخ در آویختی و سنگ همی افگندی تا آنکه ماه دیگر سرآمدی و مدتی برین بر آمد از قضا استاد خیاط بمرد و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی فداشت در دکان او را بسته دید از همسایه پرسید که آن درزی کجاست که حاضر نیست همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد *

* بیت *

بنگر که بدیگری کشاید * کزوی چو گذشت بر تو آید
 سبحان الله در دهن از دهائی افتاده ایم که حنبدین و تپیدن مجال
 نداریم و خلاصی مجال * قطعه *

چو غنچه خون خور و دل تنگ باش و لب مکشا
 که نیست غنچه این باغ را امید کشاد
 نشان ز سرو قدی می دهد که خاک شده است
 بهر زمین که فداه است سایه شمشاد
 چو هر نفس زچمن میروند بباد گلی
 مدام جامه کبود است سوسن آزاد

معروض میدارد که چون اسمعی نامی این در طایفه که برگزیدگان خلاقند کیف ما اتفق درین چند ورق بصورت درهای منثور بی ملاحظه تقدیم و تاخیر مذکور شده بزرگان خرده بین و هنر شناسان نکته چین بر جامع خرده نگیزند چه این انتخاب در حال تشدت بال برسبیل استعجال رقمزده خامه شکسته بال گردید فرصت بردن بیاض نداشته و حکایت من بهمان سراج می ماند که سوزنش

هر زمان گم می‌شد و میگفت که اگر اوقات بتفحص سوزن غارت
 نمیشد این کس هر روز کار بسیاری می توانست کرد با آنکه فقرا همه
 یک تن اند و هم کالحلقه المقرعه - مثل مشهور هر چند بعضی ازین
 نامبرده ازان قبیل که من میخوانم شاید نبوده باشند چه بسیار
 صدیقت که بشکل زندیق برمی آید اما اگر در میان همه
 ایشان یک کس هم مقبول درگاه خدایندگی باشد برای نجات من
 و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی است با آنکه همه
 این جماعه بصفت ولایت عامه که *اللَّهُ وَرَبِّيَ الدِّينَ آمَنُوا* - متصف
 اند و این کس بمراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور
 بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر بی دینان و هوا پرستان درین
 جماعه جمع نکرده ام و سخن عارف بسطامی قدس الله سره العزیز
 را دست آوریز خود ساخته ام که یکی از معتقدان بذصیحت
 میگفت که اگر درین زمان کسی را بیدنی که ایمان بسخندان مشایخ
 دارد از برای من و خود از دعائی التماس بکن که بیشک مستجاب
 الدعوات است

• فرد •
 رهی نومی برم و چاره نمی دانم

بجز صحبت مردان مستقیم احوال

و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد اسمعی این طبقه علیه که
 اکثری اهل الله و صاحبان آگاهند صد و یازده برآمد که موافق
 و تاریخ قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده داپذیر
 گورستان بود و چون دل از خبایندی که طعن صریح و قدح آشکار
 آتش نبود که آورده اند ربه بد دینی و بی حیائی متهم گشته

و باعث خرابی در ملک و ملت شده به فتنه آخر زمان موهوم اند)
گرفته بهر حال ذکر حکما نموده آید هر چند بعضی از ایشان
نیز ازین قبیل اند •

ذکر حکمای عصر اکبرشاهی

که بعضی در حکمت علمی و عملی ید بیضای موسوی داشته
دم اعجاز عیسوی می زدند و بعضی بتقریب اینکه طب فنی
است شریف العلم خسیس العمل اگرچه به ممارست آن مشغول
بودند اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم *

حکیم الملک گیلانی

نام شمس الدین است در حکمت و طب جالیفوس زمان و
مسیح انفس و در علوم نقلی و همی دیگر هم مستثنی و ممتاز
از همه بود اگرچه مرا با اصلا ارتباطی نبود و در ابتدای ملازمت
پادشاهی هنگام گذرانیدن دیدار نام خرد افزا بسیار بد مددیها
حسبه الله کرد از آنکه چون استفسار ازو نمودند که انشای فلانی
چونست گفت عبارتش فصیح و خواندنش بدست اما انصاف آنکه
بسیار مهمساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم
و آشنا پرور بود پیوسته بطلبه که خود مربی ایشان بود درس
گفتی و هدیه وقت از اوقات ممکن نبود می که طعام بی ایشان
خورد و باین تقریب بخانههای مردم هم کم رفتی رزوی در مجالس
شیخ اسلیم چشتی نشسته مذهب فقه و فقها و تحسین طریقه حکما
و تعریف و بیان عظم شان علم حکمت و مذاقب شیخ ابو علی

سینا میکرد و این در زمانی بود که علما و حکما بیکدیگر در افتاده
هر روز مجادله و مشاعیه و مناقشه بر سر مشرب میکردند فقیر چون
نا آشنا از سرحد ها نورسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه خواندم که * شعر *
و کم قلتُ للقوم انتم علی * شفا حُفْرَة من کتاب الشفا
فلما استهانوا بتوبلیخنا * فرغنا الی الله حسبی کفا
فماتوا علی دین رسطاطلیمس * و عشنا علی ملة المصطفی
و آن ابیات مولوی مخدومی عارف جامی قدس سره را مستشهد
آردم که در تحفة الاحرار (†) آورده اند * بیت *

نور دل از مینه سینا مجوی * روشنی از چشم نه بینا مجوی
حکیم برهم خورد شیخ گفت آتش خود در میان اینها افتاده بود تو
آمدی و بیشتر فروختی حکیم بعد از یرانی معرکه مشایخ و علما
حسب الامکان جدل با مخالفان دین زد چنانچه احوال آن جماعه
مجملاً مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت مکّه معظمه
طلبید و در سنه نهصد و هشتاد و هشت (۹۸۸) یا نه بزیارت حج
رفت و همانجا فوت شد شکر الله معیه *

حکیم سیف الملوک دماوندی

فضیلت علمی و حکمی را با رزیت شعر و هجو جمع کرده

(†) در نسخها - تحفة الابرار و جامی رح فرماید * بیت *
تحفة احرار لقب داده اش * تحفة باحرار فرستادمش

شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هرچاکه حکیم بر سر مریض
 رفته آن دردمند ودیعت حیات به پدک اجل سپرده ازان جهة ظرفا
 اورا بسیف الحکما شهرت دادند چون یکی از نبایر حضرت شیخ
 جامی محمد خبوشانی را که بمخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده
 بعالم دیگر رساند سیف الحکما کشت تاریخ یافتند و این قطعه
 که برای جلال طبیب گفته اند گو یا حسب حال او بود * قطعه *
 ملک الموت از جلال طبیب * شکوه برد دوش پیش خدا
 بنده عاجز شدم ز دست طبیب * میکشم من یکی و اصد تا
 یا ورا عزل کن ازین منصب * یا مرا خدمت دگر فرما
 چند سال در هند در عهد بیرمخان و بعد ازان نیز صاحب اعتبار
 بود اما بحسب مدعای خود تربیت و اعتبار نیافته بولایت رفت
 و از انجا هجوي ملیح نوشته فرستاد که درین عهد بآن شیرینی و
 مضحکی وقوع نفس الامری کم کسی گفته باشد و بیستی چند ازان
 که جسته جسته بخاطر مانده بود بجهة تشحید خاطر نوشته شد *

* قطعه *

صالح بزغاله بی وقت زای بربری
 گاهی اورا گربه گاهی موش پیران گفته ام
 بهمی بی تشقه و زنا یعنی شیخ هند
 نا مسلمانم اگر اورا مسلمان گفته ام
 امی شفیع الدین محمد بسکه میچاوی سخن
 آن سخن چاوبت را نشخوار افسان گفته ام
 ای فریدون در تعرض روی بی شرم ترا

نی بهم‌واری که در سختی چوسندان گفته‌ام

و میر فریدون در جواب آن گفته * بیت *

اشک حکمت بان لاف ایشک آقایی اجل

آنکه اورا در مصیبت خانه دربان گفته‌ام

وقتی که میر معز الملک ترک سپاهگیری کرده در دهلی منزوی

بوده گفته که * نظم *

شاه درویشان معز الملک از من درهم است

بنده اورا کی ز درویشی پشیمان گفته‌ام

حکیم زینل شیرازی

بدانش ممتاز بوده در سلک مقربان انتظام داشت *

حکیم عین الملک شیرازی

دوائی تخلص دارد در علم کمال رتبه عالیه داشت و صاحب

مکارم اخلاق بود در بلده هندیه چنانچه گذشت در گذشت این اشعار

ازوست که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم

در سوک لاهور بطریق یادگار بنفیس نوشته داده و داع کرد و از لاهور

برسالت راجه علی خان برهان پوری متوجه دکن شد و آن دیدار

آخرین بود * بیت *

چنان از عشق پر گشتم که در دنیا نمی‌کنیم

همه جا پر ز عشق گشت و من در جا نمی‌نیم

اگر با غیر عشق الفت نمی‌گیرم عجب نبود

مثال عصیان میدان که در صفا نمی‌کنیم

نشان از من چه می پرسی که من خود هم نمیدانم
همانا سر توحیدم که در انجا نمی گنجم

• وله •

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
در دبی در میان عشق است ایگه که تدبیری نداشت
سید آهونی شدم کز هر طرف کردم نگاه
غیر جانی پاک در فتراک نخچیری نداشت

حکیم مسیح الملک شیرازی

تربیت یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین
حسن بود درویش نهال پاک اعتقاد بود در طبابت ید بیضا
داشت از دکن بهند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد بجانب
گجرات و دکن مرخص شد و در مالوه اجلش رشته امل را کوتاه
گردانید •

حکیم مصري

صاحب علم و عمل طبیب و ماهر در علوم نقلی است و در علوم
غریبه مثل دعوت اسما و علم حروف و تفسیر و قوفی دارد منبسط
خوش صحبت است و مبارک قدم هر چند در معالجه شیخ فیضی
جهت موفور بظهور آورد هیچ فایده نداشت او هم چکند که درین امر
مبرم همه عاجز و ابکم اند اگر از دانش طب عمر می افزون
بایستی که حکما از عالم نمیرفتند گاه گاهی شعر فارسی مضحک
میگویند و این از انجمله است که برای خواجه شمس الدین دیوان

خوابی گفته که * بیت *

خواجه شمه الدین چه ظلمی میکند

در طبابت باش دخلی می کند

روزی گل درخت کزیرکه آنرا در عربی دِغلی گویند دید و گفت

* ع *

چو آتش جست کاکل از سر دغلی

چون پادشاه در صحن خانه لاهور یکبار صغه بنا نموده حکم

فرمودند که هر که خواهد در آنجا بحضور ما نماز میگذارد باشد

حکیم مصری شعری گفت که * ابیات *

شاه ما کرد مسجدی بفیاد * ایها المومنون مبارک باد

اندرین نیز مصاحبت دارد * تا نمازان گذار بشمارد

بسیار ساده لوحست و بیغرض و ازینها هیچ بخود نمی آرد اما در

بعضی معالجات کار نامها بظهور آورده در برهان پور خاندیس

درگذشت و در سواد همان شهر به خاک سپردند *

حکیم علی

خواهرزاده حکیم الملك است در حکمت شاعر خالوی خود

و شاه فتح الله شیرازیست و در علوم نقلی تلمذ پیش شیخ

عبد النبی کرده و باوجود مهارت تمام در علوم شرعیه و کتب سنیه

غلظت وی در مذهب زیدیه و تشدد در تشیع چون سایر حکیمان

زمانه بر حال خود است و بغضایل مکتسبه خصوصا علم طب بکنه

موصوفست و بهعلاج مرضی مشغوف و چون جوانهست و خودپسند

و کم تجزیه گاهی چنانست که بیمار از شربت او شربت فنا می
چشد و بآن نسبت تلمذ که بشاه فتح الله شیرازی داشت او را در
تپ محرق هریمه غذا فرمود و بسیاف اجل سپرد * ع *

مرگ هوش است شربت به او

حکیم ابو الفتح کیلانی

در خدمت پادشاه بمرتبه تقرب تمام رسیده تصرف در
مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل برو حسد میبردند
بعدهت فهم وجودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز
تمام داشت و هم چنان در بی دینی و سایر اخلاق ذمیه ضرب
المثل بود و نقیر در ایامیکه حکیم نو آمده بود از وی شنیدم که
می گفت خسروست و همین دوازده بیت، انوری را پیوسته انوریک
مداح گفته او را بمیر بانجان که مضحک زمانه بود تشبیه
میداد، و خاندانی را میگفت که اگر او درین زمان می بود بسیار
ترقی می یافت باین طریق که هرگاه به یتش خانه من می آمد
او را میدلی میدادم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون ازینجا به
یتشخانه شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او میدلی میداد و شعر او را
اصلاح میدادیم *

حکیم حسن کیلانی

بعذات شهرت داشت و علمش نه چندان بود اما صاحب
مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود *

حکیم همام

برادر خورده حکیم ابو الفتح در اخلاق بهتر از برادر بود اگرچه خیر بالذات نبود شریر هم نبود حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالاتی صدر و حکیم همام بترتیب بقرب یکماه از عالم در گذشتند و آن همه اسوال جمع کرده ایشان در ساعت بجای خویش در دریای قلزم و عمان رفت و بدست اینها جز باک حسرت نماند اگرچه این نسبت بجمیع مقربان اموات و احیا از امور عامه بود و هست که باخزاین قارونی و شدادی از کفن هم محروم می روند و رنج مظلومه و بار خسران ابدی و بدنامی جاویدان بر عنق منکسره خود می برند و همان سخن عیسی علیه السلام است که با دنیا هنگام تمذل او بصورت پذیرزی گفت که ویل لازواجک الباتین ، لم یعتبروا من ازواجک الفانین *

* فرد *

جان بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل

خود بده انصاف جان من که این یا آن نکوست

حکیم در لاهور رحلت نمود بعد از آن بمقام حسن ابدال نقل نموده پهلوی برادرش دفن کردند *

حکیم احمد تموی

ملای خوب بود و بزور بی حیانی حکیم هم شد جامع فضایل بود و میر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت اما مخبطی خام طمع صاحب داعیه بود هرچند گفتیم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار هند آنرا بر نمی تابند

اگر دین داری دعوی دین اسلام بکن که درین ایام ازو جز نام
نمانده فایده نکرد و بجزای اعمال خود رسید در ایامی که زخم
میرزا فولاد خورد ادر را دیدم بخدائی که در خدائیش هیچ تردید
نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می آمد و
‘خوک سقری’ تاریخ او یافتند و شیخ فیضی، در بیست و پنج ماه صفر
و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است
باندک تغیری این در تاریخ یافت * شعر *

فرصنا بقراین صادق * و خسفنا بوصف وی لائق

و دیگری، زهی خنجر فولاد، یافت

حکیم لطف الله گیلانی

در طب بحدائق مشهور است علمیتش بسیار خوب بود *

حکیم مظفر از دستانی

در صغریں بطبابت شاه ظهنامه پ اشتغال داشت در هند
آمده رعایت یافت جوانی است در نهایت صلاحیت و پاکیزه
روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد اگرچه علمیت
آن قدر ندارد اما تجربه او بوجه کمال است *

حکیم فتح الله گیلانی

کتاب طب خیلی خوانده و از هیأت نیز نصیبه وافر دارد و
شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل بمعالجه قلیچ خان رفته *

شیخ بینا

ولد شیخ حسن متطبب سرهندی در جراحی دستی تمام

دارد و در معالجت نیل از نوادر و غرایب است و درین ایام
خرانت بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از
ملاعین هندوان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمی دهد *

ذکر شعرای مصر اکبر شاهی

که در نقایس المآثر مذکورند که ماخذ این عجاله و مشهور به
تذکره میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند فقیر
با ایشان صحبت داشته یا از دور و نزدیک دیده یا بمرتبۀ اشتها
رسیده اند *

غزالی مشهدی

چون بتقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او
کردند از آنجا بدکن فرار نمود پس بهند آمد و خاندان هزار روبده
خرجی برای وی فرستاد و قطعۀ لطیفه آمیز از جوهر نوحه اشعار
بعمل معما نمود که

• قطعه •
ای غزالی بحق شاه نجف • که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیدتر بودی آنجا • سرخود را بگیر و بیرون آی
چند سال پیش خان زمان بود بعد ازان بملازمت پادشاهی
رسیده خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی
دارد میگویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است اگرچه
سخن او رتبۀ عالی چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او
زیاده از همه افرانست بزبان تصوف مناسبت تمام دارد وفاتش
در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه نهصد و

هشتاد (۹۸۰) فجاجه و بغته در احمد آباد واقع شد و بغداد پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سرکنج که مقبره مشایخ کبار و ملاطین سالفه است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم گاهی این تاریخ گفت

• قطعه •

دوش غزالی آن سگ ملعون • مست و جنب شد بسوی جهنم
گاهی سال وفاتش بنوشت • ملحد دونی رفت ز عالم

• ایضا •

بود گنجی غزالی از معنی • مدفنش خاک پاک سرکنج است
بعد یک سال تاریخش • احمد آباد و خاک سرکنج است
این مطلع را که • مطلع •

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم

دیدیم که باقیست شب فتنه غزودیم

فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات ازوست • ابیات •

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا

طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا

ور دل بحق است و ساکن میکند

می نوش که عاقبت بخیر است ترا

• وله •

ما زمرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست

کز تماشای بتان محروم می باید شدن

• وله •

خفتگان خاک یکسر کشته تیغ تواند

هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان

* وله *

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو

مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

* وله *

شده زه بر کمان قامت زاهد ربای او

وای زندان نمی ترسند از تیر دعای او

* رباعی *

بحریست ضمیر من که گوهر دارد

تیدگی است زبان من که جوهر دارد

صورت قلمم نغمة محشر دارد

مرغ ملکوتم سختم پر دارد

در قصیده سباق العبدن از یک تا صد نوشته و این مطلع ازوست

* مطلع *

بیک سخن ز دلعلت سه فیض یافت مسیحا

حیات باقی و نطق فصیح و نشأه احیا

* وله *

ما باده ایم و گرد گریبان ما خمست

داریم نشأه که دو عالم درو گم است

قاسم کاهی

میدان کای کابلی اگرچه شعر او بسیار خامست و همه مضمون

دیگران اما هیأت مجموعی دارد که هیچ کس در آن وادی با او شریک نیست از علم تفسیر و هیأت و کلام و تصوف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بیقرینه روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر بالحاك و زندقه صرف کرده و با این همه صفت ارستگي و آزادگی و بذل و ایثار او بوجه اتم است و قلندران بسیار لوطی و لولی همیشه گرد و پیش او می بودند و اختلاط با سگان بی تحاشی داشت غالباً این شیوه لازمه ملک الشعرائی بوده بذاب آن قطعه گفته که

این نصیحت بشنو از سیفی * تا همه عمر ترا بمس باشد
شعر خوب و پسر زیبا را * معتقد باش ز هر کس باشد
ما را بمذهب او هیچ کار نیست این چند شعر از او نقل نموده
می آید * ابیات *

چون سایه هم‌رهم بهر سوزان شوی
باشد که رفته رفته بما مهربان شوی
ای پیرو عشق صحبت یوسف رخی طلب
نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی
گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی
زاغ و زغن نه که بهندوستان شوی

* واه *

چون نار عنکبوت ز هجر تو شد تدم

در گوشه خرابه ازان است مسکدم

و این هر دو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهره یافته
در مجالس می خوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرایش
می یابد *
• مطلع •

مرغ تا برفرق همچون پوزدن انگیز کرد
آتش هوای لیلی بر سر او تیز کرد
چون ز عکس عارضش آئینه پر گل شود
گرد آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود

معما با اسم الله
• بیت •
نیست از هستیش کسی آگه • ایدا کن لانهایه له
و با اسم نبی *
• بیت •

تاره شمع را شداخته ام • از محمد نبی شکافته ام
دیوان مشهور دارد و قاعده بقاعده گل افشان نام مثنوی در جواب
بوستان گفته و مطلعش این است •
• مطلع •
جهان آفرین را بجان آفرین • بجان آفرین صد جهان آفرین
• وله •

بغاز کشت جهانی بت ستمگر من • هنوز بر سر ناز است ناز پرور من
ریخت باران بلا بر تن غم پرور ما • چه بلاها که نیارد فلک بر سر ما
زه نرگسست عیان بر سر مزار مرا • سفید شد برهت چشم انتظار مرا
و از برای جوگی پسری گفته
• بیت •

آتشین رویت ز خاکستر چونیدونفر شده
یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

اگرچه این مضمون نزدیکست بمطلع ملا وصفی کابلی و آن این است که •

از تپ هجران نه خاکستر مرا بستر شده

بستر از سوز من بیمار خاکستر شده

چون ملا قاسم را می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است میگفت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرید و از دیوان من بتراشید و قصیده نغز درباب اصطرباب گفته مذیل بمدح همایون پادشاه صغرت پناه که داد سخن دران داده و چون خواجه معظم خان از خیر آباد باوجود درد پای بعبادت ملا قاسم گهی رفته او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که

* غزل *

ماندی قدم ز ناز بروی نیاز من

دردی مباد پای ترا سرو ناز من

هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق

کوته نگشت قصه درد دراز من

روزی ملا در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر میکرد صبحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مومن در عراق مرد ملا گفت بقای شما باد در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همراکب بود چون خبر فوت ملا قاسم کلهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید این تاریخ برای او گفت که باوجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست

* قطعه *

رفت بیچاره کلهی از دنیا • سال تاریخ او اگر خواهی

چون بناچار رفت شد ناچار * از جهان رفت قاسم کاهی
و پیش از آنکه این دروغ راست شود ملا قاسم کاهی یک تاریخ
فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه هایتنا
مذکور شده * * ع *

دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه بموجب این بیت که
شاعران دیدم ز روی تجربت * بی تعاقب بی عقب بی عاقبت
تمامی شعرای عصر کلهم و جلهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه
چهار نفر از قدمای معمر جورتی حیدری مشربند اما این هردو
مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خدائت را باتباع و اشباع
خویش بقدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته
تقسیم کردند چون نظرباین جماعه میکنم می ترسم که مبادا
شعرای متقدمین هم العیان بالله منهامدل ایشان باشند حاشا و کلا
چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات
متقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمیباشد *

خواجه حسین مروی

از فرزندان حضرت شیخ ربانی و سائک صمدانی شیخ
رکن الدین علاء الدو' سمنانی است قدس الله سره در علوم
معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی است و در شریعت
تلمذ نزد خاتم العلماء و الهدایین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله
نموده و در وادی سلامت شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن

تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان
باتمام رسانیده و شعر او مرتبه وسط دارد این چند بیت ازوست

* ابیات *

ای از مره بیدو آب رفته * وز دیده خیال و خواب رفته
خود را بما چنانکه نبودى نموده * افسوس آن چنانکه نمودى نبودى
ماخذ این بیت غالباً آن رباعی است که * رباعی *

گوئیم مگر ز اهل و فائیم نه ایم
و اندر صفت صدق و صفائیم نه ایم
آراسته ظاهریم و باطن نه چنان
افسوس که آنچه می نمائیم نه ایم
* وله *

با ما گره چو غنچه در البرو نگنده
با غیر لب چو پسته خندان کشوده
محبتی که مرا با تو هست میخواهم
همین توانی و من دلم و خدا دانم

و این ابیات در نعت از کذاب سنگها سن بتیسی است که بندگان
پادشاهی باو فرموده بودند و باتمام فرسید * مثنوی *
خوش الحان عندایب باغ ابلاغ * مکحل نرگش از کحل ما زاغ
کشیده در زبور نسخ بی قیل * قلم بر نسخه توریست و انجیل
نبوت را بدر گاهش حواله * امام الانبیا ختم الرساله
* رباعی *

آنم که ممالک سخن ملک من است

صراف خرد صدیر فرعی ملک من امبت
 دیباجه کن ز دفتر من ورقیهست
 اسرار تو کون بر سر کلک منست

او در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) از هندوستان رخصت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته وی بود دام ظلّه تاریخ یافت و بکابل رفت و میرزا محمد حکیم او را باعزاز و اکرام دید و چون امتعه و اقمشه و نفایس تنهوقات هند پیشکش ساخت از جا برخاسته طومار از دست پیشکش نویس گرفت و حد و رسم و اسم هر قسم پارچه را مشرح و مفصل تا بهای آن هم خود میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بیمزه برخاسته فرمود تا آن همه را بیک ساعت بیغما برندند خواجه هم در کابل در آن نزدیکی درگذشت *

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نعل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر میگفت اصل او از طوس است و نشو و نما در مادره النهار یافته شاعری شیرین کلام و بحسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام بشیوه بسط و انبساط آراسته و بصفه حسن اختلاط و ارتباط پیراسته بود در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان است این چند بیت از دست

• ایدات •

خواهم که سر بر آرم در هشر از زمینی

کانبجا بنڈاز یکره پا مانده ناز نیندی
ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر
جائی که یک نگاه بصد جان برابر است

فقیر این مصرع اخیر را هم چنین یاد دارم از غزلی که نام
صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است * بیت *

با آنکه همت خلوت وصل توئی رفیق
شرم تو با هزار نگهبان برابر است
* و نه *

لفظ و معنی بحال من گیرند
بیتو چون روی در کتاب کدم
* و نه *

گریان چو بهر منزل احباب گذشتیم
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجه اجمیر است
قدس سره گفته * مثنوی *

زهی کوه اجمیر عنبر سرشت * مقام سر مقتدایان چشت
چه کوهی که چون سود بر اوج سر * محیط سپهرش بود تا کمر
نمایند جرم مه و آفتاب * بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید دروی عیان چشمها * کواکب بود رنگ آن چشمها
بسی نسر طایر بگردن شتافت * که بر قلعه اش راه یابد نیافت
شود گرازان قلعه سنگی رها * بریزد فلک راز هم قلعهها
نه بر قست هرسو درخشان زمیغ * که آن کوه را سود بر چرخ تلخ

زبالای آن قلعه گاه نگاه • فلک چشمه و چشم ماهی است ماه
 برد سیل آن قلعه پرشکوه • هزاران چو الوند و البرز کوه
 چو برخیزد از دامن آن عقاب • فتد سایه اش برمه و آفتاب
 بیدین ارسلان رفعت پایه اش • که جا کرده خورشید در سایه اش
 ملا در سالی که پادشاه از اٹک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند
 در سنه نهصد و نود و پنجم (۹۹۵) در گذشت سخفی نماند که این
 سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومعی
 قدم کیف ما اتفق بی ترتیب فکر کرده (+) مذکور شدند بعد ازین
 برای مهوات فهم وضبط به ترتیب حروف تہجی مذکور میشوند •

آتشی قندهاری

همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده واقعه نویس بوده بعد ازان
 در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز بمناصب ارجمند سرافراز گشت و در
 لاهور در سنه نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳) در گذشت او راحت • نظم •

هر شکم رفته رفته بیدو دریا شد تماشا کن

بیا در کشتای چشم نشین و سیر دریا کن

میگفت

• واه •

شاعری شیر خنجر بمیان تبغ بکف چین بچین باش

بشیوگ بسط و انبساط و جفا پیشه کن و بر سر کین باش

بود در یافتن تاریخ • واه •

بیت از دست

خواهم که سر نسخه

از اهل وفا بیخبری را چکند کس
مایل بجفا سیمبری را چکند کس

• وله •

در شفق گشت شب عید نمایان مه نور
تا کنیم از پی جام می گلگون تگ و دو
در وقت صحت جنت آشیانی در قلعه ظفر گفته * رباعی *

صد شکر که شاه از غم بیماری رحمت
برخاست و بر مسند اقبال نشست
از صحت ذاتش خبری می گفتند
المئة لله که بصحت پیوست

اشرف خان میر منشی

از سادات حسینی مشهد مقدس است و در هفت قلم استاد
خوش نویسان عالمست و در سلک امرای معتبر داخل بود اسم
شاعری برو حریف است چون طبع نظم داشت این چند بیت
از او نوشته شد * نظم *

نارسیده زکف ساقی دوران جامی
میرسد سذگ سلامت بسببوم چکنم

• وله •

مانیم بعالم که دل شاد نداریم
ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

* رباعی *

یارب تو مرا بآتش قهر مسوز
 در خانه دل چراغ ایمان افروز
 این خلعت زندگی که شد پاره بجرم
 از راه کرم برشته عفو بدروز
 * رباعی *

بیغش نمود چون زر خالص عیار عشق
 آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
 تا صفحه جمال تو گل گل شگفته امت
 بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق

امیر قاضی امیری

صاحب فضایل و کمالاتست چند حال پیش حکیم الملک
 تلمذ کرده مراد تلامذۀ او گشت از خوش طبعان روزگار بوده چون
 آب و هوای هند باو سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از
 نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر سال بولایت رفته در بلد آری
 که وطن آبائی او بود از محنت دنیا بیدار شود و درگذشت این اشعار
 از آثار فکر بلاغت شاعرش ثبت افتاد * نظم *

قاصد رقیب بود و من غافل از فریب
 بی درد مدعای خود اندر میانه ساخت
 دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت
 اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
 امروز اضطراب دل من زیاده است

گویا شده بکشتن من گرم خوی تر
 دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار
 در دست او فداده ببازی کمان هنوز
 امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را
 وگر نه روز فراق تو مردن آسان بود
 از غیر ندم شکوه چو آن سیم تن آید
 شاید بهواداری او در سخن آید
 هرگز نبود از دل من ذوق و صالی
 کز ناز بمن در سخن و چشم بیره داشت

میر امامی ^{بمنحیثه} مشهور

از سادات کابل است در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱)
 در جوانی از اسپ افتاد و بآن الم رفت صاحب دیوان است این
 تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام
 محبوی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که * قطعه *

سلطان چغتای بود گل گلشن خوبی
 لیکن سوی رضوان اجلش راهدمون شد
 در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ
 دایها زغمش ته بده آغشته بخون شد
 تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم
 در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد

وصف قَدّت بالف چون کدم ای نخل حیات
که الف ساکن و قدّ تو بود در حرکات
دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست
حیرتش رودانه از جائی که جای حیرتست
غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم
گر تو از من غافل من از تو غافل نیستم

* رباعی *

اثبات وجود را چه حاجت به بیان
چون خود همه اوست آشکارا و نهان
گویند بنفیی غیر بکشای زبان
نفیی چه کدم کجاست از غیر نشان

* رباعی *

سجاده نشین مشعبد چرخ کبود
سیمای صلاح صبح از رخ بزمود
شد بهر قیام راست در نیمه روز
پیشین بر کوع رفت و دیگر بسجود

میر شریف امانی اصفهانی

سلیقه شعر دلریز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش

* شعر *

بصفت تجرید گذشت این ابیات از وصت

دوید سبیل هر شکم به سوی خانه او
که گرد غیر بشوید ز آستانه او

لعلت که آب زندگی ازوی نشان دهد
کو خضر تا به بینه و از ذوق جان دهد
تا به تیغ چو امانی سر خود در باز
جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام
بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم
که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفاری قروینی

از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاری
در مذهب شافعی است فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع
بی بدل بود کتاب نگارستان که الحقی مجموعۀ چنان از خزانه
خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجائب حالات
و غرایب واقعات دران املا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او
مشمولبر تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم
تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم تالیف فرموده در آخر
جال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا فرموده
متوجه زیارت بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر
دایل بهندستان می آمد ناگاه دست فنا درخت هستی آن
بی بدل خلل انداخته بعالم بقا کشید و این واقعه در سنه خمس
و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) بظهور انجامید این بیت ازوست *

* بیت *

پس از عمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو

تپد دل در برم ترسم که ناگه زود بر خرید

صیر اشکی قمی

در شعر خیدالات خوش دارد تتبع آصفی میکند در دار الخلافه

اگره رخت رحلت بر باد پای اجل بست این اشعار ازوست * بیت *

از پهکه سنگ بر سر زد بید تو مینه چاکي
آن سنگ در کف او گردید مشست خاكي
بمی سنگ از غمت بر سر من دل تنگ خواهیم زد
اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهیم زد
شمعت نصیر وار شها بنده می شود
صد بار اگر سرش ببری زنده می شود
مستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند
تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند
بسکه تن بگداخت بی او ز آتش سودا مرا
گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

میگویند که چون این مطاع را در قندهار پیش مولانا صادق خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو

برده که چنین فرموده * بیت *

بسکه بگداخت ز هجرت تن پر سودايم

گر نهی طوق بگردن فتد اندر پایم

* وله *

اگر خواهیم که در راه تو از سنگ بلا اوتام

زهرمو بر من آید سنگ و نگذار ز پا افتم
غالباً مضمون سنگ چنان بدست افتاده که برای دیگری نگذاشته

* ایضاً له *

لاغر تنم میان سگان بین بکوی خود
این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود
موی ژولیده که آید ز سر من تا پا
زان میان موی سفید است تن من پیدا

بولقلی انیسی

ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان است در شعر سلیقه

صلایم دارد و مثنوی نوشته اوراحت * ابیات *

آتش کده است دل ز خیال تو و برو
داغ تو هندونی که نگهبان آتش است
چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان
که روحش رفتند و جسمش در آتشخانه میرقص
عشق و مقناطیس یکچنم اند کز دل نواکش
تا برون می شد صحبت جذب پیکان کرده بود

ملا فنی امنی (+)

جوانی است نوس مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین
احمد بود اول خوفی تخلص داشت خواجه تغیر نموده این تخلص

داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می باشد خالی از خوش
طبعی نیست اوراست * * رباعی *

منم که غیر غم اندوختن نمی دانم * تمام رشکم و اموختن نمی دانم
بنور خاطر اگر رو شناس خورشیدم * چراغ بخت خود افرودختن نمی دانم

ابتیری بدخشی

اسم با مسمی است و سخن چند قالبی از فتوحات و فصوص
الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحثی بجد میکرد ازان جهت
نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع ازوست * * فرد *

گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا * ای شوخ بنده سخن اولیم ما

الفتی قلیچ خان

از طایفه جان قربانی است بغضایل علمی و حکمی آراسته و
داخل امرای پنجبزاری است و در دین پاک اعتقاد چندگانه
جملة الملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منصوب
است طبع نظم و سلیقه شعر دارد این چند بیت ازوست * ابیات *

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته

فزه سان خورشید را در اضطراب انداخته

کشته آن فرگس مستم که در عین خمار

عالمی را کشته و خود را بخواب انداخته

دو ترک مست تو آشوب عقل و دین منند

کمان کشیده زهرگوشه در کمین منند
نیدست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا
بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا

الفتی یزدی

در علوم ریاضی سلیقه درست داشت همراه خانزمان بود و در
آن فترات گرفتار شد اگرچه از کشتن امان یافت اما اجالش امان
فداک این مطلع ازوست

* بیت *

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم
از پا نه نشستیم و قراری نه گرفتیم
مشت خاشاکیم و در آتشی همراه خویش
دور نبوده گر بسوزیم از شراره خویش

خان زمان جانزه این مطلع هزار روپیه داد *

الفتی عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر
آشوبی گفته که از آنجمله این یک دو بیت است * بیت *

سر مدی موشک پران درخت شعرا
قد جوزا و بروت سرطان را عشق است

و بتقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش دم کرده

* بیت *

شکم رنخته پر بوبلمه بوم (؟)

میرزا یوسف خاقان زمانرا عشق ست
عشق پاک تو و خط دگر انرا عشق ست

بیرم خان خانانان

از اولاد میرزا جهان شاه است بونور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگذازان ربنوده در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط به ملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافت و بخطاب خانخانانی مرفرازی یافت و بندگان پادشاهی در القابش بابام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک اندیش بود به یمن سعی و جلالت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبه ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت فضلالی جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از کف بحر مثالش شاداب میدرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبله ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود شریفش تفاخر، آخر حال ارباب نفاق مزاج بندگان پادشاهی را باو متغیر ساختند و کار او باجا رسید که شمه از ذکر آن در سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که در ایام متداول و در افواه متعارفست این رباعی از رحمت

* رباعی *

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
و ز جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیدستی است هر چیز که هست
میدان به یقین که هر چه هست ایشانند

* ایضا *

ای کوی تو کعبه سعادت ما را

وی روی تو قبله ارادت^(۲) ما را

خوش آنکه بجزبه عنایت سازی

را رسته ز قید رسم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قصیده

گفته که مطلعش این است * قصیده *

شهی که بگذرد از نه سپهر انسر او

اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

محبت شه مردان مجوز بی پدری

که دست غیر گرفت است پای مادر او

ایضا مطلع قصیده که در باب امطرباب گفته * قصیده *

آن چرخ چیست کامده بر محورش مدار

آن بدر کز میانه شهابش کند گذار

با آنکه می کنگ یمه و خور برابری

آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار

فارد به چشم کوبه آفتاب را

چون مهچنه لوای شهنشاه نامدار

پدوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست

همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار

بر کف نهاده خوان زری پُرز اشرفی

قا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

شاه بلند قدر همایون که از شرف

بر در گهش سپهر نهد روی افتقار

میگویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند اورا
بظاهر غنودگی دست داد پادشاه به تذبیده فرمودند که هان بیرم
با تو میگویم گفت بلی پادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در
ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل
و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابراین درین فکر بودم که چون
حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه
توانم داشت پادشاه مغفرت پناه را این ادا از خوش آمد و تحسین
فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) در پهن
گجرات بسعادت شهادت فایز شد و عظام اورا بموجب وصیت
بمشهد بردند •

بیکسی غزنوی

بونور فضایل و صنوف کمالات اوصاف داشته و بزیارت هرمین
الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل
مشکوٰۃ در عربستان و شمایل النبی صلی الله علیه وسلم بر میر
مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلائی ضعف پیری
متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده در منزل پرشاورندای ارجعی
از پیک اجل شنیده در شهر سنه ثلث و مبعین و تسمایه (۹۷۳)
بجوار رحمت ایندی پیوست این ابیات از آثار افکار بلاغت
دینار اوست •

• ابیات •

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام
هرجا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام
فلک را رسم بی مهتری نه در دوران ما بوده
که دوران فلک تا بوده بیمهر و وفا بوده

* قطعه *

بیکسی گرشنود طعنه دشمن صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهره عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

* رباعی *

ای دل تو عنان بغصه و غم ندهی
یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی
یاری اگر بدست افتد ز بهار
خاک قدمش بهر دو عالم ندهی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه در طاق
رواق سر منزلی که در دار الخلافت حضرت دهلی بود این مطلع
شیخ آذری را بخط لطافت نمط نوشتند که

* بیت *

شنیده ام که برین طارم زر اندود است
خطی که عاقبت کار جمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت سرای مرور

رحلت نموده باقتضای زمان مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون صدور این معنی ازان شاه حقیقت آگاه محمول بر کرامت آمده تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت اصلا رفت

* قطعه *

درین که شاه همایون بوقت رحلت خویش
فوشت بر در سر منزلی که ساکن بود
خطی که عاقبت کار جمله محمود است
بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود
چو شد بحکم قضا مدفنش همان منزل
که بود قبله حاجات و کعبه مقصود
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقی کولابی

* ابیات * طبع شعری دارد و این ابیات ازوست

ز فرقت تو گرفتار صد الم شده ام
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام
خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را
دانند قدر ما را فردا که ما نباشیم
بچشم گاه خون دل گهی خون جگر بسته
من غمدیده را بی روی او راه نظر بسته
نگردد همچو سرو آزاد در باغ جهان هرگز

چونرگس هرکه اوچشم طمع در سیم وزر بسته
مدتی در هندوستان بود و در ایام بانگیری معصوم کابلی کشته شد

بیاضی

در آگره بطریق وارستگان و گذشتگان میر میکرد این مطلع

ازوست • بیت •

هرکه بر از وصل آن مرو سمن بر خورد
از خوشی طالعست طالع خوش بر خورد

در محاکمه کاهی و غزالی گفته • رباعی •

کاهی و غزالی آن دو لایعقل است
در غیبت جامی و نوائی زده دست
در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت
کاهی چه خس است و هم غزالی چه سگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفی است در تصویر دستی چابک داشت
و از راه صورت پی بمعنی برده رساله صورت و معنی نوشته که
مطالعش این است که • مطلع •

خداوندا ز معنی تنگ دستم
به بخشائی که بس صورت پرستم
ز لطف خویشتن ای ایزد پاک
چنان سازی بصورت خانه خاک
که هر صورت مرا کز دیده آید

به هوی معنی هم روئی نماید

* ولاء *

ببی درد را شراب صحبت کجا دهند
 کیفیتنی است عشق بتان تا کرا دهند
 خواب دیدم بار قیدش در دل افتاد اضطراب
 مرده بودم دیر اگر بیدار میگشتم ز خواب
 نظر چون افکنم وقت تماشا بر مه رویش
 عتاب آلوده بیدم هوی من تا ننگرم هویش
 دزدیده چون نگاه بآن نازنین کنم
 چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم
 طفل اشکم بره یار سر خویش نهاد
 خوش یقیمانه درین ره قدمی پیش نهاد
 ناز پرورده چو تاب ستم عشق نداشت
 یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد
 انتم در اضطراب چو از من جدا شود
 کان مه مباد با دگری آشنا شود

دیوان غزل تمام کرده در هندوستان درگذشت *

بقائنی

نو رسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قمی شاعر می بود
 از انجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بهر می بود
 و مشغولی تخلص میکرد میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داد

شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است ازوست • نظم •

تا عشق ز مرگان بدان نیشتر آورد
خون از رگ و از ریشه من جوش برآورد
فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش
در دیده فرو رفت و سر از دل بدرآورد

* وله *

بجای اشک از چشمم دل افکار می بارد
همه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد

* وله *

مرغ دل تا صید چشم او (†) شکار انداز بود
هر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود

او اکنون از ملازمت خان خانان جدا شده میگویند که در آگره آمد
و قصد لاهور دارد •

ملا نور الدین محمد ترخان

سفیدر نیست که نوری تخلص میکرد چون چند سال پرگنده
سفیدون از توابع سرهند در جایگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم
هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جمله مصاحبان
همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بآن تقرب یافت
در بند و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود

وسلیقه شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان فتح پور فیلی اورا آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم هر چند پرسیدند بخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزی که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد اورا فدایم خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوئی از آب جون کده تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و از آنجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیہ رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آنرا سخونی یافت و نی بزبان هندی جوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال اورا یافت و محضت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در آنک در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) تشریف بردند اورا بتولیت روضه پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت این چند بیت نتیجه طبع اوست • بیت •

دل تنگ دور ازان لب خندان نشسته ام

مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

• وله •

زرری مکرمت وز راه احسان

به ترخان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همین نامیست بروی

ازین نام شگرف اورا چه حاصل

ز ترخانی هم او را شکوه هست

به نزد خسرو دانای کامل
 که غیر از خان خشکی می نماند
 ز ترخانی تری گرده چو زایل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده از پنجاب باز گشته بجایگزیر رفت و این معنی موجب بدگمانی برو شد تا بعد از مراجعت از آن سفر در فتحپور پدای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکبر حضرت دهلی را بقربب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که

* قطعه *

مفتی دهلی مت میان خان جمال * مفت فداده امت فتاوته
 حاکم شهر امت ز تاتار خان * خادم او چهره هماراته
 شیخ حسن چک زنه بزهری * چک چک بسیار و جکاجاته
 وقت صلوتست طهاراته * مقری بر آمد بمناراته
 شهر کش و شهرکش و شهرکش * لکک بسیار و اکالاته
 و مطلع آن مستهجن الذکر این امت * مطلع

آه ز دهلی و مزاراته * ره زخرابی عماراته

و این هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر که نام شیخ محمد کذبو بود جواب تمام آنرا بیک بیت ادا کرده که

* قطعه *

نور الدین لاده پدر او ازین * زاده چنین لاده ز لادته

چک زده آن ابله بیهوده گوی * لیس جواب لخراماته
 سبحان الله در برابر آن قطعه عالم گیر مخدومی مولوی نور الدین
 عبد الرحمن جامی قد سره که * قطعه *

آه من العشق و حالته * اَحْرَقَ قَلْبِي بِحَرَارَاتِهِ

ما نَظَرَ الْعَيْنُ إِلَى غَيْرِكُمْ * أَقِمْ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ

خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامی می گرفت چه
 در حکایت ها و گوهر فشانیدها و نسبت بکجا قرار یافته (۹) * فرد *

گر نه همکار با نیکان ز همنامی چه سود

یک مسیح ابرای اگمه کرد و دیگر اعوراحت

بهر حال چو مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق
 سبحانه این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد
 عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی
 در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال
 الدین حسین شیرازی نامی خوش طبعی ظریفی از اکبر آگره
 بمولوی گفت که نواب خانمی اکبر دهلوی را خود یاد فرمودید
 چه شود اگر اکبر آگره را هم نوازش فرمائید که امیدوارند فقیر گفتم
 ظاهرا درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت
 آن تهمتی بود که بر پای ما بستند *

تودی روده

ماوراء النهر یست و طبعی لطیف دارد با میرزایان الخ میرزا

می بود زمانیکه میرزایان قلعه بهروج را گرفتند گفته * رباعی *

اولادِ تَمَر که در شجاعت فردند * شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج از روی ستمیز * تاریخ شد اینکه فتح بهروج کردند (‡)

توسنی

منوهر نام دارد ولد لون کرن راجه مانبر امت که نمکنار
مشهور امت و این همه نمک در سخن او تاثیر آن مرزمین امت
صاحب حسن غریب و ذهن عجیب امت اول او را محمد منوهر
می خواندند بعد ازان میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش باوجود
کفر بشرف و افتخار و مباحثات همین محمد منوهر می گفت
هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار
ازوست •

شیخ مستغنی بدین و برهمن مغرور کفر
مستحسن در سترا با کفر و ایمان کز نیست

• رباعی •

بی عشق تو در جگر لبالب نار امت
بی درد تو در مرم سرا هر خار امت
بتخانه و کعبه هر دو نزدم کفر امت
ما را بویگانگی ایزد کار امت

زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته که • ابیات •
شربت آشامامیا در بزم ما دردی کشان
کز جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است

(‡) لفظ بهروج در هر دو مصرعه باسقاط واو

ننگ مردانست حرف ازجان و دل گفتن بعشق
دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
توسنی مرده سمنند شوق در میدان عشق
می رهی ایمن بمقصد رهبرست چون اکبر است

از هندوئی چون این قدر طبع شعر و حالت غریب بود ثبت
نموده آمده *

تدریجی ابهری

خواهرزاده مولانا نرگسی است و بمقتضای الولد الحلال یُشبهُ
بالخال - بلطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان احتیلامی
بیرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند
گردیده در جنگ دامن کوه بدست اتکه خان امیر شد و او را با
علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه سرهدایا ساخته در نظر
شاهنشاهی گذرانیده بغایت مقبول طبع اشرف افتاد رساله حسن
و یوسف بنام یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش
این است *

بذام آنکه روی دشمن و دوست • بهر جانب که باشد جانب اوست
در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است • مثنوی •
رخش آئینه گردن دسته عاج • پری رویان بآن آئینه محتاج
کفش چون آفتاب آئینه نور • شعاع آفتاب انگشت آن هور
بچشم عقل فرق آن شکر لب • شهابی بود رخشان در دل شب
ندانستم غلط کردم شهابی • میان منبلستان جوی آبی

زنانش آرزو بپریده امید • بچاه نا امیدي مانده جاوید
 هوس گردیده گردش گاه بیگانه • چو صید تشنه بر پیرا من چاه
 فراز بینی آن نخل مقصود • مقوس ابروان و همه آلود
 دمیده برخلاف رسم و آئین • در برگ سومن از یکشاخ نسرين
 بچشم بینی آن نور دیده • بود چون شب نیمی برگل دمیده
 به برج عصمت آن در ناسفت • دو ماه نوشته با یکدگر جفت
 بلطف از غنچه سومن زیاده • زبان در کام و لب برابر نهاده
 و ده نامه عماد را جواب گفته این ابیات از انست که • مثنوی •

از حسرت لعل آبدارت • وز فرقت زلف تا بدارت

موئی شده جسم ناتوانش • در جسم نمانده جای جانش

خونست دلش زغمه و غم • خون میخورد و نمیزند دم

در تعریف صبح گوید که • بیت •

خاکستر صبح رفت بر باد • در پذیرد صبح آتش افتاد

• ابیات •

مهربزانو چون نهم در هجر آن پیمان گهل

توده خاکستری گردن تنم از موز دل

شود از بهر قتلیم چون علم تیغ جفای او

تظلم را بهانه هازم و اقدم بیای او

جفای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم

که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او

در حقیقت بخیهای خورق پشمین فقر

هرص را بردست و پا زنجیر استغنا نهد

گدای عشق بر سنجاب سلطانی زند خنده
چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم
خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
تیغ مرگان تو اندر بیخودی آمد نیاز
چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم

در تعریف فیل حسب الحکم گفته * مثنوی *

ز خاک ره شاه گردون سریر * پیی عطر برخون نشاند عبیر
عقاب فلک بر سرش بیگزاف * بود پشه قلّه کوه قاف
میان را چو بندد بزنجیر زر * بود کهکشان و فلک در نظر
چو آید به تنگ از تف آفتاب * نشاند چو فواره برخویش آب
بنان پری پیکر و ماه رو * بفرمان شه بر سر تخت او
نشیند دایم بصد دلبری * بلی کوه قاف است جای پری
او را در سنه خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) شبی دزدان بشمشیر
جفا شهید ساختند و در هر منزلی که در اگره برای خود ساخته بود
صدفون گشت *

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رنده و درین ایام باز آمده و
دعوت اتحاد مینماید و مردم را بکیش^(۲) بسخواند و بشین

ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته تصدیق بخلیفه
الزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا بر
نمی اندازید تا حق بمركز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله
بنام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل نقط و حروف که مدار آن همه
بریا و ترزیک و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی
یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید
کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست

• ابیات •

یکی برخود ببال ای خاک گورستان زشادابی
که چون من کشته زان دست و خنجر در احد داری
تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن جلوه قد می شناسم
در دست این جهان و آن جهان پوچ
کچه در دست تست این پوچ و آن پوچ
و در وقت تحریر این عجاله رساله محمود بساخوانی بحضور شیخ
ابو الفضل بدست فقیر داد که این دیداجه آن بود *

یا الله المحمود فی کل فعاله استعین بنفسک الذی لا اله الا
هو الحمد لله الذی وجد نعمه بوجود کلیاته و اظهر وجود الکلیات
عن نفسه سهوبهم^(۲) کلیا و هو یعلم نفسه و لانعلم نفوسنا و لا هو و هو
کون لا کاین الا به و مکان لایکون بغیره و هو ارحم الراحمین *

موال ، خلق که گفته میشود کدام است •
جواب ، انکه خلق گفته میشود الله - خاک در دهنش که چها
چاوبده است و مدار ترزیزقات او نقطه اربعه است و در آخر رحاله
بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی
طبارع ای کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام -
باقی برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات •

نقی الدین مشتمری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه
کامل دارد و شعر نیکو میداند طبع نظمی دارد این ابیات ازوست
• ابیات •

گردست ندهدم که برویت نظر کنم
باری دهان بیدک ایت پر شکر کنم
با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانده
دست و دلی کجاست که خاکمی بسرکنم

درین ایام شاهنامه را حسب احکم نذر میسازد و قماش را بپلاس
بدل میکند و ریسمان را پنبه میسازد •

نانی خان هروی

از امرای قدیم الخدمت است و بحسن کفایت و درایت و
لطامت طبع مشهور اگر کسی را بعلم و فضل نزد او تعریف
میکردند اول حال بار میگفت که آشنائی و محبت ما مشروط است
اینکه سخنان ارنال و ارباش را درحق ما نشنوی که مانع اخلاص

و باعث نفاق ایشانند و بس ، اشعار او سبوس خورده طور است و
بارجود این دیوانی تمام کرده از وصت * بیت *

ای رحم تو آزار من و قاعده بیداد
بیداد ازین رحم و ازین قاعده فریاد
بگذر زنا خوشی که درین دیر دیر گیر
نیکی ندید هر که بدی کرد با فقیر
از بهر سلام تو رقیب آمده در راه
یا رب که ازین ره نبرد سر بسلامت
* رباعی *

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید
در عشق کشیدم آنچه مچنون نکشید
این واقعه کز هجر تو آمد بسرم
فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

علی اکبر نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در
وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص
معهود میداند که در سنه نهصد و نود (۹۹۰) موافق عدد شخص
ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرد لعنة الله علی کلیمها
کا فیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک ازان
است که بزور اشباع موزون ساخته

* ع *

احر نجم بحر نجم احرنجاما مصدر

و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد *

ثنائی مشہدی

نامش. خواجہ حسین است پیش از انکہ بہندستان بیاید
بزرگان این دیار بر بیٹی ازو غائبانہ بزمی می آراستند و در ہر
مجلس شعر اورا بہ تبرک می خواندند و متفق الکلام و الاقلام
بر استاد می او خط می نوشتند چون آمد آن ہمہ شوق او از حسد
بفسردگی مبدل شد و در گوشہٴ مجہولی افتادہ نشانہٴ صد تیر
اعتراض بودہ حیران و ادبی سایر الناسی گوید دیوان او مشہور است
و مثنوی خوب دارد اگرچہ عامی بیماہ است و عباراتش و فابآن
قصیدہای بلند او نمیکند اما بہر حال شاعر طبیعت است و در
ہمہ اقسام سخن غیر از توحید و موعظت و نصایح و حکم دستگاہی
طرفہ دارد این چند بیت ازو بیادگار نوشتہ میشود * بیت *
چنان ناز بارد ز پا تا سرش * کہ رفتن توان ناز از بسترش
اگرچہ این مضمون نزدیک است بآن بیت امتداد کہ * بیت *

عشوه دماند از زمین ناز نشانند از هوا

طرز خرام کردن و پا بزمین نہادنش

* ولہ *

گر بمثل جاگندی (؟) در پس آئینہ شخص

بیند تمثال خویش تافتہ رو بر قفا

بہکے از خانہ غم برون ریزم

تنگی خانہ از برون در است

* مثنوی *

در تعریف ایلچی میگردد *

- چو مهر فلک دهر گردیده •
- چو خواب آشنا روی هر دیده •
- مگر رشک دست تست آفتاب •
- که شوید جهانی بیک قطره آب •
- میاهی در آن قوم طالع زحل •
- گرفته بحدی که گر فی المثل •
- شود بر بدن شمع هر موسی شان •
- مشخص نه‌سازد نظر روی شان •

• راه •

- آراز کفش شان بدرد زهره از حیات •
- اصوات زشت شان نبرد راه در ضمیر •
- رفتار شان چو آتش و گفتار شان چو جنگ •
- دیدار شان عقوبت و آراز شان نغیر •
- گر در خیال دایه کند شخص شان گذر •
- کودک ز بیم شان نبرد لب بصوی شیر •
- ای از فروغ شمع رخت انور آینه •
- وی گشته از خیال توجان پرور آینه •
- آئینه بهر دیدن خود پیش رومنه •
- در حال من نظر کن و منگر در آینه •
- آئینه وار در دلم آتش علم کشید •
- تا جا نمود مهر رخت در هر آینه •
- تف موم قهر تو گر شعله در شود •

معکوس عکس خویش به بیند در آینه

• ساقی نامه •

بیا دل به میخانه اهل راز • بکش جام معنی صورت گداز
چندان خویش راکن ز صورت بری • که از دیده گردی نهان چون پری
مگر شوق آن رهنمایست شود • بکوی خرابات جایست شود
بیا ساقی آن شمع خلوت فشین • که چون دست مومی است در آئین
بدستم ده و روشنم ساز دست • که در وی کشایم باعجاز دست
بیا ساقی از بهر زندان مست • بفصاحتی شیشه بکشای دست
نگه کن بدور و مپرس از ربال • که در قحط خون خوردن آمد حلال
بده ساقی آن کهربای وجود • که از جذب طبعش نمایم معبود
زنم خیمه بیرون ازین جای پست • چو همت کدم زیر پا هرچه هست
بیا ساقی آن باد گرم خون • که در دل نماید صحبت فزون
بده تا کدم آشنائی بدوست • ز مهرش شوم پر چو از مغز پوست
مخفی نماند که علامت عامیگریها درین ساقی نامه ظاهر است
چه همه جا بیا را بمعنی بیدار داشته و عبارات اساتذہ را نیز خیال
کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارات ایشان
قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف بر خوانی است - در تصدیق
آنتاب که این بیت از انجمله است گفته که • بیت •

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب

سازد ز خاک قدرش اگر افسر آنتاب

تصدیدهایی بلند دارد اما عبارت پست و همان مثل است که • فرد •

خانها شان بلند و همت پست

یارب این هر دو را برابر کن

جدائی

میر سید علی مصور است حیثیات بسیار دارد و هر صفحه تصویروی کارنامه ایست و در هندوستان ثانی مانی بود و قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی ، دیوانی تمام کرده و این اشعار از انست

* ابیات *

صبح دم خار دم از همد مبع گل میزد
 ناخنی در دل صد پارۀ بلبل میزد
 حسن بتان کعبه ایست عشق بیابان او
 سرزنش ناکسان خار مغیلان او
 پردر از داغ سودای تو مرتا پای ماست
 تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست
 نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست
 میروم افتان و خیزان تا به بیدم روی دوست
 خواستم گویم از احوال خود آن بدخورا
 همه دم همدم غیر امت چگویم اورا

جذبی

پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نارنجیست طبعش

بشر مناسب افتاده این اشعار ازوست

* ابیات *

این چاشنی که حسن ازل با بتان دهد

• جائي رسيدہ عشق کہ بی درد جان دھد •
• غایت رشکم نگر کنز بیخودی آیم بهوش •
• گر کسی آگہ شود کین گفتگو زیاد کیست •
• توآن شکاری بیقیدی و من آن صیدم •
• کہ از نہایت خصمی نمیکشد صیاد •
• • • • •

• آنی کہ لذت شب ہجران ندیدہ •
• خود را ز روز وصل گریزان ندیدہ •
• خار ملامتی نگرفته است دامن •
• خود را چو نمچہ سر بگریبان ندیدہ •
• هرگز نبوده عشق ترا استقامتی •
• ذوق کم التفاتی جانان ندیدہ •
• با هیچکس جواب و سوالی نکردہ •
• داری دلی کہ هیچ پشیمان ندیدہ •
• • • • •

• بود دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی •
• کہ طفل مکتب از بیم معلم سر دھد زودش •
• پس از عمری کہ چشم پر جمال دلستان آند •
• نقاب شرم تا رویش نہ بینم در میان افتد •
• من آن نیم کہ بقاصد دھم فسانہ خویش •
• کہ سازدش ز بی مدعا بہانہ خویش •
• زیک نگاه تو در بزم ما رھم نغسان •

- چه جنگها که نکردیم در میانه خوبش
- پدرش شاه قلی خان گفته
- رباعی •
- گه توبه و گاه کوزه می شکم • یکبار دربار نی بیایي شکم
- یارب زید آموزی نفسم برهان • تا چندکنم توبه و تاکی شکم
- سبحان الله از کلوخ هم آتش می جسته بعد از مراجعت از سفر
- پنده رزی جذبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای
- احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنائی که • بیت •
- گر بمثل جا کنی در پس آئینه شخص
- ببند تمثال خوبش تافته رو بر قفا
- در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بیتی را که متذاع فیه
- بود از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجائی رسید که از شعر
- یاران تا تیتال فرقی نتوان کرد و تیتال در زمان سلطان حسین میرزا
- در هری مضحکی زبان دانی قالبی بود که بعمامه و کش و فکش
- و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه
- وی می بودند اول بحثی چند با سلوب مناظره در میان می آورد و
- جذب قلوب میکرد بعد ازان مصنوعات را با مهملات مخلوط
- میساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد •

جمیلی کالپی وال

ولد شیخ جلال واصل است که خلیفه شیخ محمد غوث بود از مماع و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر ندارد اما خالی از طالب علمی و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار

مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار ازوست * رباعی *

هرگه که گل روی ترا یاد کنم * چون بلبل دل سوخته فریاد کنم

گر شاد می وصل تو مرا دست ندان

باری بغمت خاطر خود شاد کنم

سر زلفش مرا سوی جنون تار همنمون گشته

دل دیوانه ام پا بسته قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کاپی درضمن تصیده گفته

این بیت که * فرد *

بود نسبت تو بخیل خوانین * بسی نا ملایم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم * فرد *

موش دل را که بصد خون جگر پرورد

ناگهان گریه عشق آمد و دندان زد و بر

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگاهی غریب

دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع تصیده ایست ازو که

در جواب معین الدین طنظرانی گفته که * شعر *

یا جمیل الوجه و جہی عن قدیم أحوال حال

راح روحی بالنوی والدمع کالسلسال سال

روزی این مطلع خواند چون هر دو عزیز بغایت مبزفامند گفتیم

ظاهراً مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشند خیلی

مخظوظ شد و مطلع تصیده اصل این است که * شعر *

یا خلیّ البال قد بلبلت با لبلبال بال

بالنوی زلزلت قلبی فهو بالزلزال زال

و شیخ فضیل توقیع نثرو. نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته
 که دلالت بر کمال او دارد درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه
 وطن معهود شده اند اگر از نهایت که عرض عام ایمن هندوستان
 امت در راه قصد ثقاتل کفاتی یک دیگر نذمایند عجب است *

چشتی

شیخ حسین صوفی دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اهلیم
 چشتی است این تخلص گزیده در خانقاه فتح پور عرف میگری
 داخل صوفیه می بود دیوانی دارد و صاحب تصانیف امت ازان
 جمله کذاب دل و جان مضموم نوشته اما هندوستانیان و چون در
 معنی همچو کذاب حسن و دل تفاحی استاد میر علی شیر است
 که داد سخن دران داده زبان بذکر آن آلودن حیف است و آنچه
 از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد

* بیت *

چندین که با بر طاروس قدیس را میلی است

مگر که از اثر پای ناکه لیلی است

جعفر

از سادات هرات است در وادی شعر و معما سلیقه موافق دارد
 میر بخشعی اتکه خان بود و غزل معما بنام میرزا عزیز کوکه و القاب
 و دعای او دارد این چند بیت از اشعار او است * ابیات *

شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را

آه اگر باد بگوش تو رساند این را

غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند
 ازین مبداء که با خاطرت غبار نشیند
 سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل
 باغ جنت را فتاده سبزه بر بالای گل

جعفر بیگ

مشهور بآصف خان قزوینی برادر زاده میرزا غیاث الدین علی،
 آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام
 است و از بس کینه که در عهد تقرب عمومی خویش اعتبار
 نیافت هنوز هم بروح او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر
 بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق است غایتش از بسیاری
 عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم و رزق است طالب علمی
 بقدری هم دارد اگر یک فقه می بود دل بهیاری را از بیمایگان
 زمانه که چهل تومان نقد باشد می برد این چند بیت از وصت

* ابیات *

کارم امروز به بیداد گری افتاده است
 که بهرجا که نهد پای سری افتاده است
 گرگردن شمع سرکشت مرگشته چون پروانه ام
 آحر بکشتن میدهد پرواز گستاخانه ام
 گل هر کس بتازاج خزان رفت
 مرا هم گلبن و هم گلهستان رفت
 باتش کارت افتاده است جعفر

- دو صد بلبل باین جا یک سمندر
- پیروشش گنهم روز حشر آخر شد
- تمسکات گناهان خلق پاره کنی—د
- این چه صحرا بود و این صیاد صید افکن که بود
- هیچ نخچیری نشد پیدا کزو تیری نداشت
- نامه دردی سوی دلدار می باید نوشت
- درد دل بسیدار شد با یار می باید نوشت
- گرز جعفر بهمین دین و دای خرمندی
- من و کیلش که دل و دین بتوازانی داشت
- همت نگر که صد ورق دفتر امید
- صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم
- گلستان را گلی از نو شگفته امت
- که امشب تا صحر بلبل نخفته امت
- شهر گنجایش غمهای دل من چونداشت
- آفریدند برای دل من صحرا را
- گلهای تو تمام از گله هر کردن من
- گله من همگی از گله نشنیدن تست
- میدا در خاطرش ای رحم درنجم را مکن ضایع
- که خونها میخورم تا بر مریداد می آید
- جعفر ره کوی یار دانست
- مشکل که دگر ز پا نشیند
- رمید و مضطربم کرد و آنقدر نه نشست

که آشنای دل خود کنم تسلی را

حیدری تبریزی

حاجیست و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف
تبریزی که هم استاد ویست لسان الغیب در تعریف لسانی گفته
در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت
که باز نیامد دیوان او مشتمل بر چارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمده
اما قماش نیک دران بغایت اندک دید در تعریف فیلان
پادشاهی میگوید • من القصیده •

فبود پشتهای ریگ روان • فیلهایش که در صف هیجامت
کز پی غرق کردن اعدا • هر طرف موجهای بحر بلاصت
وامپ و خلعت از خزانه عامره در صلۀ این قصیده باو حکم شد
و خازن در ادای آن تاخیر نمود و این قطعه گفت • قطعه •

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض

زانکه زین مشکل مرادد اغ حسرت برداست

سیم و زر انعام کرسی لیک از خازن مرا

هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلمست

• وله •

مهر مہ رویان عالم را نباشد اعتبار

پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار

سوزم همه دم سوز درون که چنین است

خوارم همه جا بخت زبون که چنین است

* قطعه *

چوپاگان حیدری تا می توانی
 کمالی کسب کن در عالم خاک
 که ناقص رفتن از عالم چنان است
 که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی

از افاضل عراق است در فترات هرات از انجای پرخطر سفر دهند

گزید و بمقصد نا رمیده روی به بیابان عدم نهاد اوراست * ابیات *

مرا بر سادۀ لوحیهای حزنی خندۀ می آید
 که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد
 زندانی بر او کرد همدم کار من ضایع
 عجب تر اینکه بر من منت بسیار هم دارد
 خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی
 از کهن دلقی کنویکنار بی زنا نیست

حیاتی، گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستغنی و بتعریف حکیم

ابوالفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشو و نما یافت صاحب

دیوان است و او را با سخنان اکابر سرپرست اگرچه از مادۀ علمی

عاریست اما جد و جهد و فہمی در مت دارد و منصف مت اوراست

* ابیات *

به هر سخن که کنی خویش را نگهبان باش

- ز گفتندی که دلی نشگفتد پشیمان باش •
- چه بال مرغ که گرشغل روزگار این ست •
- ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش •
- خدا بشکوه زبان من آشنا نکند •
- من و شکایت وانگه ز تو خدا نکند •

• رباعی •

- دایم تو ستم نموده معذوری •
- نامی ز وفا شنوده معذوری •
- گفتی که بمن حرف جفا بهتان ست •
- خود را تو نیازموده معذوری •

• رباعی •

- تا بختن آرزو بود پیشه تو •
- جز پای تو میخی نزند تیشه تو •
- دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی •
- ای خون تو بر گردن اندیشه تو •

• وله •

- در میان کفران هم بوده ایم •
- يك كمر شایسته ز نار نیست •
- تا در فرد بندم بخود غمخانه باید مرا •
- آباد کرده همتم ویرانه باید مرا •
- از قصه فردا و دی عالم پریشان میشود •
- از گفتگوی درد خود افسانه باید مرا •

- از کشت‌های این جهان کان خرمین گاو و خرامت
- نی خرمینی نی خوشه نی دانه باید مرا
- گرتیغ غازی میکشد در تیر کافر راضیم
- من تشنه خون خودم پیمانۀ باید مرا
- منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزین
- من عاشقم تو عاقلی دیوانۀ باید مرا

حیاتی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این اشعار از وصیت

• ابیات •

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند

درد وداع ورنج سفر تازه میکند

• رباعی •

عاشق رخ خویش بر درت نمود و برفت

و آن مهر که با تو داشت بنمود و برفت

یکشب بهزار حیلۀ در بنم وصال

پروانه بشمع دیده بکشد و برفت

حالی

نام او یادگار امت خود را از نسل سلطان منجر ماضی

میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته که از طایفه

چغندیه است بعنوان رامتی و حسن عقیده مومومست و صاحب

• ابیات •

دیوان ست او رامت

نماند آنقدر از گریه آب در جگرم
 که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد
 بجای رشته پیراهنت ایکاش من باشم
 باین تقریب شاید باتو در یک پیره‌ن باشم
 بر صفحه عذار تو آن خط مشک سود
 مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود
 از قفا گیرم ببازی هر زمان چشم رقیب
 تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
 کرده جا برگوشه چشم تو خال عنبرین
 باز بهر صید صیادی نشسته در کمین
 در ناله زرعنائی آن گل شده ام باز
 گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز
 لعل دلجوی تو از تبخالی بهس آزار دید
 وه که گلبرگ ترا از زاله آمتها رسید

پدر ^{حالتی} والهی تخلص داشت این مطلع از وصیت • مطلع •

ماه عید ابرو نمود و خاطر من را شاد کرد

شکر لاله کز غم می روزه ام آزاد کرد

و ^{پسرش} اگر چه بقائی تخلص داشت اما از ممر نابرخورداری

رسوائی تخلص آورده زود بملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم

را از مادر بخطائی زهر داد و بحکم خلیفه الزمانی از کشمیر بلاهور آمد

تا کونوال او را بقصاص رسانید طبع نظمی داشت اورست • بیت •

تا غمزه خونریز تو غارتگر جان من

چشم اجل از دور بحسرت نگران ست

خان اعظم

اتکه خانست که وقت شکست جوسا در زمانیکه شاه مغفرت
پناه همایون پادشاه نهنگ وار در دریای گنگ افتاده و نزدیک
بآن شده بود که چشمه آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان
شود دستگیری نموده ازان ورطه بلا و غرقاب فنا بساحل امن
و سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمه او گشت
اگرچه رتبه او ازان بالا تر است که بشعرو شاعری تعریفش نمایند
اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافتم • ابیات •

مژه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون

که می آیند مردم زاده از خانه کم بیرون

گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر

آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

و این رباعی از پسرش یوسف محمد خان است • رباعی •

در کوی مراد خود پسندان دگرند

در وادی عشق مستمندان دگرند

آنانکه بجز رضای جانان طلبند

آنان دگرند و دردمندان دگرند

خنجر بیگ

از امرای چنجه امت و خویش ترمی بیگ خانست که

گذشت مکنونی - یصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و

مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از مپاهیکری و خوشخطی و شعر و معما و دانش و اصطراب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده در فن مومیقی روش اوار فارسی و هندی و معرفت راگها را که بغیر از دولتمندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام اثری از آن در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت این چند بیت از آن مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه میگوید

• مثنوی •

شهر یارا جهان عجب جائی است • هر زمان اندرو تماشائی است
 چرخ نیرنگ ساز شعبده باز • هر زمان بازئی کند آغاز
 پیش ازین بوده اند در عالم • تا جداران با سپاه و حشم
 زان دلیران پرهوا و هوس • ماند تاریخهایی کهنه و بهس
 گر بدنیا ثبات دیدندی • ابدیا زو چرا رمیدندی
 خسروا کار این جهان حسود • اینچنین هست و خواهد بود
 زین همه کاروبار پر خم و پیچ • نام نیک است اصل و آن همه هیچ
 غرضم این بود ز پر سخنی • بتو نوبت رسید تا چه کنی
 این زمان کز تو یافت عالم زیب • حق نگهدار بادت از آهیب
 گر همائی پرید زین گلشن • برسر ما تو باش سایه فغن
 سخن من که بی ریا باشد • گر نصیحت کنم روا باشد
 چون بخیریت تو می گویم • سخن حق ز تو چرا پوشم
 سخن زید یا که عمرو بود • بشنو گر ز نفس امر بود
 شاه باید که درگه و بیگانه • از خود و خالق و حق بود آگاه

بهر مسکین زیان نان باشد * سهو شه آفت جهان باعد
 بگدا فکر خلق و دلق بود * در دل شاه فکر خلق بود
 به شود کار سلطنت بتوزک * همچو نورمان شه بمهر اوزک
 چون ترا نوبت جهانداری است * لازمت احتیاط و هشیاری است
 تو چو شمعی و ملک تو خانه * خلق گرد تو همچو پروانه
 ذره نبود چو نور خور نبود * نیست پروانه شمع اگر نبود
 یعنی از تست زندگی همه * تو شبانی و اهل ملک رمه
 بچراگامت آمده است گله * گله را چون توان گذاشت یله
 بتو فرمود حق نگهداری * منصب انبیاست چوپانی
 پس مکن رسم انبیا را گم * از خود آگاه باش و از مردم
 عمر خوش گوهریست قیمت دان * دولت و ملک را غنیمت دان
 پادشاه ولی شعاری تو * در جهان از برای کاری تو
 عدل و انصاف وجود و علم و سخا * لطف و احسان و خلق و مهر و وفا
 همه داری ز لطف یزدانی * چکنم قدر خود نمیدانی
 تو بخنده بغیل مست سوار * خلق در گریه بر سر دیوار
 تو بدندان فیل دست زنان * مردم انگشت فکر در دندان
 تو بخراطوم فیل پنجه گشا * آستین ما نشانده از دنیا
 تو مقابل بشیر درنده * مردم از وهم هر طرف کنده
 تو بچنگ پلنگ بازی کن * رو کفان ما به پنجه و ناخن
 تو سزاده به پدش حمله دگر * بتعجب ز دور خرد و بزرگ
 تو گلو گیر مار از درهم * خلق عالم به پیچ و تاب زهم
 تو شاور به بحر بی پایان * بر لبش دمت شسته ما از جان

تو به چنگل پی شکار درون • خلق از ترس و وهم از بیرون
 تو شب تیره رفته یک مه راه • مردم از پی بذور مشعل آه
 تو بسرما برهنه گردیده • خلق در زیر جامه لرزیده
 تو بگرما دوان بجامه و رخت • خلق غرق عرق بزیر درخت
 تو پیاده بهر طرف رانده • ما سواره ز کوفت در مانده
 تو بمیدان خصم جنگ آور • لشکر از هر طرف تماشاگر
 این چه لطف است و این چه غمخواری • که بما و بخویشتن داری
 این دلیریست دوز از اندازه • این شجاعت بتو بود تازه
 گرچه اینها هنر بود بی ریب • لیک از پادشاه باشد عیب
 شاه اگر در از زیان باشد • مردم ملک در امان باشد
 شاه از خویش اگر بود بی غم • همه زیر و زبر شود عالم
 بتو ما را جهان و جان باید • بی توجان و جهان چکار آید
 خنجر غور در فصول مکن • خاطر شاه را ملول مکن
 این حدیث تو دور از معنی است • شاه ازین گفتگوی مستغنی است
 وا چو پیش خدای مقبول است • دولت او بکار مشغول است
 خراب او هست عین بیداری • مستی او کمال هشیاری
 حق بآن کس که کار ساز بود • از همه کار بی نیاز بود
 چون این مثنوی خوانده بانواع • نوازش سرفرازی یافته او دیوانی
 نیز ترتیب داده و مشهور است او را است • بیت •

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون

بعد ازان چندان کدم افغان که جان آید برون

آیم گذشت از مرر برباد رفت جان

ن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز
زمانی که خانزمان و بهادر خان مرطغیان و عصیان بعیوق کشیدند
خنجر بیگ با ایشان هم زبان بوده بجانب بنگ انتاد و غالباً در
سر همان فتنه رفت *

خسروی

خواهرزاده میرزا قاسم جناب دیست از سفر حجاز به هندوستان
رمیده ملازم شاهزاده بزرگ می باشد بیچیزی نیست از رحمت
* ایات *

زنور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن
که شمع مرقد او میتواند کرد استخوانش را
نیالایند شیران حرم مرپیچه از خونم
مگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

میردوری

نام او سلطان با یزید و خطاب کاتب الملک امت خط نستعلیق
را در هندوستان شاید کسی بهتر ازو ندوخته باشد و سلیقه او در شعر
مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج املا م یانم از رحمت

* ایات *

که در درون جانی که در دل حزینی
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی
گر بومل تو بد آموز نمی گردیدم
از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

سوخست پروانه صفت مرغ دل من ایگش
گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم
گرچه تیر مژه اش سرخ نمی کردم چشم
هدف ناوک دل دوز نمی گردیدم

* رباعی *

تا از نظر آن بیار پسندیده برفت
خون دل من از دیدۀ غم‌دیده برفت
رفت از نظر و زدل نرفت، این غلطست
کز دل برود هرآنچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میو در خط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم
حسین احدیست رحمه الله که از بزرگ زادگان بلده بلوط و خودشان
نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوری بلوطی است که در مقتدائی و
ولایت مشربی در زمان خود شهره روزگار بود او از عالم‌غرور در عین
جوانی بدار سرور رفت و دل‌های احباب را کباب ساخت و فقیر را
در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او وهم مصیبت میرزا
نظام الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز
تازه تر میشود * نظم *

درینجا درد را مرهم ندیدم * امید وصل بود آن هم ندیدم
ازان کار مرا صحت است بنیاد * که عهد دوستان محکم ندیدم
دریغ که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند و لیکن
چه جای افسوس چون همه در یک گدبیدیم و ازینس پرده رفته
یکدیگر را می بینم و در تاریخ او گفته شد * رباعی *

بر موجب حکم پادشاه کونین
در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین
چون کرد سفرز عالم پر شر و نشین
تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین

درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه
باین منصب رسید بتقریب شریف هرمندی چوکی نویس که
مشرف احدیان بود و بروتی گذه دارد گفته * رباعی *

این ساده دل آخر احدی خواهد شد
محتاج کلاه نمندی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار
قربان بروت هرمندی خواهد شد

دانه‌می

دانه دیهی است از نشاپور انجا اوقات بزراعت و قذاعت
میگذرانید ناگاه تخم پاکدگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و
برنی از کشت و کار بر نداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه
می گفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و
نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بنابراین متعزک شد روزی
شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد
دانه‌می این قطعه گفت * قطعه *

الفتی بسمه شعر بد میگفت * نیک زو باطن لوندانش
چرخ چوگانی از فضا بشکست * پشت بینی بجای دندانش

و میگویند که مراد ازین قلیح خان بود *

دوائی

همان حکیم عین الملک است او از جانب والده از فرزندان علامه مولانا جلال الدین دوانی است بلطف خصایل و حسن شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادی کمالی چشم درد عمیل عدیل او ندیده اندگاه گاهی بشعر می پردازد و از وصت • ابیات *

- * ز ابر غم نه ژاله بر من دل تنگ می بارد *
- * ز تائید حوادث بر سر من سنگ میبارد *
- * چنان تندامت با اهل دل آن شوخ جفا پدیده *
- * که گاه آشتی از غمزه او جنک میبارد *
- * دوائی از در احسان او کفر است نومیدی *
- * که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد *
- * رسد هر شب بگردون ناله ام با آه و زاریها *
- * سینه روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها *
- * هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت *
- * درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت *
- * در شب زلف میاهش خواب مرگم در بود *
- * بو العجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت *
- * وه چه عاشق کش نگاهی بود وان منزل کجاست *
- * کندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت *
- * هر کس که قطره زمی دوستی کشید *

- • • • • بیزار شد زیاده و جام و سبو شکست
- • • • • خیز ای دل گه یار در جنگ است
- • • • • زندگی نزد عاشقان تنگ است
- • • • • عاشقان را برآه سربازی
- • • • • هر قدم صد هزار فرسنگ است
- • • • • وسعت آباد کارخانه عشق
- • • • • بر سپاه محبتم تنگ است
- • • • • بس دراز است دست همت من
- • • • • چکنم پای بخت من لذت است
- • • • • ای دوائی حذر که در کویش
- • • • • نذره بیدار و عشق در رنگ است
- • • • • روشن آن دیده که دیدن دانست
- • • • • خرم آن دل که تپیدن دانست
- • • • • کی کشد محبت این تنگ قفس
- • • • • مرغ روح که پریدن دانست
- • • • • در کنارم نذشیدند هرگز
- • • • • طفل اشکم که دویدن دانست
- • • • • نتوان یافت دگر در خانه
- • • • • صید وحشی که رمیدن دانست
- • • • • نکند میل دوائی به بهشت
- • • • • چون گل از باغ تو چیدن دانست
- • • • • روز هجران که دم سوختن است

- کار جان شعله بر امر و ختن است •
- در شب هجر که جان باید باخت •
- کار دل درد و غم اندر ختن است •
- ای جدائی چه بلائی که مدام •
- دوزخ از بیم تو در سوختن است •
- زان دو جادو طلب عشوه و ناز •
- مست را عریده آموختن است •
- ای دوائی طلب وصل بدان •
- شعله و پنبه بهم دوختن است •

رفیعی

میرحیدر معنائی از کاشان است فهم عالی و سلیقه
درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدل است بلکه غیر ازین
درفن نمیداند که امری دیگر هم میباشد روزی شیخ فیضی گفت
که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت
بتقریب معما سالها در ولایت تعب کشیدم اکنون که درین وادی
پیر شده باشم خود را چگونه از ان میتوانم گذرانید همراه
حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی معتدبه از سرکار پادشاهی
و دیگران اهل داخل گزنت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید
چون از هرمز گذشت نزدیک بکیچ و مکران رسید کشتی او تباهی
شد و هرچه داشت بتاراج رفت از ان جمله چند جزو از تفسیر
بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت

• ابیات • برای شهرت فرستاده بود این اشعار از دست

نازک دلم ای شوخ علاج چه توان کرد
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد
من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو
همرهش گریان تراز اهل عزا می آمدی

• رباعی •

زاهد نکند گنه که قهاری تو
ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت
یارب بکدام نام خوش داری تو

رباعی که از آن بدست و شش تاریخ بر می آید *

رهائی

از نسل شیخ زین الدین خوانیست دیوانی مشهور دارد از دست

• ابیات •

کردی امیدوارم از لطف خویش یارا
بر تافتی زهر سو روی امید مارا
سفر کردم که شاید خاطر ازغم بیداماید
چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید
رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل است
راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکلات
ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر

زمانی مردمی کن این چنین از مردمان مگذر
ز تاب قهر نشانی مرا میانگ آتش
بناز گرم کنی دمت از کرانه آتش
بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال
چنان شدم که نیارد مرا کسی بخيال
جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم
ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
تو ای رفیق ز درد دلم نه آگاه
که من ازان مه نا مهربان چها دیدم

روغنی

مسخره پیشه بی حیائی بود که هزل او بیشتر از جدّ او است
و سالها در ملک ملازمان پادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه
هزار بیت او راحت

• بیت •

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش

مگر در آنگیزی آبجیوان داده آستادش

این بیت نزدیک بهمان مضمون است که از میر اشکی گذشت
و آن این است

• بیت •

مستافه کشتگان تو هر هو فتاده اند

تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

• وله •

از جفای او نمی نالم که می ترمم رقیب

یابد از تاثیر فریادم که از بیداد کیمت
بود چون اخگری در دست و پای او دل گرم
که بردارد بیبازی طفل را ز دست افکند زودش
چنان و قار تو بر کوه پای حلم نشود
که شد زهر رگ از چشمهای آب روان
زبانی گویی قاصد شرح حال^م را که در نامه
زدست بلخودی حرف از قلم بسیار افتاده
قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا
تا کشد جذبۀ شوقش بسر راه مرا

او در سنه ثمانین و تسعمایه (۹۸۰) وقت توجه اردوی پادشاهی
بجانب گجرات دریای قلعه آبوگره سفر آخرت گزید و همانجا مدنون
شد و قاصم ارسلان تاریخ او گفته که

• ع •

داده چو سگی بکافر ستان جان

زینخان کوکه

در رادیعی نواختن سازهای هندی و دف و هایراقهام بیفظیر
زمانه امت اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد فی الجمله ندارد
اما گاه گاهی بیتی ازو هر میزند از الجمله این امت که • بیت •

آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام
تا رشته مراد بسوزن در آورم

سلطان سپهنگی^(۳)

سپهنگ موضوعیست از قندهار و عوام هندوستان اورا سپهنگی
میخواندند بکسر با که کیلاس باشد و ازینمعنی بسیار تر بود و میگفت
چکنم که مرا بنام آنطور جانوری کثیف مردار میخوانند قلندری
میان بر بسته آزاد وشی بود روز یکه ملا قاسم کاهی را دیده پرسیده
که من شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم
سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستیم
طولیت عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زده و گفته تو
قابل صحبت مائی مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی
همه جا اخذ و جربود این سخن را از شیخ با یزید بسطامی
قدس سره گرفته که انا اقل من ربی بسندین - و این از جمله
شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که
من از خدای عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که رجوب
و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی
میتواند بود غیر این دو صفت از آنکه داغ حدوث و عجز هرگز
از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الحشویات
و الشطحیات سلطان طبعی بشعر بغایت منامب داشت چون
خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیده در مدح او
گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و

التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار از جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده از چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگویم و شهرت تمام آن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیگذری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بهیاری نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس الله سره که در مجلس بود در میان باید آورد اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سرا گذشت و گر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد

• بیت •

دل خطت را رقم صنع آلهی دانست

بر سر سادۀ رخان حجت شاهی دانست

سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست • بیت •

هرکه دل را صدف سر آلهی دانست

قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

با آنکه چیزی نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید او دیگر در اینجا نتوانست بود و بی رخصت خانزمان از اینجا ببدان رسیده و بعد ازان سیر کنان در اطراف میگذشت و بدکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار معصب فتح نموده آن

بتخانه مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر بود و غذیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و الحق از نهایت بی مروتی او بود که همچو خانزمانی التماس تخلص او بآدمیگری نماید و او درین باب با بزرگان مناقشه بکند او راست در جواب این مطلع غزالی که

* بیت *

زاهدا عرفان بدلق و سبحه و مسواک نیست

عشق پیداکن که اینها داخل ادراک نیست

* وله *

گر بدل دارن رقیب از ما غباری باک نیست

روشن است این پیش ما کائینه ادپاک نیست

گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری

هیچجا تسکین ندارد زانکه جان دیده است

چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو که من

هر سر موئی ز ابرویت هلالی دیده ام

سلطان

تخلص خانزمان است چون احوال او نه تنها درین منتخب

بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل

* بیت *

حاصل است ادراست

بار یک چو موئیست میانی که تو داری

گویا مرآه مومت دهانی که تو داری

چون این عزل در میان انداخت خیلی از شعرای آن صوبه

لوست در آن زمین ملا آصفی که * ابیات *

بر ما شب غم کار بهی تنگ گرفته
کو صبح که آئینده ما زنگ گرفته
* مطلع *

آن شوخ جفا پیشه بکف سنگ گرفته
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته
بشسته مه من بسر مسند خوبی
شاهی است که جابر سرورنگ گرفته
از ناله و می بهس نکنند بی تو بهادر
زینهان که نی غم ز تو در چنگ گرفته

بنابر تفسیر کلام الملوک ملوک الکلام اینقدر از ایشان بسیار نمود

سیری

قاضی فقیهی خوش طبعی بود بهند آمده و گذشته بشرف
زیارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما
بی نظیر بود این رباعی از سمت که * رباعی *

سیری بحریم جان و دل منزل کن
قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت خدای هیچ است همه
بگذر ز همه معرفتی حاصل کن

* وله *

نه بهر چشم در آن نرگس بیمار می بندد

در زحمت بروی عاشقان زار می بدهد
ناصح مگو برای بتی نا سزا مرا
دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

میهری

میرزا بیدگ برادرزاده خواجه مینامت که مشهور بخواجه
جهان بود صاحب دیوان است این اشعار نتیجه طبع روشن اوست
از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
کز نمک سازند شیرین چون بادام تلخ
دل غریب بکوی بلا گذاری کرد
غریب کومی تو شد دل غریب کاری کرد
چون لاله جام گیر میهری بدور شاه
اکنون که گل شگفت و گلستان معطر است
شاه بلند قدر همایون که از شرف
خاک درش بمرتب ز افلاک برتر است

سیافی

ملازم بدمخان بود و خان مبلغ هفت هزار و پید بدست
او نذر آستانه حضرت امام رضا علیه التحیه و الذنا فرستاد و همه را
بمصرف رسانیده درانجا پدای حساب شاه طهرانمپ در آمد درمنه
نهد و هفتاد و چهار (۹۷۴) ازان شکنجه خلاص یافت این
• ابیات از وصت که

رخساره زردم چو در آئینه عیان شد

آئینه زعکس رخ من برگ خزان شد
سینه تنگم که جا دارد غم جانان درو
جای آن دارد که از شادی نکنجدجان درو

سهمی

بتقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار
کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از سن
ده سالگی در راهی شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده مشهور
جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی گفته که
* مطلع امیدی *

ای تو سلطان ملک زیبائی * ما گداپیشگان تماشائی
قصیده خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که
* ع * سنی پاکم و بخارائی
لشکر خان میر بخشی که خراسانی متهم برفض بود و آشکارا نمی
ساخت بر مید که ملا سنی نا پاک هم میباشد میرزا عزیز کوکه
در بدیهه گفت چنانچه شما، و قاسم ارسلان در حق او میگوید
* رباعی *

سهمی و ظریفی و مریدون دزدند
چون گربه و چون شغال و میمون دزدند
زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان
کاینها در سه تا شاعر مضمون دزدند

در جواب قصیده امیدی گفته که * ابیات *

در دل خیال خالت پیومته داشت منزل
 پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل
 در مزرع محبت تخم امید کشتم
 جز کشت نا امیددی چیزی نگشت حاصل
 در آینه چو دیدی رخسار خون نشان را
 آئینه آب گردید از شرم در مقابل
 هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده
 ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده
 هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش
 اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش
 دهان او سرموئی بود از نازکی بنگر
 که چون تیغ زبانش می شکاند در سخن مورا
 پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی
 من چه بد کردم که با من این چنین پیش آمدی

سقا

نام (†) درویشی فانی مشربست از مریدان سلسله شیخ جامی
 محمد خبوشانی قدس سره است خالی از جذبۀ نبود پیومته در
 کوچهای آگرة باشاگردی چند آب بخلق خدا رسانیددی و دران

(†) همین است در هر سه نسخه . و در آئین اکبری و غیره ،

حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی یکی از پیرزاده‌های او بهند آمد هر چه داشت و نداشت به پیرزاده داده بقدم تجرید راه سرانندیب پیش گرفت و در میدان راه سیلان سیدل فنا رخت هستی او را در ربود و دران کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم که در خواب بار نموده بودند از غیب پیدا شده بتجهیز و تکفین سقا پرداخته سقی الله ثراه، او چند دیوان جمع کرده بود هر مرتبه که جذبہ بر او غلبه می آورد یگان یگان را می شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از نتایج فکر صافی آبدار اوست

• ابیات •

بخال عارضش در هر نظر حیرانی دارم
 بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم
 من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم
 که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم
 اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
 سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
 دل دیوانه را سر گشته روی تو می بینم
 بهرسو بهت زنجیر گیسوی تو می بینم
 از گریه شدم غرق بخون جگر امروز
 ای دل مده از ناله مرا درد سر امروز
 عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکشد
 ره که چاک چیدم آخر تا بد امان میکشد

سپاهی

نیدرگ خواجه کلان بیگ مشهور است این رباعی ازوست

• رباعی •

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت * فریاد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را • ایام بکوری و کبودی بگذشت
وفاتش در شهر آگره در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) واقع شد

سرمدی اصفهانی

شریف است چند گاه چو کوی نویس بود حالا بهمراه شریف
آملی در بنگاه بخدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد
چون بحضور پادشاهی شیخ فیضی را باو معارضه افتاد از خود را
ازان وادی گذرانیده سرمدی تخلص اختیار نمود طبع شعر دارد
این اشعار ازوست

• ابیات •

تا تبخ ناز آن بت مغرور شد بلند
صد گردن نظارگی از دور شد بلند
می درسروگل در بغل آئی چو درکاشانه ام
بهر تماشا بشکفتد خاشاک محنت خانه ام
تا بر سر کونین نهادیم قدم را
دستی نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقی جرایری

از عربست و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود شیعه
بطریق خود او را مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت و

تولد ساقی در اینجا بود بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع شیرین کلام است از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله است او را است

• ابیات •

زجانم گاه گریه آه درد آلود می خیزد
 بلی چون آب بر آتش فشانی دود می خیزد
 آزرده دلم از ستم یار نگرود
 تا باعث خوش حالی اغیار نگرود
 چو تیز بگذرد از من ز دیده آب برآید
 ز دیده آب ز تیزی آفتاب برآید
 تپد دلم که مبادا بخوابش آمده باشی
 به پیش من چو کمی مضطرب خواب درآید
 هر نفس دل ز هوای مزه خونبار کند
 تا مرا باز بدست تو گرفتار کند
 زان نگه یافت که جان گشت شکارش آری
 شست را تیر هدف خورده خبردار کند
 دل همان گرم صحبت تو همان مستغنی
 ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

سیدی

نامش سید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات
 گرمسیر است که در کاپی توطن گرفته بودند خوش طبع خوشگویمت
 و از تصوف بهره دارد مرید شیخ اسلام چشتی است چند گاه

در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با اصرار بسر
می برد اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می باشد این چند
بیت از و ایراد افتاد

* ابیات *

- * اول سرگرمی عشقست و دل در اضطراب *
- * همچو طعلی کوتید هنگام بیداری ز خواب *
- * گل حمایل کرد تا سرو سهی بالای من *
- * من ز گل در رشک گل در غیرت از بیدر اهنش *
- * نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد *
- * نسیم اگر چه در زلف تو تار تار کشاد *
- * در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد *
- * کز پرتو رخ تو همه خانه پر شده است *
- * از لطف و عتاب تو ز ما راز نخبزد *
- * از کشته تسلیم تو آواز نخبزد *
- * گرچه کس را بعهد شاه جهان *
- * جز دم آب و کهنه دایق نماند *
- * یک صد شکر کز نهایت فقر *
- * حسدی در میان خلق نماند *
- * قصیده بتو ای صاحب عطا گفتم *
- * که هست نسخه فضل و کمال را فهرمت *
- * باین عطا که نمودی تو در برابر آن *
- * ز دولت تو مرا رشته امید گسست *
- * نه در برابر شعر من این عطای تو بود *

- * عطای خویش نگهدار و شعر من بفرهت *
- * استغفر الله از دل بیچاشنی درد *
- * پیکان بسینده به نه دل مرده در بغل *

شاه ابوالمعالی

ذکرش در ضمن سذوات گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر

داشت این چند بیت ازو ثبت افتاد * ابیات *

جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست
جز من بیکس بهریک یار بودن نیک نیست
خوش بود آزرده عاشق گهی که لطف نیز
دایما بر مسند آزار بودن نیک نیست
بر امید وصل خوش می باش در کنج فراق
نا امید از دولت پیدار بودن نیک نیست
جدا ز وصل تو ای دایر یگانه شدم
امیر بند فراقم بهر بهانه شدم
ز بس فهانگ عشق تو خوانده ام هر جا
میان مردم عالم بدین فسانه شدم
هزار گونه غم حاصل است در دل ازو
اگر مرا نکشد غم دگر چه حاصل ازو

شیری

از دیهی است کو کوال نام از پنجاب پدرش از جماعه
ماجیدانمت که قبیلۀ بزرگ اامت مشهور و مندرش را میگفت که

مید زاده است اگرچه عامنی است اما فطرتی بهس عالی و وضعی
هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده
و این مطلع از پدر است • بیت •

هست از باران لطفت ای کریم کارماز

در دل دانا بهر یک قطره صد دریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانچه دعوی میکرد که شبی
می غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلسی قطعاً از دیوانی
میخواند که مشتملبترین مصراع بود

* ع *

چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا الہداد امری در بدیهه گفت چه می شد اگر این پتیل
را هم می انداختی ، خالی از استغذائی و درد سندی و فقری
نبود چنانچه خود اشعار باین معنی میکند و میگوید که * قطعه *

صاحب خون فقرم و هرگز • همت من نخواهد از جانان

قرض همدرد بشرط ده پنجاه * به که انعام این مسلمانان

و شکویات را هیچ شاعری از معاصران بهتر از او نگفته ازان جمله

* قطعه *

اینکه

گذشتگان همه عشرت کنید کاسودید

از آنکه عیش بر اندک از میانم ما

ایا کسان که پس از ما رسید فاتحه

بشکر آنکه نبودید در زمانم ما

الحق که در وادی قصیده و قطعه گویی سبقت از اقران ربوده و
دست فصاحت دیگران را بسته مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان

• قطعه • نهاده و استکشاف حال او ازین قطعه میتوان نمود
 اگر از شعر شیرین پریمی * گویم ار درمیانہ انصاف است
 نہ همه شعر شاعران سره است * نہ همه بادہ کسان صاف است
 شیرینی ارنال را مکن مدحی • کہ مناصب بحال اشراف است
 غزل و مثنویش جمله هقط * وین سخن نی سئیزه نی لاف است
 این چند شعر نتیجہ ذہن وقاد اوست کہ ایراک می یابد * ابیات *

- * چنان فریفته شد دل جمال سلمی را
- * کہ با دلست بدار گشتگی تسلی را
- * در آن دلی کہ توئی یاد دیگری کردن
- * درون کعبه پرستیدنست عزی را
- * هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گزنت
- * کہ راه نیدست دران تنگنا تمنی را
- * کاروان گو تیز تر میران کہ از درد فراق
- * مصر فریاد زلیخا بر نتابد پیش ازین
- * بستم بنامہ تار سفید و اشارتی است
- * کز دوری تو در رگ جان خون نمائده است
- * بی رخت دریایی درد و غم وجود ما بود
- * استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود
- * بکف تیغ ستم از بہر قتلہ تیز می آید
- * زبیدان آنچه میگویند از ان خونریز می آید
- * زبس امید واری قاصدی بندار از شیرین
- * سوی فرہاک مسکین گرہمہ ہر ریز می آید

- چرا ای اشک در چشم از وداع یار میگردی •
- کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی •
- سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم •
- سرت کردم مگر در کوی او بسیدار میگردی •
- و از قصیدهٔ جواب و سوال اوست این چند بیت که •
- قصیدهٔ •
- گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل •
- گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل •
- گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد •
- گفت کوتاه بود از رمی رسن طول امل •
- گفتم آسایشی ار هست بگوئید کجاست •
- گفت در خواب نمایند پس از خواب اجل •
- گفتم آیا نفسی شاد توان برد بسر •
- گفت تولیدست که هرگز نه در آید بعمل •
- گفتم آن یار چرا ابروی پر چین دارد •
- گفت با صاحب بدخو نتوان کرد جدل •
- گفتم آئینهٔ دانش همه جا زنگ گرفت •
- گفت کو مصقلهٔ جود که گیرد مصقل •
- گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند •
- گفت اینها نتوان گفت بارباب دول •
- گفتم انسوس ازین مردم دور از معنی •
- گفت فریاد ازین قوم جفا جوی دغل •
- گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم •

- * گفت باید بشهزاده بگوئی مجمل *
- * گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش *
- * گفت خاقان بلند اختر خورشید محل *
- * گفتم آن ذات نبی را بتعظم ثانی *
- * گفت آن خلق خدا را بتفضل اول *
- * گفتم اصل و نسبش لازم تاج است و سریر *
- * گفت لطف و کرمش حامی ملکست و ملل *

* ابیات * و این دو بیت ازان قصیده است بالقزرام فیل که

ای خوش آن شبها که هر دم در دعای فیل او
سور و اللیل خوانم بر لب آب بیاه
فیل رفتارن آهو چشم کوکوال را
می کنم هر لحظه یاد و میکشم از سینه آه

* ابیات * و این مطلع قصیده اوست که شش چیز لازم گرفته

ای جهان در قبضه حکمت بضر ب تیغ و تیر
تاجدار تخت و بخت از فیل و امپ آفاق گیر
تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق رشهاب
در شمار فیل و اسپت گشته عاجز صد دبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا بهمین قدر اکتفا نمود زمانیکه بترجمه مهابهارت مامور شد میگفت که این افسانههای دور و دراز بخوابهایی ماند که کسی در تب بیند وفات ملا شیرینی در کوهستان یوسف زئی در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) واقع شد چنانچه ذکر یافت *

شکیبای اصفهانی

درین نزدیکی بهند آمده با خان خانان ولد بیرمخان میباشد

و هلیقه خوش دارد از دست * ابیات *

هنوز ناله شبهایی من اثر دارد
 کمان شکسته من تیر کارگر دارد
 دلم بهجر در آویخت رحمتی ای بخت
 که دست عریده با کوه در کمر دارد
 تو گل بدامن یاران نشان که خسته هجر
 بنوک هر موزه صد پارۀ جگر دارد
 ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده
 می فروشم دل بدیداری خریداری بده
 درد ست متاعم نه طرب نرخ چه پر می
 دانم که تو نستانی و من هم نغروشم
 لذت درد محبت کی فراموش شود
 آن نمکرا من بمغز استخوان افشانده ام

شجای

همان سیف الملوک حکیم است و قدیکه بمعالجه میر سید

محمد جامه باف فکری تخلص (که میر رباعی مشهور است)

مشغول بوده میر در حق او گفته که * قطعه *

سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک

آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

دی اجل میگفت بهر بردن جان مریض
هر کجا رفتیم پیش از ما علاجی کرده بود

مولانا در باب بد نفسی و بی پر هیزی می‌ر گفته *

رباعی مستتراد

ای می‌رو من عسیده چون می گنجد ، در معدۀ سست
ورمی گنجد نریده چون می گنجد ، زادخال نخست
لوحی که درو رباعی جانکند ، با خط غبار
خود گو که درو تصیده چون می گنجد ، با ثلث درست

این اشعار زاده طبع محرم آژار مولانا است که * ابیات

ز سودای بتان داری سری با صوی ژولیده
سرت گردم که با عاشق سری داری و سودائی
تار زلف اندوه بر رخسار جانان من است
یا مگر بر روی آتش رشنه جان من است
جای ما زیر زمین به کز برای نفس شوم
مذت روی زمین از اهل عالم می کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سیاق ورزیده از دست که * ابیات

ایکه ز بیم هجر او در مکرات مردنی
مونده که آن مسیح دم می‌رسد و رسیده است
مرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم
 ولی شعور می مسکین چسان بر وی تو آرد
 عشق در آمد رگ جانش گرفت
 حیرت دیدار زبانش گرفت
 زلف کجش بر رخ مهوش فتاد
 نعل برای تو در آتش نهاد
 عهد بود تخم وفا کاشتن
 چیسست وفا عهد نگهداشتن
 غیب آن دایر ابرو هلال
 عکس هلالی ست در آب زلال
 نی که چو خورشید گرفت ارتفاع
 ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

ملا صادق حلوانی، سمرقندی

: رتبه او ازین عالی تر است که در شمار شعرا باشاعران عصر
 در آورده شود که حیف برو هم و بر خود هم امت ملائی خوش
 فهم خوش تقریر پر ماده شنیده می شود بعد از تردن بسیار
 در هندوستان و اشتغال به سلسله سلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق
 رفیق شده کشان کشان بزیرات بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه
 برد و درسنگ نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد
 وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توقف
 فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم

برده افاده و اناضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی
دارد و صاحب دیوانست این ابیات ازوست * ابیات *

دل گم شد و نمی دهم کس نشان ازو
در خنده است لعل تو دارم گمان ازو
جز هرت جائی دل آواره را منزل نشد
از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد
همچو خورشید از سفرای ماه سیما آمدی
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی
چهره گن گل شمع هر محفل نمی خواهم ترا
هر طرف چون سناخ کن من نمی خواهم ترا
ضمیر دوست چو آئینه در معادل ماست
درو معایزه پیداست آنچه در دل ماست
درد عشقی کز تو پنهان در دل و جان داشتم
شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم
سهی سروی که پروردم درون چشم خونبارش
بچشم خویش می بینم کزون باهر خمس و خارش
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم تر چه میخواهی
مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه میخواهی

صبوحی

از طایفه چغتیه است بسیار بیغید و لا ابالی بود در شعر مهارت

* ابیات *

تمام داشت ازوست *

* دلم که مهر تو دارد همین تو میدانی *
 * نگفته ام بکس این راز را خدا دانامت *
 * بی حجابانه در آ از در کاشانه ما *
 * که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما *
 * عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی *
 * کس پیش تو غمناقم هجران چه کشاید *
 * هیچ جایی نداشتی که رقیبت نه نشست *
 * جز دل من که توجا کردی و از بیرون ماند *
 * من امشب با خیالت از جفای هجران بدم *
 * خیالت در میان جان در آمد و رنه می مردم *
 * فغان کن چشم آن نا مهریان زان گونه افتادم *
 * که هرگز چشم از بر من نیدفانده امت پنداری *
 * خیالت در نظر آورده میگویم وصال امت این *
 * وصال را تمنا میکنم لیکن خیال همت این *
 * ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم *
 * دگر از حال من ادرا که خبر خواهد کرد *
 * حالت خویش چه حاجت که برو شرح دهم *
 * گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد *
 * دراز افتادن مزگان بلا انگیز می باشد *
 * بیاض دیده چون گلگون شود خونریز می باشد *

وفاتش در سنه ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در اگرة

بود و مبهومی میخوار تاریخ شد *

صالحی

هرویست و سلیقه تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی
بقدر و خطی درست مدتی در سلک منشیان بود و بوطن مالوف

رفت ازوست * * بیت *

شب فراق تو در خانهای دیده مرا
نه بسته خون جگر آن چنانکه خواب درآید

در تتبع این شعر میر خسرو که * بیت *

بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم
که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

* وله *

بدو چشم خونفشانم ز غمت شب جدائی
چه کدم که هست اینها گل روز آشنائی
مرو برگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن
که شنیده ام ز گلها همه بوی آشنائی
چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا
که رقیب در نیاید به بهانه گدائی
تا مرم گشت ازان خنجر بیداد جدا
مرد جدا غرقه بخون شد دل فاشاد جدا
عاشقی مایه دردست چه هجران چه وصال
خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

صادقی

قد هاری مولد و هروی اصل است چند گاه در هندوستان بود
 و در گذشت او راحت

• ابیات •

مرا از بسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد
 بهر پهلو که می افتم دام بر خاک می افتد
 دل مجروح را پروای تن نیست
 شهید عشق محتاج کفن نیست
 مرا چون تنگ روزی آفریدند
 چرا هیچ نصیبی زان دهن ندهت
 خیالی از تنم باقی است و آن هم
 چو نیکو بنگری جز پیره ن نیست
 روزیکه قسمت همه کس از قضا رسید
 شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید
 ای دل مگو که میرسد آن مه بناله ام
 چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

• رباعی •

ای قصر جفا یافته بنیاد از تو * وی رفته بنای عمر بر باد از تو
 تو گنج ملاحظی ولیکن هرگز * ویرانه ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش
 متوم خامه شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات

است. اگر تعریف او که تکرار ملیح است مکرر مذکور شود چه تصور دارد با وجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مذاصب و ملایم افتاده و نبذی از ندایح افکار سحر آثار او این ابیات است •

بر رخ نگند چاشنگه آن مه نقاب را
پیش از زوال شام رسید آنتاب را
از توتیا مپرس و زان خاک در بپرس
خاصیتش ز مردم صاحب نظر بپرس

تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنمود و پاره مسوده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلائق او را در وطن مانوس مالوف دریافت چنانچه گذشت و درگذشت •

صرفی و ماوجی

چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده در لاهور آمده بوضع درویشانه می بود و زمانیکه شیخ فیضی بدکن نامزد شد همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز است ازوست • ابیات •

ز راه کعبه ممنوعم و گرنه میفرستادم
کف پائی بزحمت چینی خار مغیلانش
گل فروش من که خواهد گل ببازار آورد
باید اول تاب غوغای خریدار آورد
گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد

صبور بی همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما

از مرگ نه شعر او در مرتبه وسط است از وصت • ابیات •

مردم جان من بی صبر دل از داغ هجرانش
 چه درد است این که غیر از جان سپردن نیست درمانش
 چو سوز آشکارا پیش او ظاهر نمی گردد
 چسان آگاه سازم از جراحه تپای پنهانش
 • چو در شبگون لباس آن مه بسبر شب بیرون آید
 فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریبانش
 بکش از خنجر من سینه او چاک شود
 تا به بیدد دل پاکم دل او پاک شود
 میانش دل مردمان می برد
 دل مردمان از میان می برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مجسم است
 چند گاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا
 چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام نمیفرستاد خود نمیخورد و
 چون بقاسم هندی (که شاعر فیلبان پسر است و پاجی طبیعت
 است) میداد او بیرون می آمد و بقلندران و پاجیان میگفت که
 بخورید و چون صالح می پرسید که هان خواجه را دیدی آن خیره

میگفت بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهایی دروغ می یافت و دیوانه باور میداشت بهر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که * بیت *

شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کلج * همچنان سرمیزند گز توده اندار گل

* وله *

چو سودای سر زلفش پدا افکنده ز سجزم

درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم

چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل رفت باز آمده بتوایت مزار فیاض الانوار سلطان المشایخ قدس الله روحه منصوب شده و آنجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبید و رفت *

طایفه

ملا علی محمدی که برادر ملا صادق مشهور است علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده بهندوستان دوبار رسید و در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱) بحوار رحمت ایزدی بدوخت و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که * قطعه *

دریغا که ناکاه ملا علی را * دید از میدان دستبرد حوادث
پی سال تاریخ او سال دیگر (†) * بگو - مرده ملا علی محمدی
بذابر موافقت سلیمه گاه گاهی طبیعت بشوخ را بنظم اشعار کار

(†) در یک نسخه بدین اسلوب * پی سال او سال تاریخ دیگر *
و - مرده ملا علی محمدی - نهصد و هشتاد و دو عدد می دارد *

تن خاکی چنان افسرده شد از داغ هجرالم
 رود بیدرون چو گرد از جامه گرد امن برافشانم
 درون روضه جان قامتت نهال من است
 نهال قد تو نازکتر از خیال منست
 مردم چشمم از آن جا در میان آب کرد
 تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد
 در میان مردمان چون نیست ما را اعتبار
 همچو اشک خویش میخواستیم از مردم گذار
 تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم
 از برای خویشتن دام بلائی ساختم

طریقی ساوجی

پیر فاسق جفکمره و مسخره بود و بزور بی حیائی اکثری از
 شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردیده
 همانجا درگذشت از دست

- * عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست *
- * من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست *
- * کسی را جان زدمت محنت هجران نمی ماند *
- * اگر این است هجران هیچکس را جان نمی ماند *
- * درین دیار بخون خواره که دل بستم *
- * بدام زلف پری چهره که افتادم *

• من مگ آنم که پا در دامن همت کشد •
 • فی بکس منت نهاد نی از کھی منت کشد •
 • دیدیم بر رفتن قد آن سرو روان را •
 • هر چند ندیده است کھی رفتن جان را •
 • گفتی که زار میکشمت گرد من مگرد •
 • گرد تو گردم از سخن خویشتن مگرد •
 • در عارضت بخیمال چو وقت خواب در آید •
 • بخواب من همه شب ماه و آفتاب در آید •
 • بیدار آمدنت با وجود آنکه نیدائی •
 • ز جان قرار رود در دل اضطراب در آید •
 • درد عشق افزود و همدردی درین عالم نماند •
 • دردمندی بود همچون در جهان او هم نماند •
 • کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع •
 • تا نباشد با کسم از بهر نیدائی نزاع •
 • نمیتوان نفسی بی تو در جهان بودن •
 • چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن •
 • کسی نگفت و نپذیرید کین چه مرحله بود •
 • که خضر آبکش واپسین قافله بود •
 • شهر دلم سپاه غمت را مسخر است •
 • این داغهای تازه سیاهی لشکر است •

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است اول بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه رسید و از کشمیر او را نزد حاکم تبت خرد که علی رایی باشد بایلچگیری فرستاده بودند باز آمد و رساله در غرایب و نوادر آن ولایت نوشته بشیخ ابو الفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت دردمندی خیلی دارد و سلیقه او در شعر و انشا درست است

ازوست این رباعی که

• رباعی •

* زهرم بفرق خود چشانی که چه شد *

* خون ریزی و آستین فشانی که چه شد *

* ای غاوم از آنکه تیغ هجر تو چه کرد *

* خاکم بفشار تا بدانی که چه شد *

* ایضا *

* غمناکم من نخوانی و کهنه شود *

* ۲۴ جور می من ندانی و کهنه شود *

* دیر آمدنت مباد کین زخم فراق *

* ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود *

* ایضا *

* یک روز من خسته ره منزل دل *

* از آبله پای طلب ساخته گل *

* جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز *

- * جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل *
- * * * * *
- * بعیش کوش که این بکو عمر حجله نشین *
- * چو گل برفتن از غنچه مادر انگنده *
- * چو برگ گل که ز باد بهار می افتد *
- * رویم از غم دل خاک بر سر انگنده *
- * شادم از اهل جهان کز اثر صحبت شان *
- * بجهانی ندهم گوشه تنهایی را *

طالعی یزدی

خوشخط نستعلیق نویسن است و بقدر طالب علمی داشته

- * * * * * در آگه بصحافی مشغول بود از دست * ابیات *
- * ساقیان چند توان خورد غم عالم را *
- * باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را *
- * هر دم کند آزار دل کز خویش بیزارش کند *
- * دل کی شود بیزار از هر چند آزارش کند *
- * بغیر خود ترا می نازنین همدم نمیخواهم *
- * ترا نمیخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم *
- * گر بصد درد دل از من سخنی گوش کند *
- * بشنود قول غرض گوی و فراموش کند *
- * شود بیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او *
- * چه حالت اینک نتوان گفت حال خویشتن با او *

• رباعی •

- زاهد بصلاح وز همد خود می نازد
- عاشق بر دوست نقد جان می بازد
- دارند امید نظر این هر روز دوست
- تا دوست بسوی که نظر اندازد

• رباعی •

- پیش آر قذاعتی گر از اهل هُشی
- باشد که سگ نفس دنی را بکشی
- زنهار که اب و آتش کم کاسه مخور
- کو را گوید بصد یخاب و ترشی

طفلی

پسر ملا درویش فتحپور یست و ملا صالح عموش بحالا مدرس
 متعین خانقاه فتح پور است طفلی در سیزده سالگی شرح
 شمسیه میخواند و طبعی بغایت فیاض دارد و سلیقه او بشعر بهی
 مناسبت واقع شده بخدمت شاهزاده بزرگ می باشد و این تخلص
 از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح شاهزاده
 بزرگ گفته •

- ایا شهی که جهان را ز رهزنان خلل
- بدور معدلت فتنه پاسبان آمد
- امید لطف تو هست آنچه آنکه عاصی را
- گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد

* تویی که مرکب عزم ترا بروزوغا *
* ظفر علم کش و اقبال هم عنان آمد *
* رساند نامه اقبال دوش مرغ شرف *
* که صیت شهپرش از اوج لامکان آمد *
* نوشته کاتب قدرت عبارتت کن را *
* امید ترجمه و شوق ترجمان آمد *
* * * * * * *
* * * * * * *

* گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد *
* مجاده کشان همه بزنار فروشند *
* فقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار *
* آن جا که متاع دل افکار فروشند *
* صنم که یافته ام ذوق نشتر غم را *
* ز ریش سینه من خجالت امت مرهم را *
* آنچه ما کردیم با اعلام در روز جزا *
* های آن دارد که گردد کفر دامن گیر ما *
* نوای بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب *
* اشارت نغمه سنج ابرو بر ریشم تاب بود امشب *
* یک ای دل خنده را در لب گره زن *
* که امشب رونق خوناب عشق است *
* هراس سرزنش نیست زانکه طعن رقیب *
* بود بمذهب عشاق آفرین خوانی *
* زهی نگاه تو غارتگر مهلمانی *

- * امید وعده تو مایه پیشانی *
- * ز سجده صنم ای برهن منمید *
- * که هست آینه بخت داغ پیشانی *
- * کجا زینبه و مرهم فرو نشیند درد *
- * مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد *

این چند بیت از ترجیع بند اوست * ابیات *

ای گریه بشارتی که امشب * خوناب جگر بدیده زد جوش
وی وصل شفاعتی که شویش * تاراج نمود کشور هوش
از ذوق سخن مگو که ما را * نشتر بجراحتت همدوش
این قصه بکس نمی توان گفت * الماس بزخم ریز و مخروش
القصة فارسی فهمیدن و گفتن درین من عجب بود چه جای
شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بدان داده گذارند *

ظهوری

در دکن می بود بصفه آزادی و ننگ کشی و درد مندی
و کم تردی بدر خانه ملوک متصف است و اخلاق حمیده او و
ملک قمی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار
تعریف میکرد و این هر دو میخواستند که همراه شیخ بپای تخت
لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین ایام شفیده میشود
که دکنیان بی سربا بر شیوه نامرضیه قدیم خود که غریب کشی
باشد این هر دو بپچاره مرحوم را نیز هنگام هرچ و مرج بقتل
رسانیده اند (قاتلهم الله) مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان

* بیت *

امت این شعر از یادگار اوست

ظهوری شکوه ات از یار بیجااست

تو بی طالع فتادی جرم او چیست

عالم کابلی

عارف تخلص ملائی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد امت که از جمله مصنفات کاتب امت و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک در حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طول است که در برابر مطول و اطول است و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدائی هرچه شنیده نوشته و پارچه بتخمین اضافه ساخته و نام آنرا این چنین نهاده که ' و فواتح الولایه ' و چون پرسیده اند که او عطف معطوف می طلبد و آن خود پیدانیدست میگفت که معطوف در اینجا مقدر امت و بدیهی الانتقال یعنی فواتح الولایه و بفتح و او ولایت چنانچه اول بینه و بکسر و امت ملا همیشه از جهت اختراع سجده بزقاسی خان بدخشی رشک می برد روزی در فتح پور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را بامداد بگاه در منزل خود با استدعا برد و معجون اشتیاقی طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صباح تا نیمروز گرمگی کشیده مجال حرف زدن نمازد آخر میرزا بی طاقت

شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که ما خیال کرده بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید بره دارم اگر فرمائید حالا بکشم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای اورا چه توان شمرد چون دید که شیخ ابو الفضل و قاضی خان و دیگر اقران او از ملائی با قصی مراتب امرائی رسیدند او موظف بود بعرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان میشوم ملتئم او بدرجه قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی بهنگام شام برسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان بهیاتی مضحکانه بسته و در مقابل بندگان پادشاهی از یسل برآمده بایستاد و بی نیابت کسنی خلاف بردست عرض نمود که ما پهلوئی کدام منصب دار بایستیم و از کجا تسلیم کنیم پادشاه مدعای اورا بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمائید و چون دید که این سعی هم بجائی نرسیده یله گردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مفتول پنبه دار چرکین چرب که بخشیده یکی یا عاریتی بود پوشیده بدربار آمد و میرزا کوکه بحضور پادشاه بآن تقریب مطایبهای ملیح کرده و او جوابهای خوش طبعانه میداد چون مولدش گلبدار نام دیهیی از توابع کابل بود چندگاه تخلص خود بهاری میساخت باز بر سر قباحت رمیده دانست که یاد از ناهمهای کنیزکان میدهد تغییر داده ربیعی می نوشت و این سجع مهر خویش یافت که (+) طبع نظمی داشت؛

این چند بیت یادگار از وصت * ابیات *

می پرد چشمی که میگشتم از هر لحظه شاد
غالباً کاهی ز دیوارش برو خواهم نهاد
شکست شیشه عشرت بهر که بنشستم
گسست رشته صحبت بهر که پیوستم
برای کشتن من تبغ کین بگف برخامت
بهر که یک نفس از روی مهر بنشستم

چند بیتي در زمين سلسله الذهب گفته و آن کتاب مهمل را
صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمه ازان وجود
خارجی نیانند در آن نموده و اسامی موهوم گذاشته چنانچه میگوید

* مثنوی *

دیده باشی به نسخه تجدید * که مجدد رسید فیض جدید
کندر و صد مواقف است نهان * و از بیانش مقاصد است عیان
متن تجرید پیش او اندک است * گلشن از قحط آب بیرنگ است
لمعه اش بی تکلف و اغراق * حکمت عین و حکمت اشراق
و انکه وصفش نه رتبه نقل است * ام و رسمش دلالة العقل است
و ان دری کان ز بحر جود آمد * لجة الجود في الوجود آمد
جامع آن عوالم الاثار * من تعالیم عالم الاخبار
کندر و نوع علم تا صد و بیست * کرده ام این صفت بگودرکیست
با وجود این همه یار اهلی فاضلی قابلی دردمندی بی تعینی
مقبولای مطبوعی بهزل مایلی بود امید که حق سبحانه و تعالی
بفضل و کرم خویش بهشت جاردانی نصیب او گردانیده باشد

میر عبدالحی مشهدی

چند گاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت و نظامت متصف بودند میر عبدالحی خط بابری را (که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف بآن نوشته بمکه معظمه فرستاده و اثری از آن خط امروز باقی نیست) خوب میدانست، در تذکره میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حیذیات فرموده خط مشکل نویس بابری را کسی زرد تر و خوب تر از ویاد نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هنرمی که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمیداند عجب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرد، چون بمیرزا پیشتر آشنا بود آنچه نوشته است ظاهراً بتحقیق نزدیک است چه میر علاء الدوله شتر گریه بسیار دارد بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مضمون که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا بطریق مربع نوشته و در غایت شهرتست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است *

* رباعی *

(+) ای تاج بدرگاه تو صد رحمت زلال

مداح تو باشند همه اهل کمال

محمدا هندو دار

انقلاب تو شد شاه

تو که بر کعبه است کشتی که از دست کینه

• میر عبد الحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته • رباعی •

ای تاج درت هزار همچون قیصر

مدح تو بود در زبان شام و سحر

محمدا البکر

در حکم شاه جهان

خدا که در کعبه است کشتی که از دست کینه

(+) الحق این بازیچه طفلان پیش نیست و بالغ کلامان امثال

این را از اقسام مربعات نشمرند و در مجمع الصلایع و هفت قلزم
ایلیچنین مذکور نه چه هر چهار مصرعه را بدین شکل میتوان نوشت -

و در نسخها دو حرف از هر هر یکی از مضاربع هر دو رباعی مفقود -

مثنوی

سید محمد نجفی امت در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان رسیده در اله آباد بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار نامقید ظاهر شد و بی باک و ناهموار و اینمعنی بعرض رسید که ارشاد فتح الله را در دکن ^{هجو کرده بود چون} ازو پرسیدند انکار آورده و گفته که در آن دیار کی امثال او را در نظر اعتبار می در آوردم اینمعنی بیشتر باعث بدگمانی بروشده در بند کشیدند و در تکیپور فرمودند که مهورات او را ملاحظه نمایند تاچه کسانرا درین مدت ^{هجو کرده باشد} بعضی چیزها بر آمد و ده سال در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر مقربان بر جریده او رقم عفو کشیده بلاهور طلبیدند همان بدخوئی که داشت داشت روزی بخانه قاضی حسن قزینی که خطاب خانگی دارد رفت و در بان مانع آمد و دست و گریبان شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخورند در آمد و بقاضی حسن میگوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه و حضار عذر خواهی کردند که در بان شما را نشناخت فایده نداد و تناول ازان طعام ننمود در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب

- دستگاه امت و دیوانی دارد از دست
- در گنخن هوا دل فرزانه موختیم
- قندیل کعبه پر در بتخانه سوختیم

- ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم •
- گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم •
- بعزت تو که ما ببلبلان این چمنیم •
- که گل شگفت و ندانسته ایم باغ کجاست •

• • وله •

- در کشور تو نام وفا گریه آورد •
- قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد •
- کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست •
- این طرز خاص و مجلس عام تومی کشد •
- از هر کوی تو آلوده بهتان رفتم •
- عصمت آوردم و تردامن عصیان رفتم •
- شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد •
- که ز کوبت من آزرده پربیشان رفتم •
- چشمه خضر بخاک قدم می نازد •
- گرچه لب تشنه تر از چاه ز خندان رفتم •
- قند می ریخت بهر در که زدم پنداری •
- که بدرویزه موی آن لب خندان رفتم •
- در هفتاد و دو ملت زدم و از دریاس •
- نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم •
- ز بی تابی عتابی دوری او جستم و اکنون •
- چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید •

• • رباعی •

- در عشق رخت علم و خرد باخته ام •
 - چه علم و خرد که جان خود باخته ام •
 - در راه تو هرچه داشتم آخر عمر •
 - در باختسم و هنوز بد باخته ام •
- وله •

- عجبی نیست که از آب و هوای رخ تو •
- ز آهن دل بد صد مهر گیا آینه را •

بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت به سفر حجاز راهی سازد از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکام انجا پیوست و بحالت اصلی همان جا می گردد •

عبیدی

- جوانی امت نورسیده این بیت از دست •
 - بیت •
- متاع درد که پرسیدنم نمی ارزد • کوشمه که پرسیدنش نمی ارزم
چند گاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و باین تقریب
حکیم ابو الفتح او را تعریف به دیار کرده بملازمت پادشاه برد و ازو چون
شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه
خواند و روئی نیافت و از انگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد •

عشقی خان

از پیرزادهای ترکست از علم میاق و قوفی دارد و چند گاه
میر بخشی مرکاز اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد

روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پیشکش میکنم و مقارن آن حال خواست که قصیده و غزلی جدید بگذارند چون شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالا نگاهدارید زمانیکه کلیات میگذرانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را بیکبار بشنویم مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیگ دارد که گذشت و این از اجاست

• بیت •

خوار بی اعتبار و زشتم من • چه بلا مردک پلشتم من

و رحمن قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع را سجع مهر خویش یافته بود

• ع •

بفده رحمن قلی (†) سلطان ولد عشقی خان

• مصرع •

ازان پرهنر بی هنر چون بود

و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر کیف ماکن بی شرط انتخاب نموده و هر رطبی و یابسی که در ماخذ یافت اکثری آورده شد بنابران بحسب ضرورت شعرخان مشار الیه ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده

بر میر علاء الدوله است نه بر فقیر ازوست

• ابیات •

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است

همچو مستی کز سرمستی در آب افتاده است

غنچه از شوق لببت در مبعدم خندان نبود

بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل کشود

بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کفند

ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کفند

بهر حال مرد ملایم بوقار است و بوی قدم دارد و حالا خود بتمام

فانی مشرب و پیر فانی گشته *

علمی

الملقب بمیر مرتضی از مادات درغلباد و از امرای معتبر

خانزمان است چندگاه بداون در حوزة تصرف او بود بسمت

فضیلت و حیثیات اتماف داشت و از حد گذار خوش طبع بود

چون حمجاز خان نام یکی از اعیان اکابر بداون بتخلص زاهد این

بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بصمله واقع

• بیت •

شده خوانده

گنگره سین (+) چو خندان شده • خنده او از بن دندان شده

میر گفت که گنگره سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان

است ، گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت است • بیت •

ای دل همه شب آن مگ کو خواب ندارد

از ناله و فریاد و نغان که تو داری

میر عزیز الله

از سادات بیغی قرزینی است در فن میاق و نویسندگی سر

دفتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهره داشت
چند گاه دیوان سعادت بود و چون کروریان در ممالک هندوستان
نامزد شدند او بتلاش پنجگروور را از ولایت مندل گرفته متعهد
نصق و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال در پای حساب
دیوان آمده و عزت بهذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنج
گردیده هرچه داشت و نداشت داخل خزانه عامره گردانید و جان
بر مرآن نهاد دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسایل
منظومه بسیار دارد اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان
حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبردها نیز ازین قبیل اند که
سمت گذارش یافت ازوست

• ابیات •

مبزه خط رسته از لعش بسی با آب و تاب

زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب

چنین کافکاه در راه غم و محنت چو خاشاکم

نسیم لطف و احسانت مگر بر دارد از خاکم

یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی

رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی

غم فرزادان غصه بیحد صبر کم غمخوار نی

چون کدم یاران بکار خویش حیرانم بسی

این را ظاهرا در زمان حبس گفته باشد •

میرزا عزیز کوکه

الملقب با عظم خان مشهور بحسن اخلاق و بانواع فضایل و

هنر موصوف است و بفهم عالی و ادراک بلند او کمی دیگر را
از امرا نشان نمی دهند چون قبل ازین وقتی از اوقات بطریق
ندرت بشعر طبع آزمائی می نمود تا این جریده از ذکر آن خالی
نباشد این ابیات ازو ثبت افتاد

• بیت •

چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ

بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ

و غزایی را خود نقش بسته که مطلعش این است • مطلع •

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من

وی عشق تو آمیخته با آب و گل من

نیست کار و بار عالم را مدار

دل ز کار و بار او انصرده به

گشت بیمار دل از درد و غم تنهائی

ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی

جان غم فرسود من شد خاک در راه وفا

بیونا یارا طریق خاکساری را ببین

بانگی جهان آرا در آگره ساخت و درو منزل نقاشی طرح فرموده

جبهه کتائب آن این رباعی گفته که • رباعی •

یارب بصفای دل ارباب تمیز

کان نزد تو همت خوب تر از همه چیز

چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام

از راه کرم فرمعت مهمان عزیز

کار نامه چند ازو در عالم مانده یکی ازان عالی همتانہ بحج زدن

بود اما آمدن نه آنچنان و این همه مقتضای زمان است •

عهدی شیرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود چون بدهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد که شیعی غالی بد معاش بود حکیم عین الملک مرحوم در لاهور از صدر التماس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفاول قاضی عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فائده نکرد و این بهمان میمانست که زید موهوم بر امپ موهوم در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم می بازی و برخاسته همراه حکیم بدکن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد این ابیات ازوست • رباعی •

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد
از رزن دیده دود دل بر می شد
اشکم همه شعله ریز آتش می ریخت
آهم همه تاب داده اخگر می شد

در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شر و شور این رباعی که بحکیم منقذی منسوب است در میان بود • رباعی •

می زن نفسی که هم نفس نزدیکست
وین مرغ مراد از قفس نزدیکست
تا کی گوئی که دردم از دلبر خویش
در خود بنگر که یار بس نزدیکست

• رباعی • در محوی چنین گفته که

محوی که دلمش با همه کس نزدیکست
با غنچه باغ و خار و خس نزدیکست
زان دور نکردند ز محمل او را
کش ناله بناله جرس نزدیکست

• رباعی • حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته

چون یار تو باتو هرنفیس نزدیک است
هشدار که آتشت بخس نزدیکست
ای مانده ز همرهان و گم کرده طریق
بشتاب که آراز جرس نزدیک است

ملا عهدهی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را بیادگار نوشته

• رباعی • و آن صحبت صلوات تفرقه بود

آزادی این مرغ نفس نزدیکست
وین شعله بکار خار و خس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگیریزد
گر غم داند که با چه کس نزدیک است

نازم بسنگدای خویش که در فراق چه کسان سنگ برهینه زده

نشسته ایم •

عنایت الله کاتب

شیرازی حالا در کتابخانه پادشاهی بخدمت کتاب داری
منصوب است طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم

می پردازد از رحمت • رباعی •

افتاده چو مرغ بیدنوا در قفسم
بی ماز صدا چو دل شکسته جرسم
با آنکه حقیقتر ز موز و مگس
بگرفت ز تنگی دو عالم نفسم
• ایضا •

ما راه علاج خویش آموخته ایم
ما خرمن عصیان خود اندوخته ایم
ما آتش دوزخ از خود افروخته ایم
خود را به گناه خویشتن سوخته ایم
• ایضا •

تا کاکل و زلف نیکوان خم بجم امت
تا شیوه و رفتار بتان چم بجم امت
تا نازک غمزه در کمان متم امت
مرگ من و زندگی من دم بدم امت
• وای •

در گلشن این جهان گلی نیست
کالوده بخون بلبلی نیست

در تعریف اسپ می گوید • بیت •

که پیوه اعضاش از بس شتاب • بهم در رود همچو اجزای آب

عرفی و شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درمست و اقسام شعر
 نیکوگفتی اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد
 و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه
 بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و
 درین سفر اخیر تا قریب آنک در منزل شیخ می بود و مایحتاج
 الیه او از وی بهم میرسید و آخر بذابری وضع قدیم شیخ که بهر کس
 هفته درمست بود درمیانه شکر آبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطی
 پیدا کرد و از آنجا بتقریب مغارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و
 روز بروز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی
 بخانه شیخ فیضی آمد چون سگ بچه را با شیخ مخلوط دید پرسید
 که این مخدوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفی او در بدیهه
 گفت مبارک باشد و شیخ بهیابر هم در هم شد اما چه فائده
 آور حسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوچه و
 بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه
 گرفته نایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز به تبرک می خرنند
 بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهامی جاگیر صرف کتاب و
 تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس بآن مقید نمیشود مگر
 همان یک سواد که خود باطراب فرستاده

* ع *

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دیوان اشعار و منظومی دارد در بحر سخن امرار که مشهور آفاق

امت این چند بیت بر سهیل یادگار از تحریر یافته * رباعی *

فردا که معاملان هر فن طلبند
حصن عمل از شیخ و برهن طلبند
آنها که درود جوی نستمانند
و آنها که نکشته بخرم طلبند

* وله *

کسی که تشنه لب ناز تست میداند
که موج آبجیات امت چین پیشانی
قابل درد محبت کس نیامد در وجود
رنگ روی خویشرا هر کس بدستانی شکست
عشق می گویم و می گریم زار
طفل نا دانم و اول سبق است
مذه برون قدم از جهل یا فلاطون باش
که گرمیانه گزیندی مراب و تشنه لبی است

مطلع این غزل این است * * مطاع *

مدار مجلس ما بر حدیث زیر ابی امت
که اهل هوش عوامند و گفتگو عربی است

* وله *

بشوق درصفت چه سازم که در شریعت عشق
نگاه بی ادبی و خیال رسوائی است
زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت
که من بدیده جهانش نکردم استقبال

یک سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست
 نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست
 گرد سرت گشتی و کردی طواف
 کعبه اگر بال و پری داشتی

غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که بعلو قدر و مرتبت مشهور
 است مجلس او هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود
 اشتغال بامور سلطنت گاه گاهی بشعر رسمی پرداخته دیوانی بزرگ
 ترتیب داده و پادشاه میگفت که افتخار زمان شماست که چون
 مزی دران موجود است ازوست * ابیات *

در جوانی حاصل عمرم بذادانی گذشت
 آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت
 ای جوان جز تخم نو میدی نکستی در جهان
 موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت
 برو ای غزنوی دم از سگان یار همدم زن
 قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن
 بنه تاج تکبر از سر و از ما و من بگذر
 اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن
 ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیاسائی
 اگر نور در چشمت وا خورد در راه بس خم زن

زمانیکه حکومت مغبل داشت این غزل حضرت شیخ سعدی

قدس سره در میان انداخت که

* بیت *

دای که عاشق صابر بود مکر سنگ امت

ز عشق تا به پوزی هزار فرمگ امت

و خود این چنین گفت که

* بیت *

دمی که چهره مافی زباده گلرنگ امت

بنوش باده بر آوازی که دل تنگ است

و میر امانی و دیگر شاعران هر کدام فرا خور حوصله و حالت

خویش موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند ازان میدان

جمال خان مرحوم بدآوینی که نسبت مصاحبت و تقرب تمام

بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت که مطلعش

این است •

* بیت *

ترا از میع عشرت مدام گل رنگ است

مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ است

آن زمان فقیر در کثرت و کوله بملازمت حسین خان بودم که

شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رحید و صباح آن

خبر آمد که او بمغاز گاه سنبل روز عید قربان قبق زد و ضعف کرد

و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش او را در بداون بردند

چنانچه شمه ازین قضیه در ذکر سنوات رقم تحریر یافت و آه جمال

خان بمرد، نیز تاریخ یافتند

* فرد *

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند

کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد

غباری

همان قاسم علی ولد حیدر بقال است که به بد اصلی و غرور و تکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشی میگرفت و بعد از آنکه مقرر شده که هر که نسبت ندارد خود را بقریش منسوب میسازد هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم میخورد پدرش میگفت بر رخم تو در دکانی که با گره دارم می نشینم و میوهها و معجونها میفروشم و بهر کس که بیاید نا پرسیده میگویم که دانسته باشد که قاسم علی خان پسر صلیبی منست تا تو آنرا بکشی یکی از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که •

• فرد •

دو از منست و در از بی بی و دو از هر دو

دوی دگر که نه از بی بی است و نی از من

قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی می کرد آخر چندگاه خلیفه خلیفه الزمائی شده و اعتبار تمام پیدا کرده بمرتبه خانگی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری میگفت که شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آن مردک قابل همین بود او خطی و سواد می چون آقای جهان داشت

• بیت •

اورا چو طفلکن خطکی و سواد کی

با آن خط و سوادک خود اعتقاد کی

درین مدت بیست و یک سال که فقیر اورا دیده ام هیچگاه از

سبق متوسط خالی نبود و امتدادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمی کردند صحبت راحت نمی آمد و بشومی آن سبق او هرگز از- وَضَعٍ لِمَعْنَى إِمْفَرَدٍ ، پیشتر نمی رفت سلیقه شعری او را ازین ابیات او میتوان دانست که

• بیت •

ماسوی آب مایل و حمام جایی ماست
حمام خانه ایست که خاص از برای ماست

• بیت •

و در جواب این مطلع است که

تاری ز زلف خم بضم یارم آرزوست
یعنی که بت پرستم و ز نارم آرزوست

• مده •

اظهار درد پیش مگ یارم آرزوست
یعنی که درد مندم و اظهارم آرزوست

• وله •

ز چشم او نرمد جز بلا بما هرگز
ندیده هیچکسی اینچنین بلا هرگز

• رباعی •

هرکس که بعشق مبتلا می گردد
با محنت و درد آشنا می گردد
در دایره عشق هران کوره یافت
پر کار صفت گرد بلا می گردد

در سنه الف (۱۰۰۰) با هزار حضرت از عالم در گذشت و قاسم علمی
خلن ابله تاریخ او شد و بروایتی سال وفاتش هزار و یک است برین

تقدیر بجای ابله جاهل درمت می آید • فرد •

چون تو جاهل باشی از ابله بخواندت مریخ

زآنکه این هر دو عبارت ده نه یکدیگر است

فربتی حصارى

صاحب دیوان است و بقدری طالب علمی کرد و میگفت
که در مارراء النهار روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم
الاتقیاء شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه حاضر بودم قوالان
این رباعی می خواندند که

• رباعی •
عمریست که من ز پوست پوشان تو ام
در دایره حلقه بگوشان تو ام
گر بنوازی من از خروشان تو ام
در نوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می فرمود ناگاه
مرا نیز کیفیتی ببرکت او روی داد بلیخود از جا درآمدم
و بر زبان من چنین گذشت که

• بیت •
گر بنوازی مرا و گر نوازی • در دایره حلقه بگوشان تو ام
حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل
من نپیروند در نهد و شصت و شش (۹۶۶) باگرة درجوار مدرسه
شیخ فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است • ابیات •

دهان یار با من دوش رمزی گفت پنهانی
که من هرچشمه آب حیاتم هیچ می دانم

قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد
مگر ز دمت قضا این تهر نمی آید
مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد
خط بگرد لب او حاشیه مختصر است
براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم
که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

غیرتی شیرازی

- مدتی در هند بود باز بشیراز رفت ازوست که • ابیات •
بقتل غیرهم راضی نیم زیرا که میدانم
اجل زهر هلاک از خنجر جلاک من بوده
ز تار سبجه امی زاهدگروه بی صدق نکشاید
برو یکچند این را رشته ز نار گبران کن
خرش دیار یست سرکوی محبت که شود
همه با مهر بدل کینه افلاک اینجا
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا
چندان بر ریخت که یک قطره بر زمین نچکد

فارغی شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت یکمرتبه بهندوستان
آمد و بدیرمخان خان خانان ازو التماس کرد که چون فارغی
تخلص شیخ ابوالوجد خوانی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی
عظیم بدیشان است فائقی تخلص خود نمائید چند گاه همچنان

کرد و چون بعراق رفت همان تخاوص سابق کرد و بار دیگر
 بهندوستان آمد و در گذشت پسرش میر تقی در علم هیأت و نجوم
 قائم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از بیست باب اصطراب
 پیش او گذرانید بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و
 برادرش میر شریف بفضایل و کمالات متصف بود و میر تقی
 میگفت که در قبيله من و همین برادرم که تسنن داریم با شاه
 فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر
 فارغی است * * ابیات *

خوش آن کز وعده ات خوشحال در محنتسرای خود
 نشینم منتظر ساعت بساعت موی در بیغم
 بجائی میرساند عشق آخر آشنائی ها
 که عاشق خویش را بیگانه یابد از جدائی ها
 بر تن خاکی همچون نبود داغ عیان
 کز پی ناقه لیلی است برز مانده نشان
 رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد
 که بهر تهنیت یا رب که با او همزبان باشد
 بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
 که انجا کاروان مبر هرگز بار نکشاید
 جلون آن عقد ها در عشق بکشاید بآسانی
 که با صد گونه محنت عقل دعویدار نکشاید
 بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
 که تا روز قیامت از میان زناز نکشاید

در هجر ساختیم بحیات خود ای اجل

فتوان در انتظار تو هم پیش ازین نشست

مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا

علیه التحیده و الذمات است که • مطلع •

صراب چرخ صبح که دکان خود کشاد

هر خرده که داشت بیک اشرفی بداد

فهمی، طهرانی

سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته

• ابیات • طبع نظمی داشت ازوست

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد

که تا گرم ز سوزش آب در خاکستم افتد

دل را باحتمال پیدایش دهم قرار

هرچند این محال میسر نمی شود

رو مزن دم ز سوز تا دم صـور

که جهان جز سرای ماتم نسیت

فهمی، سمرقندی

ولد نادرعی سمرقندی ست معمائی خوش طبع بود بهند آمده

• ابیات • و رفته ازوست •

تا خاصیت باده بمن پیر مغان گفت

از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت

زموی عنبرین چون برتنش پیراهنی دیدم

لباس کعبه اش بنداشتم بر خویش پیچیدم

فکری

سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعی است درین والی
خیام زمانه است در سفر جونپور در هفتۀ ثلث و سبعین و تسعمایه
(۹۷۳) از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد از وصت

• رباعی •

دارد فکری میری که سامانش نیست
درد یست بدل نهان که درمانش نیست
عمر یست که پا کرده ز سر در ره عشق
سر کرده زهی که هیچ پایانش نیست

اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی و این
بیت می نماید که بار منسوب است • رباعیات •

ای دل اگر ت یار سپاهی است مدرس
کارش همه جور رو کینه خواهی است مدرس
در لشکر حسن او دو چشمش جنگی است
باقی خط و خال او سیداهی است مدرس

• ایضا •

چون مهر کسی که تیغ بر هر نگرفت
سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت
گلین بجفای خار تا دل نهداد
گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

• ایضا •

فردا که نماز از جهان جز خبری
ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه هر از خاک بر آزد بتان
ما نیز به عاشقی بر آریم مری

• وله •

میروی با زلف شبگون و چو شبنم هر طرف
از تو میبارد نمک ای وای بر دلهای ریش

فنائی

چغتائی اصیل زاده امت سفز بسیار کرده و بزیرارت حرمین
الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی
داشت بنابر صدور بعضی امور ازان مرتبه افتاد روزی میگفت که
این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده پادشاه
در بدیهه فرموده اند که شین شیطانی نیز همچنین روزی چند
در بند بود از آنجا که خلاص یافت بدیوانگی افتاد دمت جنون او را
کشان کشان بصحرائی برد که کس نشان ندهد صاحب دیوان
امت و شعرش هم ازان قبیل که میر زادگان چغتیه خراب آن
رو شدد اینکه •

• بیت •
رمد هر کس بمقصودی زیارب یارب شبا
چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیاربا
و این مطلع که از پنجاه سالگی یاد دارم در تاریخ نظامی ازو

نوخته و درین نظر امت • • ابیات •

نگویم بهتر تشریف قدومت خانه دارم • غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم
شگفت
تا کل روی تو از باد گلنغام شگفت • باده از عکس گل روی تو در جام

فسونیه یزدی

سیدی قصه خوانی امت طبعی بشعر مناسب داشت از

تده آمده در ساک ملازمان پادشاهی انتظام یافت از وصت • ابیات •

بی جهت از پیش ناچنسی گذر کردن چه بود

گر گذر افتاد موی او نظر کردن چه بود

در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا

گر حجاب از من نکردی مخدصر کردن چه بود

چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن

کردی ادرا غافل و دیدی نهانی موی من

کرد تعظیم فسونی بغریب دگران

ورنه آن بیصرر پا لائق تعظیم نبود

بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود

آن هم ز بیم غیر زمانی نمود و رفت

کشته غمزه جانان نهد چشم بهم

دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش

فیروزه کابلی

خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگاهمت

غالباً در بعضی جنگهای هندوستان بدست پادشاهی انداده و

بملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یگچا
 نشو و نما یافته خالی از طالب علمی ناقص و خطی نیست و
 وقوفی فی الجمله در موسیقی دارد و طنپور را طوری می نوازد
 هیأت اجتماعی دارد در وقت مراجعت از مفر پنده همراه قاضی
 خان بدخشی از جونپور این طرف بملازمت شاهی رسید اگر چه
 ماده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از
 شوخی نیست و رفته رفته جامد و خامد بظهور میرسد که موجب
 تمام دریافت، از دست •

• ابیات •

غیر منظور نظر ساخته یعنی چه

بنده را از نظر انداخته یعنی چه

کس ندیدیم بدور تو باین حسن و جمال

قیمت حسن بر انداخته یعنی چه

علاج این تن بیدار چیست جز مردن

برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

درین ایام شنیده میشود که اکثری از دوا این متقدمین و

متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر

دران عالم شهرت یابد •

فهمی، استرا بادی

مردی مستعد است وفات او در دهلی بود از دست این رباعی

• رباعی •

ای روی تو در عرق گل آب زده

زلف تو درو بنفشه تاب زده
چشمان تو چون دو مست در یک بالین
سر بر سر هم نهاده و خواب زده
* وله *

درین زمانه فراغت فسانه شده است
کجا روم چکنم بد زمانه شده است
جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تست
نیغ بردار که خون همه در گردن تست

ملک الشعرا شیخ فیضی

در فنون جزئیة از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت
و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل بتخلص مشهور
شعر میگفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خرد که او را علامی
می نویسد بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و
هازگار نیامد و بعد از یک دو ماه رخت حیات از عالم بر بسته تنگ
تنگ حسرت باخود برد مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و
مجموعه نفاق و خبائث و ریا و حب جاه و خیلا (†) و رعوفت بود در
وادی عذاب و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و
اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و
متأخرین و مشایخ و اموات و احیاء و بی ادبی و بی تحاشی نسبت

بهمه علما و صلحا و فضلا و مرا و جهرها لیل و نهارا، همه یهود و نصاری و هندو و مجوس برو هزار شرف داشتند چه جای نزاریه و صباحیه، و ازین نمی گذرد که جمیع محرمات را بر رنم دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مباح و فرایض را محرم میدانست و تفسیر بی لفظ برای شستن بدنامی که تا رز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می نوشت و سگان آنها از هر طرف پایمال می ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار بمستقر اصلی شدت و بحالتی رفت که کس مبیناد و مشنواد و قدیکه حضرت پادشاه بعیدات او در دم اخیر رفتند بانگ مگ بروی ایشان کرد و ایذمعنی را خود بر سر دیوان نقل میفرمودند و روی او درم کرده و ابها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرمیدند که این چندین حیاضی بر لب چیست مگر شیخ مسی که اهل هند بر دندان مالذ مالیده امت او گفته که نی اثر خونیدست که قی میکرد و هرآینه در جذب آن بد بختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند از انجمله ایذکه

• بیت •

فیضی بیدین چو مرد مال وفاتش فصیح

گفت - مگی از جهان رفته بحال قبیح

• بیت •

و دیگری گفته

مال تاریخ فیضی مردار • شد مقرر بچار مذعب ناز

• قطعه •

و دیگری یافته

فیضی نجس دشمن نبوی • زفت و باخوبش داغ لعنت برد
 سنگی بود و دوزخی، زان شد • حال فوتش چه، سگ پهرمتی مرد،
 و علی هذا القیاس، ناعد؛ الحاد شکست، و از دیگر بیست - بود
 فیضی ملحدی، و ایضا

• بیت •
 چون بنا چار زفت شد ناچار • حال تاریخ، خالد فی الفار،
 و مدت چهل سال درست شعر گفت اما همه نادرست، استخوان
 بندجی او خوب اما بی مغز، مصالح شعر او سراپا بی مزه، هلیقه او
 در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروف اما از ذوق عشق
 حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا،
 با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است یگ بیت
 از چون طبع افسرده او شعله ندارد و از نهایت مردودی و مطردی
 کس بهوس هم یاد نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی • بیت •

شعری که بود ز نکته ساده • ماند همه عمر یک ماده
 و غریب تر اینکه زرهای کلی کلمی جاگیر در باب اکاذیب باطله
 صرف نموده و نویسانیده باشنایان دور و نزدیک فرمتاد و هیچکس
 آنرا دوباره درست نگرفت • بیت •

شعر تو مگر از حرمت ستر آموخت
 کز گوشه خانه میل بیرون نکند
 از اشعار انتخابی او که بیادگار نوشته بمیرزا نظام الدین احمد
 و غیر آن مبرده این چند بیت است • ابیات •

مژگان مبدن چون قدم از دیده میکند
 مردان ز برهنه نهاند پای را

چو دست می بری ای تیغ عشق اگر داد است
 بدسر زبان ملامت گر زلیخا را
 نظر فیض چو بر خاک نشینان فکندیم
 مور را مغز سلیمان رمد از قسمت ما
 مشکل که حیل دیده بگردش در آورد
 طوفان نوح می طابد آسمانی تو
 که بهر را ویران مکن ای عشق کانی یک نفس
 که گهی بس ماندگان عشق منزل میکنند
 ای عشق رخصت است که از دوش آسمان
 بردوش خود نهم علم کبریایی تو
 تا چند دل بعشو؟ خوبان گرو کدم
 این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کدم
 فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
 دیوان خود مگر بدو عالم گرو کدم

• بیت • و مطلع تصدیق فخریه که بآن مینازید اینصفت

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم
 در مات برهمن و در دین آذرم
 • واه •

درین دیار گروهی شکر لبان هستند
 که باده با نمک آمیختند و بد مصفند

• مصرع •

خود گو مزه در کجای ایفست

از مثنوی مرکزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک

نیامد این چند بیت است • مثنوی •

تا بچه درويزة برين در شدم • تا بدل و دست توانگر شدم

کم طلبیدم گهرم بيش رفت • پس بندهستم قدم پيش رفت

و از بلقيس و سليمان موهوم اوست • مثنوی •

دگر رفتم که بگذارم مقابل • شکاف خامه را با رزن دل

ازان رزن باين رزن در آید • خود آن نوری که جانرا رهبر آید

اگرچه رفت ازین دیوان بیداد • سليمان سخن را تخت بر باد

بمن آمد یکی تدبیر کردن • بافزون دیو را زنجیر کردن

بتخت معنی از سرمایه بستن • ز گنج خود برو پیرایه بستن

معما باسم قادری • بیت •

ز داغ عشق بگذارم نشانه • چو در دل یادگار است و یگانه

زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن

کوه کشمیر بار رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا

معلوم کرد از انجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت

تا حکم بشیخ ابو الفضل شد که آنرا هم داخل اکبرنامه ساخته در

مثل میخوانده باشند •

و آن نقل این است که بتاريخ دهم شهر جمید الاول

سنه الف (۱۰۰۰) از احمد نکر بلاهور فرستاده

عالم پناها درینولا دو خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب

حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه

بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و اذرا کسان

پادشاهی به مدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده، شکسته نواز املا عبد القادر اهلیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود که بنده اذرا میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چینی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقوف در نغمه ولایت و هندی و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده با وجود بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طعمی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر رهم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوفت و تقدیکه لشکر بر سر کونپهلیمیر تعیین میشد او التماس نموده بامید جانسپاری رفت و انجا ترددی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال خان تورچی بدگاه آورده بعرض رسانیده بود که من اصامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت

اخوی برحال او مطلعند اما مشهور است

• ع •

جوی طالع زخروار هنر به

چون درگاه راستان است درینوقت که بی طاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایۀ هریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی

بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پاینده حضرت پادشاه
برراه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت کرامت
فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور
و عطا پاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و
جلال دیرگاه داراد بعزت پاکان درگاه آلهی، و روشن دلان محروخیز
صبح گاهی، آمین آمین *

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین
اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و درشتی کدام آئین
مروت و وفامت خصوصا بعد از وفات یکی را باین روش یاد کردن
و از جمله عهد شکنان گشتن و از فہمی لاتذکر موتاکم الا بخیر -
غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توان کرد که حق
دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق امت و الحب لله و
البغض لله - قاعده مقررہ هر چند سنین اربعین تمام در مصاحبت
او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و نهاد مزاج و اختلال احوال آن
بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و صحبتها بنفاق انجامیده
از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه بارگاہی ایم که همه
داوریا انجا بفیصل میرسد - الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقون - از جمله متروکه می چهار هزار و شش صد کتب مجلد
نفیس مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثری بخط
مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار پادشاهی داخل شد
و در وقت گذرانیدن کتب از نظر طومار را سه قسم ساختند اعلی
نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند، و اوسط حکمت و تصوف

و هیأت و هندسه ، و ادبی نقسیر و حدیث و فقه و سایر شریعت ،
از صد و یک کتاب (†) نلد من بود و دیگرها را که در شمار می آورد
و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان بینی چند در نعمت
و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نوشته در ج کرد و این
چند بیت از خاتمه آن کتاب است

• مثنوی •

شاهنشاهها خرد پژوهها • دریا گهرا فلک شکوها
بزمی ست جهان بعیش پیوست • در تو شراب و آسمان مهت
من مطرب پردهای خونی • کلکم بندوای ارغنونبی
زین بزم که عشرت تو ساقی ست • گر من بروم ترانه باقی است
سازند هجو کشان فسانه • مطرب نغ و بزم پر ترانه
امروز باین نوای چون شهید • من بازدم تو خسرو عهد
این خامه که کرده ام فلک های • پیش تو ستاده ام بیکپایی
ترکیب طلسم خوانیم بین • دین خدمت جاودانیم بین
این نامه که عشق بر زبان برد • طغرای ترا بآسمان برد
من باده مستکار هوشم • عیدم نبود اگر بجوشم
از قافله ات منم درائی • معذورم اگر کنم صدائی
این دیده بهایی خدمت کارم • کز داده ایزدی شمارم
صد بلبل مهت نغمه گر خامت • کز هند گل عراق برخاست
پدراخته ام معانی بکر • در گنج طبع و دهلی فکر

(†) در مرآة العالم مسطور است که فیضی فیاضی صدر یک

کتاب تصنیف کرده •

زمین پیش که سکه ام سخن بود * فیضی رتسم نگین من بود
 اکنون که شدم بعشق مرتاض * فیاضیسم از محیط فیاض
 در دور تو و خمریگانه * چیدم گل بخت از زمانه
 بزم ز نسیم طبع گل خیز * جام ز می نشاط لب ریز
 من خنده سخن چو جام باده * ساقی چو صراحی ایستاده
 از هم من و بخت جریه کش تر * روزم خوش و روزگار خوشتر
 چون دور تو گشت باغبانم * بالید نهال ضمیمه رانم
 این چار هزار گوهر ناب * کانگنخته ام بآتشین آب
 پذیر که آب گوهر تست * از بهر نثار افسر تست
 گر بیدستی نثار کردم * بی کسر درو شمار کردم
 زمین بصر که سر بارچ جو شد * گوهر همه موج موج جوشد
 زمین سان بفتون نکتہ ورزی * ندشست سخن بنگ ورزی
 هر نکتہ که خامه بار بهتش * آرد دلم ز دردمتاش
 دارم ز قلم بغیب راهی * کوهی به نهفته زیر کاهی
 نسخی است بخون دل طرازش * لبریز حقیقت از مجازش
 بر کوهش اگر کنند این ساز * در ریگ روان بر قصد آواز
 پیچیدم ازین دم سبک هیز * ز نار برهمنان نه دیو
 فکرم که بود معانی انگیز * بحر دست ز آب خود گهر خیز
 این خط که دهد بنور مایه * از کلک منست نیم سایه
 هر معنی از چو آب درجوی * هر نکتہ درو چو تاب در موی
 این در که تواندش بها داد * کتبمال دوکون رو نما داد
 دید این بت کارگاه آفر * پیروامنگی بماء آفر

می و نهم از جلوس شاهي * تاريخ مجدد آلهي
 چون سال عرب شمار کردم * الف و سه الف نگار کردم
 این باغ که پرزنگهت تست * یک گل ز نهال دولت تست
 دارم طرب ایغ دیگر * در طرح چهار باغ دیگر
 گر عشق چنین بسوزدم پاک * مهتاب برون بر آرم از خاک
 بگداخته آبیگنه دل * آئینه دهم بدست محفل
 بر خواب نهد فسانه بازار * من گشتم ازین فسانه بیدار
 این عرصه آسمان نوردان * کاسحات نظر ز کند گردان
 جادو نفعان بنوک خامه * بستند طراز کار نامه
 من هم بجهان ز بهر امی * بستم ز مخزوری طلسمی
 بگداخته ام دل و زبان را * کین نقش نموده ام جهان را
 طبعم چون خامه نکته می بلخت * در محبره آب خضر می ریخت
 می دید بنافه تری مشک * میکرد مسیحش از نفس خشک
 این محبره ایست عنبر آمود * یا محبره ایست عنبرین درد
 شد مهد چو این بلند طارم * در نهصد و پنجه و چهارم
 اکنون که چل و نهم درین دیر * هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر
 در بتکدهای هند محفل * آتشکدهای فارس در دل
 بنموده بصد طاهم و نیرنگ * آئینه شاهي از کف زنگ
 امروز بدرده ام ایام * زد نوبت من سپهر بر بام
 سلطان سخن که شد امانم * اوزنگ نهاد بر زبانم
 هم با امرا نظیر گشتم * هم بر شعرا امید گشتم
 هر سو گذرم به نکته رانی * زانو زدم صف معانی

تا عشق فحشست در ضمیرم • اکلیدل طراز نه هرگزم
 شمشیرزنان ملک معنی • نازک فنکان رزم دعوی
 چون بر سپهر نظر نمکندند • در معرکه ام سپهر نمکندند
 کلکم زمر بلند نامی • طغرا کش قادر الکلامی
 فخر الحکما خط جبینم • ختم الشعرا گل نگینم
 بکشود کلید آسمانی • بر فکرت من در معالی
 چون از نهض من این سخن زاک • خضر آمد و عمر خود بمن داد
 گر در برخم فراز کردند • عمر سخنم دراز کردند
 گرنقد دو کون بر شمارم • گردیست نشسته از غبارم
 این خامه که کرده نامه ام طی • در ناخن کبچ رقم زند نی
 •ضمون صحیفه ابد بین • در عشق نهفته صد خرد بین
 هرکس نه ازین شکوه لال است • فاصحرم خلوت خیال امت
 آنکو به سخن فدا ده کارش • انصاف دهاد روزگارش
 رسمیت ز عقل قاصران را • صد طعنه زدن معاصران را
 آنانکه به نطع خاک خفتند • دانی ز زمانیان چه گفتند
 ریزند دخان اگر برین فور • من دارم شان بدیده معذور
 وان نیز رحمت که من نباشم • دستان زن این چمن نباشم
 آنانکه بگل زند خارم • افسوس دمند بر مزارم
 ای ریخته درد جرعه بر صاف • بر چین گلی از بهار اقصاف
 و الا گهرم یقیمتم دار • ارزش نگر و غنیمتم دار
 •بچی که درین چمن مرایم • صد باغ بریزد از نوایم
 من خاک ده گهر شاهان • کا سرورز برغم نامداسان

این گنج گهر چو برکشادند * انصاف کزین نظر کشادند
 دریافته قدر گوهران را * دیدند بطیره اختران را
 چون بحر شدند گوهر آباد * غواص بآفرین شان شاد
 رشک است هزار عشق فن را * کز سحر سرشته ام سخن را
 این خامه تراوش عجب داد * کز نخله خشک این رطب داد
 این دم که زعشقی یادگاری ست * از جوش درونه ام بخاریست
 فیاضی ازین طلسم سازی * تا چند کفی نفس درازی
 آن به که فسانه در نوردی * زان پیش که خود فسانه گردی
 ای موخته ضبط این نفس کن * بس کن ز حدیث عشق بس کن

فارسی

شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نور سیده
 در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش
 در یک طرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانا
 نوشته و طرف دیگر نیدز ازین مقوله و شریف پسرش در یکدانه
 خشخاش میگویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران
 گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلو داری درپیش
 مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع
 پسندیده دارد و صاحب دیوان است این اشعار ازوست که خود
 انتخاب کرده بفقیر سپرده

• ایبات •

• مرا بفاله در آرند شب روان غمت •
 • که از اشعه آن نور طی راه کنند •

* کرم ترا هست ولیکن تمام جرمم من *
 * مرا چو عفو نمائی همه گناه کف کند *
 * شور ناله بغربال ادب می بیزم *
 * که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت *
 * زمین عشق بکونین صلح کل کردیم *
 * تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن *
 * فضایی سینه ام از دوستی چنان پر شد *
 * که با کمال طلب ذره نیغز آید *
 * توفیق در طریقت ما پای مرد نیست^(۲) *
 * ما درمت را بحالت دیگر شناختیم *
 * غمی دارم که شادیا فداایش *
 * ز چشم بد نگه دارد خدایش *
 * چو دل بر آتشم پروانگی کرد *
 * توکل هم باو بیگانگی کرد *
 * دل اگر برد خدایا بمشامش برسان *
 * بوی هجران که بخون دلم آمیخته بود *
 * ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زخم *
 * بعلتی که کرامت دلیل بطلانم *
 * ای خرد دست تهی تا چند در بازار عشق *
 * قیمت هر جنس پرمی خجالت از کالا بری *

• رباعی •

- عشقی دارم که دین و ایمان منست •
- دردی دارم که می‌رسامان منست •
- گر عشق جدا شود ز من می میرد •
- گوید که شریف فارسی جان منست •

• وله •

- بصدر حسن زدل داشتن چنان عجب است •
- که چون هلال نمایندش اندکی دیدار •
- جنس کساد شکر را نرخ ازان بلند شد •
- کز طرف دیار غم قافلۀ نمیرسد •
- این دل که ریودۀ مینداز •
- گنجی بی‌رار گران نماید •
- صبا بعشقی بگو همتی که ما رفتیم •
- دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود •
- ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق •
- که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید •

قراری کیلانی

ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است بانواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اربیل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزی در وقت

تسلیم چوکی چون شمشیر بستن نمیدانست بی املوب درمیان ایستاده بود بعضی از ظرفای برنا ازان حالت تعجب نموده اند و او میگفت که سپاهگیری بما مردم هیچ مناسبت ندارد همان حکایت امیر تیمور صاحب قرانی را نقل کرده که در جنگی از جنگها اهل اردو را جایی ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده فرموده اند که شتران پر بار و پیاده و سایر مراکب با احوال و انتقال در پناه صف افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده که عقب بیگمان و چون این نقل ازو بطرفگی پادشاه رسانیده اند او را حکم فرستادن به بنگاله فرموده اند و انجا رفته در زمان فترات مظفرخان جان بحق تسلیم کرد این اشعار نتیجه طبع اوست * ابیات *

- * چه باک گر همه عالم شوند لیلی درست *
- * که میل خاطر لیلی بهوی مجنون است *
- * از پی رنج من فلک طبع خلیل میدهد *
- * لقمه آتش از کفم بخت میه گلیم را *
- * چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری *
- * که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم *
- * روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع *
- * هم بر مزار خویش غریبانه سوختم *
- * موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما *
- * نوح گو بگیریز کاتش بار شد طوفان ما *
- * بیادردم این است که هر چند بمن جور کنی *

- لذت جور تو نایافته از دل برود •
- ز آزارش دل افکار را افکار می خواهم •
- بلطف از معیبد نیستم آزار می خواهم •
- ز درد هجر بلیخود بوده ام ای درمت مدت ها •
- دمی هم بلیخودی از لذت دیدار می خواهم •
- مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی •
- که ما بسیار بیجریم و او بسیار مستغنی •
- از امتداد هجران شادم که میتوان کرد •
- بیگانه وار با وی آغاز آشفتهائی •

* رباعی *

- در دیگ غضب اگر بجوشانندم •
- در شعله دوزخ از گذرانندم •
- بهتر که ز روی لطف بخشنند گناه •
- وز آتش انفعال سوزانندم •

* رباعی *

- گر عشق دل مرا خریدار اندک •
- کاری بکنم که پرده از کار افتد •
- سجاده پرهیز چنان افشانم •
- کز هر تارش هزار زنار افتد •

• وله •

- گر حمزت وصال تو از دل بدر کنم •
- به کز وصال حمزت دل بیدستر کنم •

قومی

در خدمت خان کمان می بود و در تراشیدن خلال و شانه و
امثال آن بی مثل و عدیل زمانه بود در حنجره خلای (؟) این
بیت بخط خوش تعبیه نموده بود که

* بیت *

کار قومی در هم از زنجیر زلف یار اوست
همچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست

قیدی شیوازی

از مکّه معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معاً در پایت قرب جا
یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که
حضرت اختراع فرموده اند مردم بسیار بتنگ اند ازان روز باز
مردود شد و دیگر کمر نبست و چند گاهی بوضع قلندرانه در بیانه
سیر میکرد و بفتح پور رسیده بعلت بواسیر و دق مبتلا شد و ناطبیدی
رگهای مقعد او را بهمید و جان در سر آن داد طبعی بغایت خوش
داشت این شعار ازوست

* ابیات *

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده
گو بمیرم من و غیری بود اعش نرسد
ساربان گرم حلی باش که محمل برود
کدام مرهم لطف از تو بردل است مرا

که جان گداز تر از داغهای همسرت نیست

قدری

طبع نظمی دارد از دست * * بیت *

چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان

داند که چون بر آید و قربان او شود

قندی

از مارزاد النهر در عهد بیدرخان باگره آمده طالب علمی

میکرد ازو غیر ازین غزل بنظر در نیامد * غزل *

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد

صیحه درویشیم نعره مستانه شد

خرقه زهد و صلاح در گرو باده رفت

غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانها شد

قندی بی خان مان سوی حرم می شناسد

زد صنمی راه او جانب بدخانه شد

گامی

تخلص میرعلاء الدوله صاحب تذکره الشعراست که ماخذ

این عجاله است و تعریف احوال و ایران اشعار او اینجا تحصیل

حاصل است با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی

وقوف هم نیست و عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر

ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی هست * * *

کلاهی

از فنون علم بهره مند امت و ملقب بافضل خان بود از دکن
 بهند آمد و در ملک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی
 که میوزا مقیم و میر حبش بفتوی ملا عبد الله لاهوری بعلمت
 رفض و تبرا بجزا رسیدند او بتحیر ازین ملک بدکن رفت و آنجا
 سفر آخرت گزید از رحمت * ابیات *

ز عشق جز بدل خویشتن نگویم راز
 که دل سخن شنود از من و نگوید باز
 هر بدای او نهادم هر گران از من گذشت
 چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت
 تا کی رقیب ازان در راه سفر نه بندد
 بندد کمر به کینم یارب کمر نه بندد
 هر گه آید بجدال تو عدو خود بفرق
 بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدال
 می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون
 میکشد صفحه میدان جدل را جدول

کلامی

اصل از چغتایست و در سند بسیار بوده و بملا نیازی داریم
 بحث و جدل داشته و از بکر آمده چندگاهی در اکره می بود
 شعر بروش مردم ماوراء النهر میگفت از رحمت * ابیات *

بهتم بخدیال هر زلفت ره گریه

لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت
رخ تو چشمه مهر است و قطره‌های عرق
حباب وار برو هر طرف نمایان است
بغنجۀ دل پر خون من نظاره کنیدی
که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان است
نشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی
که گوشه ایست مصفا و آب در نظرامت

کامی قمی

جواری است نورسیده و حالا بیهند رهمیده و طبعش خالی از

شوخی نیست ازوست * بیت *

همه تن خون شوم ز دیده چکم * گر بدانم که گریه را اثر است

لقائئ استرابادی

جامع اقسام فضائل است چندگاهی با خان زمان می بود از

اشعار اوست * بیت *

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت

خیر باشد طوز حرفی بر زبان من گذشت

لوائی

پیرزاده مجزوری است طبع لطیف داشت و مدتی در

خدمت درگاه بود ازوست * بیت *

از پی نظاره چون اغیار آید سوی تو

در میان حائل شوم شاید نه بیند روی تو

در پیش غیر ازان نکند گفتگوی تو
تا جای در دلش نکند آرزوی تو
اهل هوس ز شوق چون نام بتان برند
ترسم که نام او بغلط در میان برند

در شهر سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) دیواری در لاهور از تندباد
حوادث بر سر او افتاد و نقد حیاتش برباد رفت و چون در رادی
نغمه و سرود بی عدیل بود این تاریخ یافتند که • قطعه •

فغان کز محنت چرخ جفا کیش
خوش الحان بلبللی از بوستان رفت
چنانش چرخ سنگی بر که زرد
کزان مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقل جستم سال فوتش
بگفتا - پیرزاده از جهان رفت

لعلی

میرزا لعل بیگ واد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی
در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن
صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفیق
و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منتظم، درین ایام
فرمان طلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده
سلطان مراد بلاهور آید از علم تاریخ و سیر اوزا وقوفی تمام است و
جامع اوراق را با او جهت معرفت و محبت مالاکلام، گاه گاهی بشعر

می پردازد آنچه ازو بخاطر مانده این بیت است • بیت •
 برهگذار تو چون خاک ره شدم ترسم
 که نگذری بمن و بگذری براه دگر

لطفی منجم

ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذہ بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی هزار بیت بتقریب میتوانست خواند و تقلید خوب کردی چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و بسعی اوزادی معتدبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این ابیات ازوست

گلگل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد
 گل فروشان مرثیه تان بادا که گل بسیار شد
 بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم
 بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم
 دلم گر شعله آتش شود افسردگی دارد
 گل بختم گراز جنت دمدم پژمردگی دارد
 هر آه که در حسرت بالای تو کردم
 نخل چمن آرای پشیمانی من شد

میر مرتضی شریفی شیرازی

ندیرہ میر سید شریف جرجانی است قدس سرہ در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام بود از شیراز در مکہ معظمہ رفتہ علم حدیث در ملازمت شیخ ابن حجر اخذ کردہ اجازت تدریس یافت و از انجا بدکن و از دکن

با کرم آمده بر اکثری از علما و فضلاء سابق و لاحق تقدیم یافت
و بدرس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنهٔ اربع و سبعین و
تسعمایه (۹۷۴) چنانچه سمت گذارش یافت بروضهٔ رضوان خرامید
نعش او را از جوار میر خضرو علیہ الرحمۃ بمشهد بردند و میر
محسن رضوی این تاریخ یافت

* قطعه *

رفت تا میر مرتضی از دهر • علم گویدا ز نسل آدم رفت
بهر تاریخ رفتنش محسن • گفت - علامه ز عالم رفت
این بیت از ندایچ طبع شریف اوست

* نظم *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود

تخم جمعیت دل تفرقهٔ اسباب است

غالباً ماخذ این بیت آن عبارت لوایح است که جمعی گمان بردند
که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ
بییقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از
همه انشانند *

محو

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال
منشی ممالک محروسهٔ هندوستان بود و صبیغهٔ او در حبالهٔ نقیب
خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت از دست این
رباعی که بر صدر دیباچهٔ دیوان بیرمخان نوشته

* رباعی *

از کون و مکان نخست آثار نبود

کاشیا همه از در حرف کن شد موجود

آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود
شد مطلع دیداجه دیوان شهسود

ایضا معما باسم قاسم * رباعی *

شوخی که بود خاک درش منزل من
جز جور و جفا ندمت ازو حاصل من
از گوشه بام چون رخس را بیدم
چشمش فکند تیر جفا بردل من

* وله *

از مشکفاب غالیه بر یاهمین مکش
برگرد آفتاب خط عذبرین مکش

این رباعی در تعریف امپ بخشش پادشاه غفران پناه همایون
پادشاه گفته * رباعی *

ای خسرو جم پناه عالی مقدار
دارم اسپه که هست بهس لاغر و زار
بروی چو شوم هوار در هر دو سه گام
افتد که تو هم یکدو سه گامی بردار

و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد * بیت *
میرود یک دو گام و میگوید * که تو هم ساعتی مرا بردار
و این غزل دو بحری در آن زمین استاد که * شعر *
ای بت سنگین دل سمین بدن * وی لب تو راحت و غمزه بلا
ازوست * غزل *

ای رخ زیبای تورشک ممن * قامت رعنائی تو سرچون

هسته خندان تو تنگ شکر * رسته دندان تو در عدن
 کاکل مشکین تو دام بلا * نرگس فتان تو عین فتن
 آهوی چشمان تو مردم شکار * غمزه خونریز تو نارک فکن
 کار در زلفت همه جادوگری * شیوه چشمت همه خون ریختن
 میکشد از مشک خط جان فزایی * سبزه نو خیز تو بر یا من
 جانب محوی نگر از روی لطف * ای بت سنگین دل سمین بدن
 و در ایام جاهلیت و اوان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت
 غزل بچهار بحر گفته

• غزل •
 ای قد نیکوی تو سر روان * وی خم ابروی تو شکل کمان
 حلقه گیسوی تو دام جنون * طره هندوی تو کام جنان
 هم لب جادوی تو آب حیات * هم خط دلجوئی تو خضر زمان
 آمده آهوی تو عین بلا * کشته آهوی تو شیر زبان
 بسته گیسوی تو فیضی زار * خسته هندوی تو خلق جهان
 نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکره میر علاء الدوله را
 شیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در انجا
 ذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد، و فقیر نیز که دران ایام
 توبه ازین خیالات خام نداشت مطلعی چهار بحری گفته بود از
 قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز آنرا
 از نامه اعمال من بآب نسیان شسته باشند *

میر محسن رضوی مشهدی

گاهی بشهر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود منشی

است بلکه زیاده، این اشعار از رحمت که

* ایبات *

نخواهم مهربان با خوبشتم در پیش اغیارش
که می ترسم که غیری بیدد و گردد گرفتارش
دل برد زمن سرو قدی غلچۀ دهانی
سروای جهان ساخت مرا تازه جوانی

* وله *

ای نهال قامتت خرم ز آب زندگی
سرو را در پیش بالایت بهی شرمندگی

فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوش میکنم، و این معما با هم روح

* رباعی *

از رحمت که *

ای زلف کجبت رهنز جا نها ز عذاب
دی درد تو مرهم نه دلهای خراب
عکسی ز لب تو گشته در آب عیان
یا برگ گلی فتاده در جام شراب

* رباعی *

ایضا با هم حسین شاه

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست
منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست
محمین سر خود نهاده برپایش
چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

موجی

قاسم خان بدخشی است که از امرای پادشاه غفران

پناه بود فنون شعر را خوب میدانست و میگفت مثنوی در تتبع
یوسف زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت این چند از انجاست
در تعریف محبوب * مثنوی *

مرصع موی بندی بی بهایش * ز بیداری فزاده در قفایش
نکرد از لعل ناب آویزه گوش * که بود آویخته دلهای مدهوش
نکرده از کمال لطف دوران * ز لولوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش * چکیده قطره خونی ز رویش
چو زرخود را بپایش دیده پامال * روان افتاد در پایش چو خلخال
بیاض گردنش چون شمع کافور * ز جیبش سرزده سر رشته نور
ز بازو سیم را ساعد شکسته * ز ساعد بر سمن گلدسته بسته
از آن گلدسته‌های نازینش * سمن پر بود هر دو آستینش
گفتش برگ‌گلی آورده در مشمت * برو چون غنچه زنبق هر انگشت
برو دوشش که برده عقل و اهوش * گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن تقریر * صفای میزه اش صافی تر از شیر
دوستانش که در خوبی مت‌یکتا * حبابی گشته از شیر آشکارا
میدانش بر تر از حد بیانست * که اینجا نازکیها در میان است
و لیلی مجنون گفته که این بیت از وی میگویند که * بیت *

پیری ز قبیلۀ معزز * ریشش چو گل سفید یک گز

این رباعی میگفت که خواب از من سرزده است * رباعی *

ای باد خبر زکوی جانان برسان

با این تن مرده مژده جان برسان

دشوار بود مرا رسیدن اینجا

لطیفی کن و خویش را تو آسان برسان

(وله)

خمار باد غم چند دارد سر گران مارا

بیا ماقی و از غمهای عالم وارهان مارا

ماقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنیم

شیشه پر کن که یکساعت دلی خالی کنیم

آخر عمر ترک سپاهیکری کرد و استعفا نموده گوشه عزلت گزید و چه خوب بودی اگر از شاعری نیز استعفا گفتی وفات او در آگرة در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) بود *

میرزاده علیخان

ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنات آشیانی بود باخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاه شعری میگفت از وصت

• شعر •

شام چو از چهره فکندی نقاب * تاب نیارود و نشمت آنتاب

در سنه نهصد و نود و شش (۹۹۶) در کشمیر که یعقوب ولد

یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبنخون

آورد او در جنگ مغلوبه کشته شد *

معزی هروی

از سادات طباطبائیست در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق

بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنه اثنی و ثمانین و

تسعمایه (۹۸۲) هم در هندوستان از عالم رفت این در بیت از وصت *

* ابیات *

چندداری ای فلکچون ذره مرگردان مرا
تا بکی داری بغربت بی مرز سامان مرا
گفتم بآه درد دل خود برون کنم
دردم بآه کم نشود آه چون کنم

مرادی استرابادی

از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه نهصد و
هفتاد و نه (۹۷۹) فوت شده و فتایح طبع او خیلی بیادگار مانده
و ازان جمله ایذکه * ابیات *

بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این
یعنی کمال قدرت صنع خدامت این
طالع نشد شبی ز رخت کوکب مراد
بی طالعی و تیرگی بخت مامت این
زنهار خوش دلی و فراغت طمع مدار
در خاکدان دهر که صحبت مراست این
بگذشت دی بخاک مرادی و گفتم یار
در راه عشق کشته منگ جفاست این
ای میل غم ز دیده غبار رهش مشوی
مارا چو یادگار ازان خاک پامت این
کفر زلفش که بود مایه ایمانم ازو
نا مسلمانم اگر روی بگردانم ازو

گرهگ کوی تو در مرتبه از من پیش است
 لیک در راه وفا هیچ نمی مانم ازو
 خوبان که زلف زینت رخسار ساختند
 خلقی بدام خویش گرفتار ساختند
 کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دلنگی
 گرفتار جنون دیوانه با سایه همچنگی
 بروی یار قضا تا خط غبار نوشت
 نیاز مندی ما را بران گذار نوشت

مشغفی بخاری

اصل از مرو است بعضی مردم در قصیده او را سلمان زمان
 میدانند و غلط عظیم کرده اند چه در خیالات ما و اراء انهری گری
 طرفه دارد و همه بارد و مرتبه در هندوستان آمد و رفت از اشعار
 نمکین از این است * ابیات *

چو نقد هستی مجنون غم نگاری بود
 خدا بنقد بیمارزدش که یاری بود
 در عاشقی ملامت بسیار بوده است
 آسان خیال کردم و دشوار بوده است
 تا چمن هر شب چراغ از گل بباغ افروخته است
 کشته برگ لاله آتش برگ و داغش سوخته است

زبان هجویی رکیک دارد و از هجوهایی مایع از این قطعه است
 که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته * قطعه *

کشور هند شکرستانی است * طوطیانش شکر فروش همه
هندوان سیاه چون مگس * چیره بند و نگوچه پوش همه

میای هروی

میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب طرز سلیقه
شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را
ازین خامکاران دل از سودای شعر سرد میشد و از زمان وقوع هیچیکسی
را از متاخران با او سخن نیست سالها در خدمت نورنگ خان بود
و در مدح او قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهت بد گمانی
بفرموده نورنگ خان چیزیی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند
وفات او در ساله بود این اشعار ازوست * ابیات *

دانسته که مهر تو با جان نمیرود
کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز
نه آشنا و نه بیگانه نمی دانم
که اختلاط چنین را کهی چه نام کند
بیقرار است دل اندر بدن کشته عشق
دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد
امتحان نام نهد دل ستمی کز تو کشد
خوبش را چند باین حیل شکیبنا دارد
جان بعزم رحلت و من شاد زین معنی که دل
درد چندین ساله را امید درمان یافته
در فراقم زان نمی میرم که ناید در دولت

کین ستم نادیده روزی چند با هجرم نساخت
با آنکه بپر میدن ما آمد مردیم
کایا ز که پر میده ره خانۀ مارا
میرم و برزندگانم رحم می آید که تو
خوبان بیداد ها داری که با ما کرده

و بعضی بجای رحم رشک میخوانند و تمیز بنافشان سخن
تعلق دارد * ایضا *

- * منم از زخم دل آن نیم جان صیدی که بر جانش *
- * ترحم میکند صیاد و بهمل میکند زودش *
- * یار خواهد که بمرگم شوک آسوده و من *
- * شرمساری برم از محنت جان کندن خوبش *
- * افکنده ام ترا بزبانها و خوش دلم *
- * کز شرم آن نگاه بمردم نمی کنی *
- * بخت بد بین که بمیلی نکند غیر جفا *
- * خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد *
- * منم و دل خرابی بتو می پیارم اورا *
- * بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم اورا *
- * دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم *
- * که بصد هزار حسرت بتو می گذارم اورا *
- * نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم *
- * که پندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم *
- * پس از عمری چون بشینم بصد تقریب در بزمش *

* سخن از مددعی من کند تا زود برخیزم *
 * میا پیرمش من چون امید صحت نیست *
 * بحال مرگ مرا دیدن از محبت نیست *
 * بغایتی هوس گفتگو ست باتو مرا *
 * که تاب خامشیم با وجود حیرت نیست *
 * می نمایم خویش را را رسته از سودای او *
 * تا فریب عشق من کم سازد استغفای او *
 * صد بار رنجـه گشته ام و صلح کرده ام *
 * کل معـه خبر نداشته از صلح و جنگ من *
 * چه شد که میگذری وحشیانه از میـلی *
 * مگر بتازه کسی را شکار خود کردی *
 * ببالین تو آن عیسی نفص می آید ای میلی *
 * که از شوق قدومش مردۀ صد ساله برخیزد *
 * وفای عهد گمان از تو بیـونا داریم *
 * که مال ساده دلپهست اینکه ما داریم *
 * کسی اگر سبب وصل یار من شده است *
 * ز سرگرانی او شرمسار من شده است *
 * بطنـز مزد و صلی که داده غیر مرا *
 * ز سادگی سبب انظار من شده است *
 * تا بماند بمیان حرف نهان من و تو *
 * غیر در بزم نشیند بمیان من و تو *
 * تو نیائی ز حیا در سخن و من ز حجاب *

- * تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو *
 - * غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت *
 - * انکند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت *
 - * بیت *
- جامع منتخب تتبع کرده و گفته
- آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم
بدخوئی متمگر ما را بهانه ساخت

ملک قمی

- اورا ملک الکلام میگیرند وضع درویشانه دارد و در دکن
می باشد چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام
غریب کشی دکنیان میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد
از اشعار اوست *
- * آب شمشیر شهادت شمت گرد اختلاف *
 - * گبر و ترسا و مسلمان کشته یک خنجرند *
 - * سازند لخت لخت درون فسردگان *
 - * و انگاه بر جراحت دلها نمک زنند *
 - * تو مرهم دل ریشی بخنده نمکین *
 - * ولی بان مژه تلخ نشتر جگری *
 - * بقدر حوصله عشق نیست با ده عشق *
 - * توشیر بیدشه ما نیستی که با خبری *
 - * سحاب چشم که داده است نرگمت را آب *
 - * که از نگاه تو بوی سدم نمی آید *

* خون چکانست ملک تیغ ستم می تو رسم *
 * که پیی اجر بدرخانه قاتل برود *
 * خزانهای خیال من از نذیرم وصل *
 * چنان پرمت که چشم بهم نمی آید *
 * سپاه عافیت چون بر ملک گستاخ می آید *
 * سمند فنده زین کن خویشرا برقلب لشکرزن *

* وله *

* چند پاس وعده هر بدوفا دارد کسی *
 * چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی *
 * درد را این عافیت خصمان بمنت میدهند *
 * و ای گرز ایشان تمنای وفا دارد کسی *
 * کداسین باد این مشاطگی کرد *
 * که منبیل بر گل رویت پراگند *
 * ازل را با مه روی تو پیدمان *
 * ابد را با مر زلف تو پیبوند *
 * شکر را گرم روئی با تبسم *
 * نمک را آشنائی با شکر خند *
 * بود ناقوس لحن سبحة سنجان *
 * در آن کشور که بت باشد خداوند *

تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد همه اشعار
 از بزرگ شعرای زمانه، ازین طرز قدم بیرون نهداده و از عشق و
 دردمندی و مضمون تازه بوئی بآنها فرسیده بنابرآن بهمین قدر

مختصر ساخت و اصطلاح دانی او از اینجا قیاس توان کرد که مطلع

دیوان او این بیت است * بیت *

ای حمد تو مسلم مقالات * وی ذکر تو مندر مقامات

وقایده نصیب اعداست قطع نظر از عدم علورتبه سخن و بهترین

اشعار وی بزعم فقیر این بیت است * بیت *

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد ساله را هم در شد

مدامی بدخشی

سلیقه شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز گوکه

بود ازوست * بیت *

دلا صد فتنه بر پا زان قد و بالاست میگوئی

ازان بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی

درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر

میگردند و چندان مزه ندارد ازان جمله این است * بیت *

بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست میگوئی

بلی می آید از بالا بلاها راست میگوئی

بشهر از قامت هر سو قیامت خاست میگوئی

قیامت قامتی داری مه من راست میگوئی

بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخرالزمانی است * ابیات *

شعله شمع است گاهی رنگ در ناز و حس آل

یامگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

چون گشت تمام شرح دردش
از قطره اشک مهر کردش

ملا مقصود قزوینی

از جمله شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب

دارد این ابیات ازوست * ابیات *

در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست
اقبال رام گشته و عالم بکام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست
ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل
وزن شاخ گلم جز بارغم چیزی نشد حاصل
بود امید کارم حلقه زلف او بکف
وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

این قصیده در تتبع خواجه سلمان مدیل بنام قاضی یحیی قزوینی

جد نقیب خان ساخته * قصیده *

* دگر ز سردی دی رفت آسمان در تاب *
* ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب *
* فلک بروی زمین باز تیر باران کرد *
* ز سهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب *
* نهنگ بحر ز بیم سهم صرصردی *
* نهال بر سر خود خود آهنین ز حباب *

- دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما
- زمین بلرزه در آمد چو قلزم سیماب
- سفید گشت سواد زمین ز لشکر برف
- سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب
- که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه
- که بر زمین نتواند نهاد پای غراب
- بصرن باغ بجای شکوفه و سبزه
- دگر ز برف و یخ افتاد قائم و سنجاب
- نقاد لرزه در اشجار در چمن دیگر
- چو من شدند ز بی برگی این چنین بیتاب
- درین هوا بدن من چو بید لرزان است
- تنم ز ضعف گهی در تب است و گه در تاب
- محرز هاتف غییم رسید مرده بگوش
- که تا بکی کشی از جور روزگار عذاب
- ز جور حادثه خود را بدان جناب رسان
- که هست همچو سپهر برین بلند جناب
- امین شرع که یک شمه وصف اخلاقیش
- نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب
- علی خصال و محمد شعار و یحیی نام
- چو روشن است کمالش چه حاجت القاب

وفات ملا مقصود باگرة در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۷۷)
 بود پدرش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زانواع و اهل حرمت

* قطعه *

بود این قطعه از رحمت

فضلی چو آنچه خلعت هستی بخود مپیچ
بر چهره چین میفکن و دامن بخون مکش
چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان
آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

محنّتی، حصاری

طالب علمی بقدری داشت و در مدرسهٔ دهلی می بود بعد
از آن حسب الحکم بمنصب قضای مرهند منصوب گردید و تخلص
محنّتی از حضرت اعلیٰ یافت و همدران بلده از محنت مرای
دنیا در گذشت از رحمت

* ابیات *

یافتم در گذری جای کف پایش را
چون نمالم رخ خود یافته ام جایش را
بفکر موی میانم دل کسان گم شد
دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

موهوی مشهدی

نعمت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت از رحمت

* ابیات *

ترا پنهان نظر موی من زار است میدانم
تغافل کردنت از بیم انگیار است میدانم
چشم او میکشدم زار بفرموده او
می نماید ز نگاه غضب آلوده او

خواجه معظم

خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام
 قدس سره بود خبطی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی
 جهت بقتل رسانید و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک
 (۹۷۱) بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن سنوات گذشت و

در تاریخ آن واقعه گفته اند * قطعه *

خواجه اعظم معظم نام * که ازو بود دهر را زیور
 زن خود را بکشت و کشت ارزا * از غضب شه جلال دین اکبر
 حال فوتش ازو چو پرسیدم * در زمان گفت آن خجسته سیر
 بی رخ آن بت جهان افروز * گشت آخر شهادتم اکبر
 ظاهره قایل این تاریخ میرعلاء الدوله صاحب تذکره الشعرا خواهد
 بود و این مطلع از خواجه معظم است * بیت *

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن

محنّتی دارم ازین درد که نتوان گفتن

به تبعیت میرعلاء الدوله مطلع خواجه ایراد یانم و الا باوجود

این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است * بیت *

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن

آتشی در دام افتاد که نتوان گفتن

موزون

پسر شیخ پیر آگرة است که خط را بهفت قلم نیکو می نوشت
 و فقیر در زمان اسلیم شاه ارزا در پشاور دیده بودم پسرش هم

جوانی قابل بود از معما و خط و قوفی معتدبه داشت و شطرنج
صغیر و کبیر را نیکومی باخت این چند بیت از وی یادگار نوشته

* ابیات *

* شد *

مرا چه بود ز گل‌های رنگ رنگ بهار
چونیدست بیدو دلم را به هیچ رنگ قرار
گواه درد من درد منند محزونند
هر شک سرخ و رخ زرد و دیده بیدار
ای یافته ز عارض تو ماهتاب تاب
وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب
هر ناوک تو ای مه ابرو کمان ما
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما
تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده
مر هم نهاده بر سر داغ نهان ما

از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است *

محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است در خط
شاگرد اشرف خان در عنقوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایه
(۹۸۰) هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع
تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را میر علاء الدوله باین
طریق تمام کرد

* قطعه *

محمد یوسف آن مصرع ملاحظت

برفت از دهر اشک از دیده ریزان
پی تاریخ او گفتا عزیززی
کجا شد یوسف مصرای عزیزان

قافیه معروف و مجهول بهیاری طرفه واقع شده این غزل صاحب
خانه از محمد یوسف مذکور است * غزل *

خوش وقت آنکه جای بمیخانه ساخته
در پای خم بسافر و پیمان ساخته
آن کس که دانه شیوه مستی بچشم یار
مستم ازان در نرگس مستانه ساخته
معموری بعالم فانی نیافت چند
منزل ازان بگوشه ویرانه ساخته
گفتم که جا بدیده من کن بنامز گفت
در رهگذار سیل کسی خانه ساخته
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته بان
دستی که بهرزلف تو آن شانه ساخته

* وله *

در هجر تو آرام بنام گرفتیم
ناکم بهران تو آرام گرفتیم

منظری سمرقندی

شاعر خوشگویست باگرة در ملازمت بیرمخان می بود و نظم
شاهنامه خیال کرده بود در استانی چند ازان با تمام رسانیده

خصوصاً جنگ اسکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد هسین خان بود در پیدایی بنظر آورد خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه را بترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه خاطر خواه بود آن هصد چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده خواند و صلوة معتبر یافت و این بیت ازان جمله است *

* بیت *

ز فر نغیرش فلک گشت کر * ملک شد سراسیمه زان کر و فر
داین مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته اند * ایدات *

همیشه ما ز فراق تو بی سرور پائیم

ترا کسی که بخاطر نمی رسد ما پیم

* * * * *

خط گرد ماه عارض آن مهیم بر نگر

هر دو نشان فتنه دور قمر نگر

بر روی ماه سلهله عنبرین ببین

جمعد بشفشه بر رخ گلبرگ تر نگر

بین چشم رهن و مزه فاوک انگنش

در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که دست زده و گوش زده امت *

مدامی همدانی

در هندوستان مشهور بحیدری بود تصاید خوب در مدح میر

محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی بهر کس جنگ میکرد
و دایم ازین صبر آزار می کشید ازوست * ابیات *

نمیدانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد
منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد
در نظر آید هلال عید مانند کلید
تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید
شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب
خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آفتاب
مرا همت بر سینه از تیغ دلبر
الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقیّمی صبرواری

در سلسله خان اعظم می بود طبعی خوش داشت بعد از فتح
گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات ازوست * ابیات *

خوش آنکه چون شمار سگ خویشدن کند
هر چند در شمار نیم یاک من کند
عاشقانیم و سرگوی بلا مارای ماست
عالمی پرفتنه و آشوب از غوغای ماست
هر کجا اندوه و محنت بیش انجا ساکنیم
هر کجا آشوب و غم بسیار انجا جای ماست
باچنین بدحالی کامروز داریم از غمش
مرگ ما میخوهد آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غم‌ش سرگشته ایم و سایه امت
آن سیه بختی که در روزچنین هه‌پای مامت
با مقیم از ناز گفتی نیست پروای کسم
آری آری کی باین خوبی ترا پروای مامت

ولد قاضي ابوالمعالي زیارت گاهی است جوانی شکسته فانی
مشرب برنگ پدر خود بود بعلمت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت
در تدبیر آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که * بیت *

کافران از بت بیجان چه تمتع دارند
باری آن بت بدرستید که جانی دارد

* مده *

مرده حسرت برد آن دم که بری دست بدیغ
کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محو

بهندوستان نورسیده در خدمت خانخان ولد بیرمخان می بود
بزیارت مکه معظمه رفته در رباعی عدیل ندارد ازوست * رباعیات *

تا زلف بر روی همچو مه خواهد بود
تا خط شه حسن را سیه خواهد بود
گر خانه ز خشمت آفتابم سازند
روز من بیچاره سیه خواهد بود

* وله *

من جان و دل هزین نمی دانستم

من گریه آتشین نمی دانستم
نی نام بمن گذاشتی و زه نشان
ای عشق ترا چنین نمی دانستم
• ایضا •

محموی که زکوی عقل بیرون می گشت
آواره تر از هزار مجنون می گشت
دور از تو ز دور دیدم آن گم شده را
در بادیه که باد در خون می گشت

مظهری کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش بخدمتی متعین
است حالت شعر از این ابیات که اقل قلیل است می توان
دانست •

• بیت •
اقبال حسن کار ترا پیش می برد • ورنه صلاح کار ندانسته که چیست
و مطلع این استاد دارد که

تو عهد استوار ندانسته که چیست
بودن بیدل قرار ندانسته که چیست
فدای آینه کردم که داستان مرا
درون خانه به گلگشت بوستان دارد
مظهر بجهان چوبی نصیبان می باش
و ز گل بنوای عندلیبان می باش
با دیدنی از خوبی عالم می ساز

همان نظاره چون غریبان می باش

شیخ محمد دهلوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتسبه و موروثی یگانه زمانه بود بعد از آشنائی غریبانه چندین ساله فقیر را باو بهالی که لشکر منصور بعزم تسخیر قلعه چنور متوجه بود اتفاقاً در نواحی قصبه باری صحبت افتاد و بنابر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان شوق بیک ساعت نکشیده ایشان بآن جانب و من بدین جانب افتادم و در اول وهله احوال خجسته او مجمل معلوم گشت اگرچه نسبت بشان او نکرش در ذیل شعرا لطافتی نداشت اما چون گاهی بنظم می پرداخت این مطلع او بیدار کار ثبت افتاد * بیت *

اگر بروز غمت صبر اختیار کنم * چو اختیار نماند بگو چه کار کنم

نوبدی تربتی

صاحب دیوان اامت در هجو کچک بیک بخشی بیرم خان ترجمعی گفته که نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح زمانه محو نگردد این چند بیت از دست *

- * ای بدوزان شریف تو مباحی ایام *
- * خان بن خان سرو مرخیل سلاطین بیرام *
- * عاجزاز وادی فهم تو سمند ادراک *
- * قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام *
- * سخنی هست مرا شرح کنم بر نواب *
- * مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام *

- داد! منصب بخشیدگری عالی را
- بکچک بیگ سبب چیمست ایبا فخر انام
- نیستی واقف از افعال ذمیدمش گویا
- گرچه تحقیق خدم فرض بود بر حکام
- امردی بود خود آرا و لوندی میدکش
- پسری بود بزر مایل و نرم و خود کام
- کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیر (?)
- عامل سلسله حضرت مرزا بهرام
- چیزهای دگر از وی برهی معلوم است
- دارم از حضرت خان شوم که سازم اعلام
- قصه کوتاه بصر قصه روم القصه
- قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام
- هم کجا بود چنان بود در اطوار سلوک
- که برو آمده نغردن ز خواص و ز عوام
- ایکه بهر تن پیدست ز خدا میخواستند
- همه مکان سمارات چه در صبح و چه شام
- تب و قوانج و بواحیر و دق و استسقا
- هصبه گرم و کدر دانه و صرع و مرسام
- زار و بیمار چو از پای در آئی بعلاج
- بنویسند غذای تو حکیمان بتمام

- قبی میمون و گه سگ بچه ده روزه
- آلت خرس و دم گریزه و سرگین حمام
- ای خوش آن دم که شوی تبض از قولنج بوی
- نسخه حقه نوبهذ اطبای عظام
- دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز
- کله خرس و سر استر و دندان کراز

و این فقره مذکور نیز از آن هجو است که ، روزی بر نمود تکیه کهنه و امانده نشسته در سردیوان بمن گفت که ای سگ در برابر من گه میخوری گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما گه تواند خورد ، و چون نزدیک او آمدی و احد العین بود چشم از قباحت پوشیده عیب ها شمرده صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه را کرده و هر چند فحش نویسی و عیب شماری داب صاحب این انتخاب نبود اما بطریق عمیا و تقلید بجهت خوشامد طبع و گرمی هنگامه عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده نادیده و کرده نا کرده شمرده و این عیب و عار را انماض فرموده درگذرند و عفو فرمایند که *الْحَجْو فِي الْكَلَامِ كَالْمَلْحِ فِي الطَّعَامِ* ، قضیه ایست مسلم نزدیک علمای اعلام ، هر چند تحریف نموده بجای *الْحَجْو فِي الْكَلَامِ* میخوانند و عبارت مقامات حریری تصریح بآرل می نماید نه ثانی و این چند بیت از دیوان نویدی امت اما

- معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن • ابیات
- خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم
- نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم

- همان قیدی که در اول من مسکین سرگردان
- ازان لیلی وش مشکین شمایل داشتم دارم
- اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را
- بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم
- بگیر ای آشنا دستم کز آب دیده عمری شد
- بودی جنون پائی که در گل داشتم دارم
- نویدی مرغ دل را کز خدنگ غمزه اش عمری
- بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم
- ساخت سودای سر زلف تو بی تاب مرا
- جانم آمد بلب از هجر تو در یاب مرا
- آورم تاب جفایت همه عمر ولی
- اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا
- دارم از گریه نگه بر مهر کویت خود را
- کز سر کوی تو ترسم که برد آب مرا
- بیقراری سر زلف تو بیدک چشم زدن
- نگذارد شب هجران تو در خواب مرا
- گشت تا جمع نویدی دل من باغم تو
- رفت از یاد پریشانی اسباب مرا
- گر زار بمیروم ز غم دمبدم خویش
- با غیر شکایت نکنم از الم خویش
- از بخودمی عشق اگر پیش تو ظاهر
- کردم غم دل در گذران از گرم خویش

- میخواست نویدی غم دل پیش تو گوید
- چون دید رخت کرد فراموش غم خویش
- تا خدنگت از دل افکار می آید برون
- جان غم فرسود من صد بار می آید برون
- فارک دلدوز او در سینۀ افکار من
- جا گرفت آسان ولی دشوار می آید برون
- بر سر کوبش من بیچاره از بی طاقتی
- میروم صد بار تا یکبار می آید برون
- ای نویدی از درون خرقۀ پشمینه ات
- گر مسلمانی چرا زنا می آید برون
- نه فکر آخرت داری نه دنیا
- نمی دانم نویدی در چکاری

نشانی

مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهرکن
 امت که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزادۀ بزرگ بود و پدر و
 پسر هر دو این فن را بکرمی نشانیده و در گذرانیده اند خصوصاً
 مولانا مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامه روزگار است و در
 عراق و خراسان و ماوراء النهر سکۀ او را به تیمن و تبرک می برند
 بغضایل علمی و کمالات انسانی متصف است ولیکن این فن
 جزئی و این شیوۀ کسبی حیثیات کلی موهبی او را پوشیده و باین
 تقریب در سپاه دیگری و ملازمت هم چندانی تربیت و اعتبار که

هی بایست نیافته ، بمنصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای
 نامدار نبود و علم هیأت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی
 او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طوای دارد و در انشا و
 املا بی نظیر اگر یکفذه می بود خیلی از آثار نظم آبدارش
 بر جریده روزگار باقی می ماند گاه گاهی طبع روشن و ذهن
 باریک بین او بشعر می پردازد و بمنامبت شیوه خود تخلص
 اختیار می نماید چون فقیر را از رباعان عهد شهاب تا هنگام این
 انتخاب که زمان کهوات بلکه شیخوخت است با او جهة اتحاد و
 اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است
 اگر بعضی از نواید منظومه و مئذوره او را باسباغ و اشباع ایراد
 نماید جای آن دارد ، از اشعار اوست

• ابیات •

ترا تا سبزه خط بر لب جان بخش پیدا شد
 مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد
 محتسب دی خم شکمت و آب آتشناک ریخت
 خاک من بر باد داه و خون من بر خاک ریخت
 باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد
 اعتمادی ندوان بر سخن باد آورد
 مراهرشب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد
 دلم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد

• بیت •

و فقیر در تتبع آن گفته

بصد امید قاصد میفرستم موی آن بد خو
 معاذ الله از آن ساعت کز نوید برگردد

• منہ •

تا مینہ از خندنگ جفای تو خستہ ایم
سر ہم نمائندہ ایم و جراحت نبستہ ایم
در زمانیکہ فتح گجرات واقع شد سکہ بنام حضرت اعلیٰ کندہ و این
تاریخ گذرانده کہ

• قطعہ •

خسروا سکہ گجرات بنام تو زدند
ملک را سایہ عدل تو بتارک بادا
ای خوش آن دم کہ چوتاریخ وی از من پریمی
گویمت - سکہ گجرات مبارک بادا
• ولہ •

کار بجانم رسید و یار فیامد
جان گران مایہ هیچ کار نیامد
ما را دل مجروح و بتان را نمکین لب
تا روز اجل بہ شدن این ریش نباشد
صورت و معنی نکردد جمع در ہر پادشاہ
پادشاہ صورت و معنی است اکبر پادشاہ
آن شہنشاہی کہ می افتد بروز بار او
از نہیب چوب دربان پادشہ بر پادشاہ
ز سنگ حادثہ دل نشکند بسینہ ما
کہ ماختند ز الماس آبگینہ ما

زمانیکہ اردوی معلی بجانب کشمیر بار اول متوجہ شد و فقیر
رخصت گرفتہ بجانب پشاور کہ موافق است رفتن این ابیات

ازان دیار نوشته فرستاد دگر خدا داند که مثل من بچندی دیگر
 هم بهمین شوق نوشته و خرمند کرده باشد اما فقیر خاصه خود
 ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود • مثنوی •

مرا دور از تو ایماه دل افروز
 نه شب خوابست و نی آرام در روز
 چکیده اشک گلگونم بر رخسار
 شگفته لاله اندر زعفران زار
 ز خون دیده شد آلوده مرگان
 کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
 ز هجرت دمبدم خون در دل من
 نشستہ چون صراحی تا بگردن
 بسوزد هر نفس از آتش غم
 علم بیرون زند از مینه مردم
 کز آن چشمم بخون دل ستیزد
 بجای قطره آتش پاره ریزد
 نه مرگانست گرد دیده من
 میسه شد آتش دل گرد روزن
 ملک خوبا مرا زین حیر ناشاه
 کزو جان عزیزان زفته بر باد
 چنان ضعف تن و دل گشته حاصل
 که نی از تن خبر دارم نه از دل
 تنی از محنت تب بی حضوری

دلی در ری چو آتش در تنوری

• در جواب فخریغ شیخ فیضی که • بیت •

شکر خدا که عشق بتانمست رهبرم

در ملت برهمن و بر دین آذرم

• اوراست تصیده که ازان جمله امت این ابیات • تصیده •

- شکر خدا که پیرو دین پیببرم •
- حب رحول و آل رحول امت رهبرم •
- بیزارم از برهمن و ناقوس و اهرمن •
- منکر زدین راهب و قسّیس و آذرم •
- قایل بروز حشر و قیام قیامت •
- امیدوار جنت و حوری و کوثرم •
- حامد بصوی من بحقارت نظر مکن •
- چون نیستی خلیل منه پا بر آذرم •
- زیر نگین من شده روی زمین تمام •
- من چون نگین بدر گریبان مراندرم •
- از شرق تا بغرب فضیلت معدلم •
- وز قطب تا بقطب بهر خطه محورم •
- مطح محذب فلک فضل خصم را •
- هرگز ممان نیست بسطح مقوم •
- گر در زمین چو نقطه موهوم مانکم •
- لیکن مدار گردش چرخ مدورم •
- دست قضا کشیده بهر کار روزگار •

- افلاک هفت دایره بر گره دنقوم •
- هرچند کم ز نقطه ذو وضع مرکز •
- از خط مستدیر معدل فزون تر •
- گر خصم صد هزار کند سحر سامری •
- چون از در کلیسم بیکدم فرور برم •

• في النعت •

خاتم ختم تو بشکسته نگیذهای قدیم

طرح نقش تازه ر نو در نشان انداخته

و از جمله اشعاری که در باب یکی از محشمان مدم ظریف ابنای
جنس گفته این امت که

• مذنوی •

چند زنی لاف که در ساحری • ما مریم ما مریم سامری
هر نفس معجزه عیهوی امت • شعله نور شجر موهریست
در مخنم نادره روزگار • اهل سخن را منم آموزگار
هر نغمه برده ز جادو شکیب • هر سخن محر ملایک فریب
خسرو ملک همه دانای منم • عالم اقلیم معانی منم
جوهری سلك سخن دانیم • صیغرفی نقد سخن رانیم
این منم امروز درین داوری • شعله آتش بزبان آوری
دعوی ایجاد معانی مکن • شمع نه چرب زبانی مکن
شعله سرشتا ز گهرهای پاک • لاف مزین نیست چو در کبسه خاک
طبع تو هرچند در هوش زد • یک سخن تازه نشد گوش زد
انچه تو گفتی دگران گفته اند • در که تو مفتی دگران مفتی اند
خانه که از نظم بیارامتی • آب و گلش از دگران خواستی

حقیق منقش که درین خانه است * رنگ دی از خامه بیگانه است
 طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان
 سبزه آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
 غنچه آن گرچه روان پرور است * لیک ز خون جگر دیگر است
 بید که بی میوه سری برکشید * برگش ازان دانه مشجر کشید
 تازگی آن نه ز باران تست * از خویی پیشانی یاران تست
 چند پی نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
 جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پر ز زر دیگران
 شربت بیگانه فراموش کن * آب ز هرچشمه خود نوش کن
 گر خضری آب حیات تو کو * در شکری شاخ نبات تو کو
 نخل صفت هر بفلک می بری * میوه بجز خسته نمی آوری
 سرو که بر چرخ بساید مرش * چاشنی میوه نباشد برش
 بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دل خسته تمسخر چراست
 من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشی من مکن
 فی چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پر در لب بسته ام
 من اگر از بند کشایم زبان * لب نکشایند زبان آوران
 طعنه چو ابلیس بآدم مزن * حالت من در نگر و دم مزن
 سامریم من که بزور فسون * لعبتی از سحر بر آرم برون
 غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخه هاروت پچاسه افکنم
 این منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج
 منمکه بجادو سخنی شهرة ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام
 منمربان در گره موی من * دابلها در چه جادوی من

دولت این کار بکام من است * سکه این ملک بنام من است
 از سخن طرز سخن یاد گیر * عار مکن دامن استاد گیر
 هرکه باستاد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
 یک سخن از نظم نبود درست * مضحکه اهل سخن نظم تست
 گرچه بر روی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی
 لیدک بغیب تو ملا متگران * انجمن آرای سخن پروران
 شعر ترا گر بمیدان آوزند * عیب تو یکبار بزبان آوزند
 شعر ترا پیش تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
 نی تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
 و که یکی یار نداری دریغ * مونس غمخوار نداری دریغ
 تا بدو عیب تو نماید که چیست * و آنچه عجیب تو کشاید که چیست
 زمانیکه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا بیدادگار طلبیدم این
 رقعہ نوشت *

نقل رقعہ

جوهر معادن افتقار و خاکساری و لالی بحار انکسار و
 بیقراری که جوهریان کارخانه شوق و دربانوردان کارنامه ذوق بزال
 اخلاص شسته برشته نیاز کشیده اند نثار قدم مسرت لزوم آن یگانگی
 روزگار و آیه رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمایی
 پیش بینان حقیقت امت و آئینه ضمیرش اصطراب رصد بندان
 طریقت است گردانیده بعرض بار یافتگان مجلس بهشت آئین و
 و محفل ملایک نشین میرساند که حقا و بعزت الله تبارک و

تعالی که بیمن توجه آن عظیم المثال معدوم الذخیر بهر وقت این افتاده که خرافات متفرقه را جمع مازد آنریس باد برین احسان که بر ما کرده اند دو جزو یکی از انشا و نشر دوم از مثنوی و غیره برای خدام می نویسد نیم کاره شده است انشاء الله فردا یا پس فردا یکجا می - چارند عجماله الوقت آن چند بیت مثنوی که • ع •

ما مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرماید و آنچه قابل نوشتن باشد جدا مازند و سلامت باشد *

از جمله رقعات او این رقعہ است که در باب اولگون پادشاهی و سکه آبابی کرام آنحضرت تا صاحب قرانی نوشته بفقیر رسانیده •

نقل رقعہ

یا سابق مباح دقایق الغضایل فی مضائق مجامع الامجاد
و الافاضل و یا رامی سهام الغواضل من قسی الکمال الی کرات
قلوب الاعالی و الاسانل و یا قارع کتائب المنکرین لهیوف الشواهد
اللوامعة و یا فاتح ابواب مغلقات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع
کیف حالک فی هذه الزمان التي کل یوم منها یئیس اهل القطانة
من فحوی یوم یفر المرء من اخیه الی قوله آیه ، لان مطمح هم
اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جوامیس العیوب
فویل لغيرهم لانهم لا یظنرون لعیوب نفسهم وهذا من مساواة قلوبهم

وَقُصُورٍ مَعَهُمْ وَتُورٍ اِبْصَارِهِمْ خَتَمَ اللهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً ، فَكَيْفَ يَعْلَمُونَ اَحْوَالَهُمْ لَاسِيَمًا اَحْوَالِ الْاِخْوَانِ وَهُمْ مَعْدُرُونَ فَدَعَهُمْ فِي هَذِهِ الضَّلَالَةِ وَ اَخْبَرَنِي مِنْ اَحْوَالِ نَفْسِكَ الَّتِي هِيَ مَلِكِيَّةُ الطَّبَاعِ نَزْهَةٌ وَ صَفَاءٌ وَ شَمْسِيَّةُ الشِّعَاعِ لَمْعَةٌ وَ ضِيَاءٌ مَنفَرَدَةٌ بِالْاِمْتِعَادَاتِ الْمَوْهَبِيَّةِ وَ الْكَسْبِيَّةِ مَدْرَكَةُ الْحَقَائِقِ الْكُونِيَّةِ وَ الْاَلْهِيَّةِ جَامِعَةُ الْكَمَالَاتِ الْاِنْفُسِيَّةِ وَ الْاَقَاتِيَّةِ حَفْظُهَا اللهُ تَعَالٰى عَنْ جَمِيعِ الْاَنَاتِ الْجَهْمَانِيَّةِ وَ الْبَلِيَّاتِ الرَّوْحَانِيَّةِ حَفْظًا دَائِمًا تَامًا كَامِلًا وَ مَا جَلَسَ عَلٰى ذِيْلِ كَمَالِهِ هَيْجَ الذَّقْصَانِ ، وَ كَانَ اِسْتِغَالِيٍّ مِنْ اَوَّلِ ذِي الْحِجَّةِ اِلَى اِخْرَجِ رَيْبِيعِ اَوَّلِ بِحَفْرِ نَصِّ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَ خَلِيْفَةِ الْكَامِلِ وَ نَقَشَ فِيْهِ اِمْمَهُ الْعَالِيَّ وَ اِمْمَاءَ اِجْدَادِهِ الْمَتَعَالِيَّةِ اِلَى اِمِيرِ تَيْمُورِ صَاحِبِ الْقِرَانَ وَ الْفَصِّ وَ مِيعَ مَدْرُوسِ مَشْتَمَلِ عَلٰى ثَمَانِ دَوَائِرٍ دَائِرَةٍ فِي وَسْطِهِ وَ الْبَاقِيَّةِ فِي اِطْرَافِهَا اِلَى آخِرِهِ ، اَيْنَ نَقَلَ رَقْعَهُ اَيْسَتَ كِهَ بِخُدَامِ شَيْخِ اُمِّ يَعْقُوبِ كَشْمِيرِيِّ اَز لَاهُورِ نُوْشْتِهٖ •

نقل رقعہ

• شعر •

لَيْسَ الْفُؤَادُ مَحَلَّ شَوْتِكَ وَحَدَّةً • كَلَّ الْجَوَارِحُ فِي هَوَاكِ فَوَادِ
 چہ نالم از دمت شیون نیرنجات این پیر عزایم خوان کرسی نشین
 مرتع پوش بلند کلبسیا کہ تمام کون و فساد را از ماہی تا ماہ بزور
 افسون پری وار در شیشہ نیای در آرزوہ بند کردہ و سر آن شیشہ
 را بموم شمع ماہ گرفتہ بچندین ہزار خانم افروختہ مختوم ساخذہ

نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه از بیرون دست فریاد رهی بدو تواند رهید * بیت *

فریاد بسی کردم و فریاد رهی نیست

گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست

لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده هر بر آستانه ارادت نهاده و هرگاه کل ملک و ملک را نسبت با این حال باشد پیداست که نوع انسانی میما خرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی آراسته باشد بزور بازاری تقویت آلهی و پای مردی مجاهدات و مکاشفات غیر متناهی دست برده نموده ازین مهلکه عظمی و مخمسه کبری آن شخص را تواند برآورد و الحق درین زمانه عارف صاحب کمالی که بزبور اوصاف مذکوره متجلی و متحلی باشد سوای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزشانه کسی موجود نیست امید که این نامراد پابند قید جسم و صور را که یکی ازان افراد است که از نوع انسانی بیرون نیست بتوجه حالی از جمیع قیود که مخالف منن نبوی و تعیم دین مصطفوی علیه افضل الصلوات و اتمم التحیات امت بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای مرادات ظاهری و باطنی و معادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتدین دین مبین حق غیر این نمی تواند بود امید و ارمت که حق سبحانه و تعالی

ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاهد
هوران و مکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی
و معتقدان تحقیقی نگاهدارد ، بمنه و کمال کرمه •

ناصحی

همان جمال خان ولد میان منگن بداونی است که سبق ذکر
یافت جوانی بود در غایت رشد و بحسن خلق و خلق موصوم و
باعث توطن فقیر توان گفت که در بدارن صحبت او بود اگر
همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار از خیلی می ماند اما اجل
فرصت کسب فضلش نداد از رحمت • ابدیات •

بشنو این نکته منجیده ز هروردۀ عشق

که به از زندۀ بی عشق بود مردۀ عشق

ترک من زخم بهنگام هواری زدۀ

لذتی دارم ازین عشق که کاری زدۀ

• ع • و در تتبع آن مطلع خان کلان که

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت

• گفته که •

هر ملیمانی که خود را کمتر از موری ندید

عاقبت برباد رخت و آن ملیمانی گذشت

نہانی

ضمیفه بود در آگره قرینه مهستی هر وی این مطلع اورا رحمت که

• بیت •

روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام

درد مندیها درین ایام پیدا کرده ام

شاعران دهر هر چند جوابها گفتند اما هیچکدام در برابر نیامد * ع *

چه مردی بود کز زنی کم بود

پسرش جعفر نام حالا در کشمیر احدیست و بخدومت معیر بحری

معین و جوانی است قابل *

نجانی کیلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود

• بیت •

از و مت •

ای دلم دور از تو در آتش دریده خون نشان

بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان

• بیت •

معما با اسم ابل •

حل نشد از دل تو مشکل ما * از دلت وه که آب شد دل ما

ملا نوبدی

• بیت • نورسیده بخدومت خانخانان میداشت از و مت •

قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت

نوید عفو خداوند بر کناره نوشت

نوصی

خود را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی

قدس الله مره العزیز میگیرد اما عملش تکذیب آن دعوی می

نماید طبعی بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خرد میکند

نوعی هبوکش میم و بعد مردنم
 خورشید وار آبله ام جوش میزنم
 غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم امت
 غم از انصت که در حوصله گنجائی نیست
 باز شوکم رهی گرفته به پیش
 که دران راه خضر پسر حذر امت
 گل صحراش خار مرگان امت
 سنگ آن راه کلمهای مر امت

نیازی

اصل از بلده طیبه نجار است اما شجره وجود او خبیثه و
 جنگره و بی حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض
 و معمار تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسائل در آن باب
 تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه نغفران پناه را ملازمت
 نمود او در مجلس بای چپ پیش نهاد پادشاه چون باین
 جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ملا چپ امت^(۲)
 او را باز گردانیده بیاورد بعد از آنکه حکم بجلوس وی شد زبان
 خبث و شطاحی و مفاهت آغاز کرده با ملا بیگمی ببحث در
 افتاده و با میر عبد الحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که

چکنیم که بیکهیم روی بیکهسی سبزه و چون خواجه حسین مروی
 که اندکی بقوت انفعالی متهم بود امداد ایشان نموده گفته که
 خواجه چه وقت پشتی شما بود پادشاه غفران پناه ازین اداهای
 جلفانه آزرده و کوفته خاطر بر خاستند و با وجود آن از کمال حلمی
 که داشتند در مقابل آن بدی و ددی بایضا و بدی وی راضی نشدند
 و سبب انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این نزل شده که

• ابیات •

بر فلک نیصت شفق باده گلغام منصت
 زند دردی کشم و طاس فلک جام منصت
 تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد
 نام جامی شده منسوخ کنون نام منصت

میگویند که در تته روزی در مجلس این نزل خویش میخواند
 و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند
 اول صفحه این مطلع بر آمده که

* مطلع *

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی مت
 باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است

روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او
 کرد شاعری این قطعه گفت

* قطعه *

فسونی را نیازی دید در خواب
 بریش او ز شیشه آب پاشید
 اگر شاشید بر رویش میارید
 سگی بر بوتنه شاشید شاشید

* وله *

بروی آتشین زلف توای سیمین بدن بلیچد
 بلی چون موی بر آتش فتد بر خویشتن بلیچد
 چو نتوانم که بر گرد سر آن تند خو گم
 خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گم
 در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش
 بلکه جانی یانده پیراهن از لطف تنش

وفات او در تنه واقع شده *

نامی

تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میر سید
 صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلده بکر بود
 میر حالا در سلك امرای پادشاهی داخل و در بیج خدمتی
 بجانب سند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه
 متخلق و بفضایل و کمالات انسانی متصف و بدیانت و امانت
 و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و درود و نماز و
 تلاوت مقید است کسی گفته باشد که درین راه از راهنمایی چاره
 نیست مرشد بهم رسانیده تلقین و اجازت ازو حاصل نمائید جواب
 داد که بالفعل دو سه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگر است از
 اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از بس هوا و هوس
 جوانی که سرمایه آمال و آمانی است سرما بهزاری و دزهنزاری
 هم فرد نمی آمد چون بدر بار رسیده چوب یساولان و چوبداران

صاحب اهتمام خوردیم و ززالت کشیدیم و بعد از طول انتظار ما را بمنصب بیستی سرافراز ساختند همه آن دواعی پرید و قدر و پایه شناخته تن برضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آوردیم و همان مثل امت که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون خود را وا گذاشتم تا هرچه شوم شوم * بیت *

نیم ملول که کارم نکونشد بد شد

شود شود نشود گو مشوچه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد مرشد دوم میر ابو الغیث بخاریعت که بحسب منصب و اعتبار بمراتب از ما زیاده بود چه تا آن زمان که بایشان آشنا نبودیم اگر اسپان ما یک روز دانگ و کاه نمی یافتند از ملالت و غصه سرخود پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی کردیم و بعد از آنکه در صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهگاهی سه چهار روز درمت می گذشت که نه در طویلگ ایشان کاه و دانه و نه در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان خوش وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که بر هیچ کس اثر قلاشی و بی سامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کس حرف هم نمی توانست زد و نسبت زرداری و ناداری پیوسته بایشان مساری بود * * نرد *

از حادثات در صف آن صوفیان گریز

کز بود غم کنند و ز نابود شادمان

انگاه خود را باین تسلی میدادیم که هرگاه روزگار برین بزرگوار باین

گونه میگذرد و او را هیچ تفاوتی نمیکند ما خود به بیغمی و خورسندی بطریق اولی سزاواریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم، مرشد سوم ما کفیزکی است که حضرت پادشاه عنایت فرموده اند از آنکه هرگاه خطر شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرستی ما را تشویش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بآب پاک شدیم و کار مرشد ازین زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته باز دارد، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحریوسف زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست *

• ابیات •

چه خوش است آنکه از خود روم و تو حال پرسی
 بتو شرح حال گویم بزبان بی زبانی
 چون گریه من دید نهان کرد تبسم
 پیداست که این گریه من بی اثری نیست
 در عشق نشه ایست که عشاق خسته را
 ذوقی هست در فراق که اندر وصال نیست
 داد پیغام بقاصد مه من خنده کنان
 ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز

و این قصیده منقبت را از احمد آباد در آنگ به فقیر فرستاد *

• قصیده •

• داغی که بود بر دلم از عشق در ازل •

- از دولت فراق تو با درد شد بدل
- طوفان آتشی که دل از درد بر کشید
- افکنده در مزاج زمین و زمان خلل
- یاد غم تو می دهم چاشنی درد
- عَـلَمَ فراق می دهم لذت اجل
- خوش آنکه در طریق محبت قدم نهاد
- چون شوق بدملاحظه چون عشق بی هیل
- ره یابی از بکارگه صنع بنگری
- هم صنع در معامله هم عشق در عمل
- بی تابیم ز عشق بدیوانگی کشید
- آخر شدم من از تو بدیوانگی مثل
- خوناب گرم بسکه ز دل ریختم نکند
- ایام سر بسر همه در آتشین وصل
- عشقت هزار عقده غم پیدم افکند
- نا کرده یک دقیقه هجران هنوز حل
- هم بیم مرگ می دهم نشاء فراق
- هم ذوق وصل میدهم شوق از اصل
- نا گشته حشر روز قیامت شود پدید
- زین آتشی که از جگرم گشت مشتعل
- در خون نشسته چشم جهانی ازان مرده
- در خاک خفته خلقی ازان چشم منکحل
- در هر لحظه کون آتش دیوانگی زدم

- * رمزی ز سر عشق تو ناگفته در غزل *
 * آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق *
 * خوناب گشت و از مرزها ریخت بر طلل *
 * دارم بهر مژه ز غمت ابر شعله بار *
 * دارم بسینه آتش هجران هزار تل *
 * مشغول در مشاهده ات چشم روزگار *
 * معشوق (+) از ملازمت دیده دل *
 * خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق *
 * ماحی کفر و حامی دین هادی ملل *
 * شاه نجف علی ولی شاه لافندی *
 * کز نقد انبیا ز جهان اومت ما حصل *
 * ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور *
 * شیری که شیر چرخ ازو مانده در وحل *
 * حفظش اگر حصار کشد بر جهانیان *
 * جز مرگ کس برون نرود از در اجل *
 * بیند بخواب قوت هر پنجه ات اگر *
 * بازوی چرخ بر کند از بیخ دست سل *
 * بازگ مهابت تو رسد گر بکوهسار *
 * پیچد چو تازبانه صدا در تن جبل *
 * یک نقطه قاف قدر تو منچند گر بقاف *

- آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل
 • همتت اگر عنان ابد باز پس زند
 • افتد هزار مرحله واپس تر از ازل
 • نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق
 • باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل
 • در عهدت آن چنان شده شیرین مزاج دهر
 • کز زهر فرق می نتوان کرد تا عمل
 • گر بر بصل فند نظر همتت بمسبو
 • در جنب او نماید گردن کم از بصل
 • با خصم ذو الفقار و بسایل نعم بلی
 • ظاهر بعهد تو شده معنی ل و بل
 • گردر ضمیر تو گذرد صورت غضب
 • از بیم همچو بید بلرزد تن اجل
 • باشد پهر قدر ترا و معنی که مهر
 • نبود عجب اگر بودش شاق جیل
 • گر خنجرت به تیغ سیاست زبان دهد
 • ای وای چرخ کجرو مکار پرده گل
 • آرایش عروس سخن چون بمدح تمت
 • بر بستم از معانی رنگین برو حلال
 • ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای
 • در محشر آیدت چو میه نامه عمل
 • همتم ز آفتاب شفیع امیدوار

- روزیکه هیچ جا نبود مایهٔ اسل •
- باران ابر رحمت و ساقی روز حشر •
- آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل •
- رباعیات •
- تنها با خود در انجمن باید بود •
- با خویش همیشه در سخن باید بود •
- هم بلبل و هم گل چمن باید بود •
- دیوانهٔ کار خویشتن باید بود •
- ایضا •
- فریاد رحیل از همه کس می شنوی •
- آراز درا ز پیش و پس می شنوی •
- کرده همه شبگیر بسر منزل دور •
- تو خفته برة بانگ جرس میشنوی •
- ایضا •
- ای آنکه بر آن رخت نظر می باید •
- چشم توورای چشم مرمی باید •
- خواهی که ز عشوهای غافل نشوی •
- در چشم دلت چشم دگر می باید •
- ایضا •
- عشقت نه متاع هر خریدار بسود •
- اورا دو جهان بهایی یکنار بود •
- گل نیست که در کوچهٔ و بازار بود •

• یا مشک که در دکان عطار بود •
• ایضا •

• ز آرایش رزگار اندر گلۀ •
• عیب دگر ان مکن توهم زان گلۀ •
• پرهیز ز آلودگی دامن خویش •
• نامی دوسه روزی که درین منزله •
• ایضا •

• در عشق بتان مشق جنون باید کرد •
• جان را بفراق رهنمون باید کرد •
• چون شیشه تمام پرز خون باید شد •
• و انگاه دل از دیده برون باید کرد •
• ایضا •

• در مذهب ما بجمله یکمان می باش •
• در دایره کفر بایمان می باش •
• این است طریق عشق جانانۀ ما •
• ز نار بگردن و مسلمان می باش •
• رباعی •

• گلزار جمال عارض دلدارم •
• چو جلوه دهد بخاطر افکارم •
• دریا دریا جهان جهان خون ریزم •
• بستان بستان چمن چمن گل بارم •
• ایضا •

* روزی که بفریاد غمش بر خیزم *
* در دامن هجر دمت دل آویزم *
* زان گریه که با خون جگر آمیزم *
* خون دو هزار دل بدامن ریزم *
* ایضا *

* در بحر دلم قلم خون می جوشد *
* صد دروخ دردم بدررن می جوشد *
* در وضع زمانه آتشی خواهم زد *
* زینگونه که در درون جنون می جوشد *
* ایضا *

* دلدار مجو تا همه دل خون نشوی *
* رزوی نشوی تا تو دگرگون نشوی *
* شوریدگی و شیدائی و مجنون نشوی *
* تا از روش زمانه بیرون نشوی *
* ایضا *

* جویای جمالش ار چه بسیار بود *
* هر دیده نه لایق رخ یار بود *
* هر کفر نه اندر خور زنار بود *
* هر سر نه هزارار سر دار بود *
* ایضا *

* هر لحظه دلم خیال تو ساز کند *
* ز انهو که توئی هزار انداز کند *

• ترسم جانا که مرغ جان از قفعم •
• یکبار ز شوق وصل پرواز کند •

• ایضا •

• ای آنکه تو بار بسته بر راحله •
• در خواب شده غافل ازین مرحله •
• بیدار شو و پای طلب در ره نه •
• رفتند همه تو نیز ازین قافله •

• ایضا •

• امروز صبا بوی وفائی دارد •
• گویا خبری ز آشنائی دارد •
• دیوانه دل مرا بجوش آورده امت •
• آشفتهگی مگر ز جایی دارد •

• ایضا •

• گم نالم و گم ز ناله خاموش کنم •
• باشد که ز جایی سخت گوش کنم •
• فارغ ز خیال تو نیم یک نفسی •
• ترمم که دگر نفس فراموش کنم •

• ایضا •

• در دیده ز اندوه خبر می باید •
• در ناله ز درد دل اثر می باید •
• در سینه بجای دل شرر می باید •
• در دیده بجای خون چگر می باید •

* ایضا *

- هر سال که گل بدوستان می آید •
- شادی و نشاط در جهان می آید •
- بر صفحه گل ز بیرونائی حرفی •
- سهل است که بلبل بفرغان می آید •

* ایضا *

- یک حصه عمر من بنادانی رفت •
- یک حصه ازان چنانکه میدانی رفت •
- یک حصه به بیهوده به بیکار گذشت •
- یک حصه بانسوس و پشیمانی رفت •

* ایضا *

- از درد تو صد گونه دل من ریش است •
- در هجر تو ام قیامتی در پیش است •
- دم در کشم و نفس به بیرون نکشم •
- کز دل تا لب هزار دوزخ بیش است •

* ایضا *

- هر اشک که از دیده بر انگلیخته ام •
- با زهر غمش نخصت آمیخته ام •
- توهم که بخشش دوزخی بر خیزد •
- این گریه که در فراق او ریخته ام •

* ایضا *

- تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی •

- * تا چند بزر سینه چو گنجینه کنی *
- * کار این نبود که تیره سازی دل را *
- * آن کار بود که دل چو آئینه کنی *

نظیری نیشاپوری

در لطف طبع و صفای قریحمت نظیر شکیبی اصفهانی است
و حالا در خدمت خانخانان در زمره شعرائی که مخاطب بحضرات
ملهله او یزد منتظم است در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه
روح الله روحه *

* مطلع *

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی
ز می و زمان گرفته بمقال آسمانی

* ازومت این قصیده *

* ایات *

ز هنر بخود ننگم چو بخرم می معانی
بدرد لباس برتن چو بجوشدم معانی
به فسانه ام مزن ره که ز آتش عزیمت
بدماغ و دیده خواهم همه شب کند دخانی
شده ام باعتمادی بسوال وصل پویان
که نمیکنم توجه بجواب لن ترانی
سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم
که هوای صید دارم نه خیال پامبانی

* وله *

کمردر خدمتت عمری هست میبندم چه شد قدرم

برهمن میشدم گر این قدر ز نار می بستم
خونخواره راهی میروم تا خود بدایان کی رسد
پائی که این ره سر کند آخر بدامان کی رسد
اثر نگر که بلب نار سیده آه هنوز
هزار آبله دل بسر هر زبان دارد

نوائی

میر محمد شریف نام داشت برادر او میر قدسی کربلائی

• بیت که صاحب این بیت است •

گر ذوق خرمی نشانم عجب مدان

قدسی بعمر خویش چو خرم نبوده ام

نوائی در هند بملازمت حضرت پادشاه شتافت و عنقریب ودیعت

• ابیات •

منم نشسته بکنجی ز بی وفائی تو

قرار داده بخود محنت جدائی تو

بگرم خونیت از جا نمی روم چکنم

که اعتماد ندارم بر آشنائی تو

تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمعی

که نور دیده فرزند ز روشنائی تو

بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم

که در دم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

بنشین بغمزه و مستم آلود بر مخیز

دیر آمدی پیرمیش ما زود بر مخیز

نوبدی نیشاپوری

فی الجملة تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود وفاتش در شهر سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در راه حج ببلده آجین از ملک مالوه واقع شد از دست

• ابیات •

اگر ز اشک گلگون شده لاله گون زمینها
نتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها
هلال خواست شدن حلقه درت شب عید
ز دور بست خیالی ولی بهم فرسید
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن
چه ذوقیست هر دم بگویت رسیدن
چنانم فتاده است پیوند با تو
که نتوان بصد تیغ از تو بریدن
نوبدی ز لعل لب او چه حاصل
جز انگشت حسرت بدنجان گزیدن

نظمی تبریزی

جوهر شعری از فن جوهر شناسی وی ظاهر است طبیعتش به شعر ملایم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است از دست

• رباعی •

شوخی که بود لب به فزون آلوده
اهل نظرند ازو جنون آلوده

بر بسته بهر چیسره مرغ امت ادرا
یا رشتنه جان مامت خون آلوده

• وله •

داغ جفای یار که برهینه من امت
داغش مخوان که مونه دیرینه منست
چمان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه
که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه
کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده می مردم
فمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
هراسر مینویسم حال نظمی را با و اما
کجا خواهد گذشت آن سرو نارغبال بر نامه
بحمام پری خانم پری رخساره دیدم
نشسته در میان آب آتشپاره دیدم
زدل بودن و بیگانگیست ظاهر شد
که بهر بردن دل بود آشنائی تو
خطی که برگل رخسار یار پیدا شد
بلغشه ایست که از لاله زار پیدا شد

وقوعی نیشاپوری

خوبش شهاب الدین احمد خان است اممش محمد شریف
امت اما حیف امت این نام شریف بران کذیف چه الحادش
از هر کس که درین جزو زمان بآن اشتهار دارد زیاده بود و ار نه

از بصخوانیان تنها و نه از مباحیان تنهاست بلکه بین این هر دو طایفه مغضوب الرب و ملعون الخلق بود و بادوار قایل و به تناضح مایل بلکه عازم و جازم رزوی در بهنبر که بلده ایست در مرحد کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر آمد و تختۀ سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و بحسرت گفت که آه این بیچارها منتظر اند که تا کی بقالب انسانی برآیند و با این همه اعتقاد زشت قصاید در منقبت ائمه طیبین رضوان الله علیهم اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در راجعی خط و انشا و متفرقه نویسی دستنی عجیب داشت و با وجود عدم طالب علمی اعتنا بکتب تواریخ عربی نموده آشنائی بعبارت او پیدا کرده بود این چند بیت از دست که

• ابیات •

- ناله تا از تو جدا فاش نمازد رازم
- بر نباید شب غم کش ز ضعف آوازم
- چسان پیشت ز خجلت سر برآرم چون مرابینمی
- که مانند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو
- مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده
- که صد بارش گر آزاری نمی آرد بروی تو
- در زیر زخم تیغ تو عمدا نمی تپم
- شاید ز ناتوانی خویشست خبر کذم
- مرا از بیقراری های هجران میکند آگه
- در ایام جوانی حال من پوسید پنداری
- هر کرا بینم ز خوبان بسکه دارم ذوق عشق

- شعله از جانم بر آرد آتش مودای او •
- هر ساعت بجرم دگر متهم کنی •
- آزارجوی من ز تو اینها عجیب نیست •
- نمیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من •
- که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چها دیدم •
- هیچکس را ندهی غیر من آزار و خوشم •
- که سر و کار همین با من تنها داری •
- شب فراق تو صد گونه ماتم است مرا •
- درین میانه بآه و فغان که سردار د •
- میتوان دید از برون موز دلم را در بدن •
- همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن •
- از غم افتادم بحال مرگ هنگام وداع •
- تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن •

این چند بیت از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام
حسین علیه السلام گفته • قصیده •

- هر که از طغیان سوز عشق درگیرم چو شمع •
- شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه سان •
- تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست •
- کاشکی تن در نمی دادم بچور امتحان •
- گرز فیض خاطرت گردد طبیعت بهره ور •
- میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان •
- بسکه امتغنا بعهد همتت دارن رواج •

- جسم بیجان را بود نفرت ز عمر جاودان
- در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند
- بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران
- نیست چون من خسرویی امروز در ملک سخن
- هر که شک دارد درین بسم الله اینک امتحان
- شاعردان بگر معنی چون شود فکرم بلند
- عرض حمن خود کنند از غزوه‌های آسمان

• وله •

- گر جور آید از تو دلم تن دران دهد
- شاید ترا خدای دل مهر بران دهد
- دارد هلاک غیرت اینم که عشق تو
- دردی بجان هر که دهد جاودان دهد
- شبها که بر فرورزم از اندیشه تو دل
- موز دلم چراغ بهفت آسمان دهد

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا میدد نساء رضی الله عنها گفته اما چون در آمد باین طرز نزد من از جمله بی ادبها بود ابیات مدح درین جا ایراد نمودن مناسب ندید و ناس شریف و قومی در سنه هزار و دو (۱۰۰۲) بود از کتابهای نفیس ماند و داخل قلزم عمیق و واصل بحر محیط شد •

وداعی هروی

- بقدر تحصیل داشت بهند آمد و درگذشت از دست • ابیات •

سواد هند که پر ظلمت است چون شب هجران
کمی که آمده اینجا بحسرتست و ندامت
ز ملک هند وداعی مجویغ غنیمت و بگذر
غنیمت است اگر جان بری ز هند سلامت

• بیت • در تتبع آن مطلع که

خوش آن زمان که برویت نظر گدازم از خود
زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم از خود
• گفته •

نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود
پایاله لعل تو بومد ز رشک آن روم از خود

واتعی هروی

• این علی نام دارد در ملازمت خلیفه زمان بود از وصت که •

• ابیات •

نه برجبین تو از روی ناز چنین پیدا مت
که بحر حمن توزد موج و این چنین پیدا مت
هنوزت از می ناز است نشاء در مسر
ز سرگرانیت ای ترک نازنین پیدا مت
چو شمع سوز دل خود چه آورم بزبان
که سوز را اثر از آه آتشین پیدا مت
چه احتیاج بماء نوامت در شب عید
ترا که ماه نواز چاک آهتین پیدا مت

دو لعل او بهم دارند آب زندگانی را
 بلی جان در میان باشد بهم یاران جانی را
 دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد
 که چشم مـردمی از اهل روزگار ندارد
 ای خوش آن معنی که آرد بیخبر موی تو ام
 و آنچنان باشد که نتوان بردن از کوی تو ام
 شود هرگز ز بی تابی هوای کوی آن ماهم
 خیال بی وفائی های او گیرد سر راهم
 هر زلفش بر آن رخ از نسیم آه ما لرزد
 چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میر عبدالله نام دارد و بسیار خوش خط است شاگرد شاه غیاث
 و مولانا راقمی است و بهفت خط می نویسد و در ملک احدیان
 داخل است خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد
 دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد از وصت • ابیات •

کنون که لذت اندوه عشق دانستم
 هزار رنگ بهر خنده گریها دارم

• رباعی •

کو عشق که باطنم شب دیجور است
 امرار حق از دانش من مستور است
 باشد که محبتم رساند در نی

زین سعی شکسته پای مقصد دور است

• وله •

اگر اراده مدح بزرگی تو کند
ز جان نجنبد اندیشه از گران باری
چنان نزاع بعهده تو از میان برخاست
که پنبه را کند از صدق شعله غمخواری

وصلی

حراف خوش طبع بود از ولایت عراق بسفر حجاز رفت و از
راه دریا متوجه هند شد اهل کشتی بغرقاب افتاده ببحر فنا رفتند
و او بصاحل نجات رسیده در الکه قطب شاه دکنی رفته با یکی از
کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمده و حرینغان را عرق حقد و
حمد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده اند و این
واقعه در شهر سنه سبع و سبعین و تسعمایه (۹۷۷) روی نمود
این اشعار یادگار ازوست

• ابیات •

دل فریبانه بیره می رود و می ترمم
که مبادا بودش دل نگرانی از پی
نگار من تو چنان تند خو بر آمده
که کس به تندمی خوی تو بر نمی آید

وقوفی هروی

اصل بمیرد اعظ مشهور امت و او در بدخشان توطن داشته

مجلس و عطا او بصیدار گرم بود ازوست

• ابیات •

گر سرم خاک رخت گردد و بر باد رود
نیصت ممکن که خیال رخت از باد رود
چون هر زلف تو گردید پریشان دل من
یک سرمونکشادی گره از مشکل من
بی تکلف گرد باد وادی غم گشته ام
بهر نفس شوم هر گردان عالم گشته ام
• وله •

بگذشت ز حد قصه درد و الم ما
عشق آمد و بگرفت ز مر تا قدم ما

وفائی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و بدهور آمده با زین خان کوکه می بود

• از رحمت •
• ابیات •

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود
همه درها بکشایند و درش بر بندند
قحط و فاقمت اینکمه نکویان روزگار
خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگ امت که
از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود بشجاعت و خلق نیک
اشتهار داشت و بنظم مشغول می بود از رحمت • بدیت •
دل من بین و هر مو تازة دانگی از جنون دردی

محیط محفّت است و هر طرف گرد آب خون دروی

• بیت • در تتبع آن غزل آصفی که

قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا
تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

• بیت • بموجب حکم پادشاه گفته

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا
ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضی زمانیکه این غزل با گره در میان آمده بود گفت

• بیت •

پا برو بگذار ای قاتل دم بسمل مرا
تا باین تقریب پابومی شود حاصل مرا

و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش بر آورده
مقبول ساخته •

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام قدس الله مره است بسیار
صاحب تقوی و طهارتست و نظامت و منکی ملکات بود دیوانی
مشتمل بر پنجهزار بیت با تمام رسانیده از نتایج طبع اوست این

• رباعی •

لی گل که نمیرسد بدامان تو دمت

• بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست •

• این طرفه که حاضری و غائب زمیان •

پندهنای و ظاهر از تو هر چیز که هست

• • وله • •

سحر نوای طرب زن که شوق انگیز است

انیس مجلس گل بلبل سحر خیز است

همای سدره نشین شوز اوج دولت عشق

که باغ و منظر این ده کدورت آمیز است

دهان ز درد معاصی بآب توبه بشوی

که رفت عمر بعصیان و وقت پرهیز است

پدوش جوشن طاعت که در کمینگه عمر

بدست رهنز ایام تیغ خونریز است

مماز قصه اقامت درین رباط در در

که نذنه رخنه گر و مرصر اجل تیز است

بحسن نظم حسن هجری از طریق کمال

مرید عارف شیراز و پیر تبریز است

• • وله • •

خوش است موسم دی، خاصه در بهار شباب

گل نشاط اگر بشکفتد ز جام شراب

خوش آن شبی که سرکوی دیر منزل بود

فروغ طلعت ماتی چراغ محفل بود

نسیم وصل دلارام زندگی بخشید

وگر نه زیستن از دست هجر مشکل بود

سحر که وقت گل و جلوه شقایق بود

- دهان ناخفته پرنکنده حقایق بود
- مرا در کوی رسوائی سرائی است
- دری افتاده دیواری شکسته
- دی هوای حرم و عزم گلستان کردم
- رفتم و طوف مرا پرده جانان کردم
- گل مگر از بغل یار بگلزار آمد
- که ز گل بوی خوش پیره یار آمد
- باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیدست
- باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیدست
- از آن نامهربان ترسم خلل در کار جان افتد
- مبدا هیچکس را دلبری نامهربان افتد
- من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره
- نامرادی بیکسی از خان و مان آزاره
- ای دل آواره بر خاک درش جا کرده
- نیک جانی از برای خویش پیدا کرده
- گر ترا هست بیاران وفا دار مری
- بوفایت که ز من نیدست وفا دار تری
- طلب کار وصال گشته عمری جستجو کردم
- میسر چون نشد وصلت بهجران تو خود کردم

هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش بتقریب بدرم خان

خانخانان ابراد یافت برادرزاده مولانا شاه محمد انسی است
گاهی سمائی و گاهی وافی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار

یافت سلیقه شعر بغایت مناسب داشت از وصت • ابیات •

- قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی •
 - گو یا ز سر قامت او یاد میکنی •
 - گنجشک وار بسته دام تو گشته ام •
 - نمی میکشی سرا و نه آزاد می کنی •
 - روم در باغ بی روی تو اشک لاله گون ریزم •
 - پهای هرگلی بنشینم و از دیده خون ریزم •
 - درونم چون سراخی خون شد از اندر و میخوام •
 - که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم •
 - بجز خاک درت جائی نریزم اشک از دیده •
 - بهر در آبروی خوبشترن بر خاک چون ریزم •
 - بیان روی گندم گون او در مزرع مودا •
 - ز اشک دانه دانه دمبدم تخم جنون ریزم •
 - سراخی وار هاشم دمبدم از لعل میگویش •
 - مرشک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم •
- وله •

- عکس نه در می نکند خال تو امی سیمبر •
 - مردم چشم منست غرقه بخون جگر •
- رباعی •

- ای زلف تو زنجیر دل شیدا ایم •

- * شیددائی آن در زلف عنبر سایم
 - * گفتی که هلاک شو بسودای غم
 - * عمریست که من هلاک این سودایم
- و بالا گذشت که یک غزل ادرا خانخانان بیرم خان بیک لک تنگه
خریده و آن این است که
- من کیستم عنان دل از دست داد
وز دست دل براه غم از پا افتاد
- وفاتش در بلد لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲) بوده *

خاتمه

این بود ذکر نبدی از شعرا که اکثری با مولف موالف
و معاصر اند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر
و جمعی دیگر که ازین شبکه تذکار بدر جسته و پای بند عبارت و
اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرای
وجود نهند می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه
است، و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه *

* مثنوی *

در بیدتم جگر کرد روزی کباب
که می گفت گوینده با رباب
بساتیر و دی ماه و اردی بهشت
بیداید که ما خاک باشیم و خشت
کهانیکه از ما بغیب اندر اند

ببایند و بسر خاک ما بگذرند

مبحان الله قلم هودائی مزاج چون دیوانه باهر آشنا و بیگانه خشکی
 و رخنگی کرد و هر قطره سودا که در سویدا داشت از کاسه^(۲) دل فرور
 ریخت و هر چه بر زبان آمد از جداول انامل برون داد تا آیندگانی
 که درین نقش زاغ پای کج^(۳) کلا و دیده^(۴) از هر جائی کجگا^(۳) و (؟) شوند
 چه گویند و جواب این بی صرفگیها چه باشد و می ترسد که
 بموجب کلماتین تدان - با من نیز همین معامله کنند • فرد •

مرا تو عهد شکن خوانده و می ترمم

که با تو روز قیامت همین عتاب رود

اما ایلتجا فرقیست دقیق اگر دقیقه شناسان فرد گذاشت نغمایند
 و آن این است که آفرین و نغزین من همه بدستوری شرع
 مبین و سدح و ذم بتقریب تعصب در دین است و حال من بآن
 میماند که مردی ناشناهی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند
 در آمد و بی محابا خوردن گرفت و همه طبقها را پیش خود
 نهاد یکی ازان میان پرמיד که بابا چه کسی تعدی در شرکت
 چیدست گفت ترکم و نوکر داروغه داشته دارم - اگر دیگران را نیز
 درد دین دامنگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان
 فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطلع هانزد و الاسری در
 گریبان فرو برده دم در کشند و در حقیقت مرغ تیز منقار بلند
 پرواز من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر - بر

پیشانی احوال آخر زمانیان می فهد و یکی را برحمت و دیگری را به لعنت مرفراز و ممتاز می سازد و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باین معنی ناطق است که اللهم ما صلیت من صلوة فعلی من صلیت وما لعنت من لعن فعلی من لعنت - نقل است که آن سرور، صلی الله علیه وسلم ما طلع الشمس و القمر، تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صداید قریش بخصوص نام برده دعای بد میکرد و میفرمود که اللهم العن الکفرة الذین یصدون من مبدلک و یکنبون رسلك و یقاتلون اواباءک انت ولی فی الدنيا و الآخرة اللهم توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین - و چون نهایت رجوع ببدایت است اگر درین زمان غربت دین که بدأ الدین غریبا و سيعود كما بدأ - همین دعا ورد زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد سال نالیده و گفته •

• رباعی •
 شاهان جهان بجملگی بشتابید
 تا بویکه بقیه ز دین در یابید
 اسلام ز دست رفت پس بی خبرید
 بگرفت جهان کفر و شما در خوابید
 اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد
 و چون برخلاف داب ارباب تصانیف و تالیف که از هرگونه مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و بنام یکی مذیل ساخته آن را وسیله تقرب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد میگردانند این نو باوه را بی طمع و توقع مستعینا

بالله و متوكلا عليه و متثبتا بذیل لطفه العظیم و فضله القدیم محض
از برای خاطر جماعه مستعجب مستغرب از آیندگان که طالب و
راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده
آمد تا باشد که ازان لذتی در کام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزه
خوان احسان ایشان نصیبه مذاق جامع که حکم باغبانی دارد
نیز گردد * * بیت *

اگر شراب خوری جرعه نشان بر خاک

ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

چه باعث اصل بر جمع این خرف ریزه آن بود که چون تغیر
احکام و اوضاع که درینولا سمت وقوع یافته و درین مدت هزار سال
نشان نمیدهند و از اهل املا و انشا آنکه قدرت وقایع نویسی داشته
و دو کلمه مربوط میتواند نوشت یا بجهت خوشامد اهل زمان یا از
ممرتوس ایشان یا بتقریب عدم اطلاع مقالات با مور دین یا
بوامطه دوری از در خانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده
و دین را بدینیا و هدی را بضلالت فروخته باطل را بصورت حق
جلوه داده و کفریات و حشویات را بتاویل و تسویل مستحسنات نموده
دلیل بر حقیقت آن گذرانیده - *اُولَئِكَ الَّذِیْنَ اَشْتَرُوا الضَّلَالَهَ
بِالْهُدٰی فَمَا رَیَبَتْ تِجَارَتُهُمْ* - و یقین است که اهل قرون آتیه که
این خرافات باطل و تطویلات لا طایل را خواهند دید بموجب من
یسمع بحل مستغن - و جمعی دیگر (؟) متحسر لا اقل متردد و متوقف
و منتظر خواهند ماند بنابر آن بجهت کشف غطا این کس را [که
پاره ازین معاملات واقف و در عین کار و بار داخل بود] ضرورت شد

که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین بود در قلم آرد چه * ع *

شنیده کی بود مانند دیده

تا هم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم حقی بر اهل اسلام ثابت و بر خود رحم کرده باشد * فرد * مگر صاحب دلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائی

و چون نیک می نگرم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی دارد که نبندی از معلومات دران درج شده چه مبصرات و چه مسموعات جامع را شامل است بحکم آنکه * بیت *

سخن را بنوک قلم بند کن

که ناگه ز مردم گریزد سخن

در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف برو از روی انصاف جزلاف و گزاف که منافعی سیرت اشراف است نتواند بود و مرا ازان شرم باد تا بمباهات و مغاخرت چه رسد و اگر بلند پروازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بیمقدار و عبارت قاصر بی اعتبار برای تکذیب و تزئیف دعوی من بهی است * ع *

مرا نداند ازان گونه کس که من دانم

حکایت برسبیل تمثیل

رویی گفت با شترکه عمو * از کجا میرسی تو راست بگو

میررم گفت اینک از حمام * شسته ام ز آب گرم و سرد اندام
گفت آری که شاهد اینست * بهس بود دست و پای چرکینت
اکنون وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز
بر داشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بران حضرت هیچ اصلح
واجب نیست بلکه تفضل است بخواهد و اکتفا بمناجات که از
تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید *

مناجات

پادشاهها بنظر رضا و رحمت بر ما نگر، خدایند ظاهر و باطن ما را
در طلب رضای خود جمع دار، تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه
ما و همه مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت
و هدایت را سابق و قاید ما گردان، ما را بدست تفرقه ما باز مده،
ما را بما باز مسپار، ما را بما مگمار، ما را از شر ما نگاهدار، و کار ما
و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر، کرده را در
گذار و آینده را نگاهدار، * بیت *

هر چه بخشی به بنده دینی بخش
با رضای خودش قریب دینی بخش

ما را بقهر خود مخدول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، ما را
از یاد خود معزول مهراز، اگر پرمی حجتی نداریم، و اگر بسوزی
طاقتی نیاریم، از بنده خطا و زلت، و از تو همه عطا و رحمت، ای
قدیم لم یزل، و ای عزیز بی بدل - یا لطیف یا خبیر، یا سمیع یا
بصیر، یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر، خطا و ناکثیر، و انت

چنان ساز مایل بعقبی مرا * که نبود تمنای دنیا مرا
 اجل گر کند چاک پدراهنم * نگیرد غبار جهان دامنم
 چو تیغ اجل رخنه در جان کند * عزازیل آهنگ ایمان کند
 ز رحمت بکن یکنظر موی من * در لطف بکشای بر روی من
 نویدی ده از لطف بخشایشم * که باشد در آن خواب آسایشم
 چنان قوتی ده کزین اضطراب * شود بر من آسان سوال و جواب
 چو خلق جهان رو بمحشر دهند * سرآمده از خاک سر بر کنند
 گرفتار عصیان ز بخت سیاه * سیه گشته روها ز شرم گناه
 ز گرمای محشر دران اضطراب * شود سنگ آب از تفت آفتاب
 نباشد دران عرمه پسر ملال * پناهی بجز سایه ذوالجلال
 بفضل خود ای صانع ذوالمنن * مرا سایه لطف بر سر من
 چو میزان عدل آید اندر میان * که گردد کم و بیش هر کس عیان
 بود هم‌ره کوههای گناه * که در پیش آن کوه باشد چو کاه
 چه باشد که از رحمت بیکران * کنی پلنگ طاعتم را گران
 دران منزل پر ز خوف و خلال * که پیران شود نامهای عمل
 بود آن چنان نامه من سیاه * که نتوان دگر ثبت کردن گناه
 بابر کرم نامه ام را بشوی * وزان شصت و شویم بده آبروی
 چو از دوزخ آتش علم بر کشد * که خلق جهان را بدم در کشد
 بزن آبی از لطف بر آتشم * وزان آتش آور برون بیغشم
 چو بروی دوزخ نماید صراط * بافغان در آینه خلق از نشاط
 چو شبهای تاریک هجران دراز * چو دود دل عاشقان جان گداز
 ببار یکی از موی باریک تر * زدود شب هجر تاریک تر

ز شمشیر برنده برنده تر * زبانه زنان همچو نار هقور
 نگیری اگر دست من وای من * بقعر جهنم شود جای من
 بضاعت نیاردم الا امید * خدا یا ز عقوم مکن نا امید
 الحمد لله و المنة که بعد از اندودن دود چراغ و سوختن دماغ ازین
 عجاله فراغ حاصل آمد و چه قدر کشاکش از دست زمانه مشوش
 کشید که این نقد وقت و این گوهر بی بها بدست افتاد انشاء
 الله از خیانت بی صیانتی بی دیانتی فا حفاظی چند محفوظ
 ماند و همچنین از زهب و غصب طراران ابله روزگار مصون و
 پیوسته در کنف عصمت آلهی مختلفی بوده پیرایه قبول یابد و
 زخمی از چشم احوال مختلف احوال بر آن نرسد و دست قاصران
 از دامن جمال این پیکر خیال کوتاه گردن و هر که نه محرم آن
 باشد محروم شود * * بیت *

خدای جهان را هزاران هداس

که گوهر سپردم بگوهر شناس

و مرکوز خاطر فاتر ماطر و مکنون ضمیر کسیر چندین بود که مفتوح
 تاریخ کشمیر را با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و سند و غرائب
 هند جمع سازد و در یک شیرازه کشد اما چون آن قماش باین
 قماش نسبتی نداشت چه بدون حریر با حریر است بنابراین بتاریخ
 روز جمعه بدست و سوم از شهر جمیدالدانی سنه (۱۰۴۰) الف
 طناب اطناب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این قطعه
 بعمل تعمیه تاریخ یافت که * * قطعه *

شکر لله که با تمام رسید * منتخب از کرم ربانی

سال تاریخ ز دل جستم گفتم * انتخابی که ندارد ثانی (+)
الحمد لله علی توفیق الاتمام ، و الصلوة و السلام علی خیر الانام ،
سیدنا محمد و علی آله و صحبه الکرام ، الی یوم القیام *

(+) لفظ - انتخاب - یکهزار و پنجاه و چار عدد دارد چون او ثانی
یعنی حرف دوم که نون سمت نداشته باشد یکهزار و چار بماند ،
تمام شد

تصحیح اغلاط منتخب التواریخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۲	لم یهتدوا	لم یهتدوا
۷	۱۱	تا سرانجام	تا سرانجام
۹	۱	ورده	آورده
۱۲	۱۴	نخت	تخت
۱۳	۳	ویران	ویران
ایضا	۳	از برای	از برای
۳۵	۱۸	انچیکه درطبقات	انچه درطبقات
۴۱	۲۱	براد	بواو
۴۵	۳	ملازمت	ملازمت
۵۳	۱۰	نه	نی
۷۱	۱۱	ایهاده	ایستاده
ایضا	۱۳	کهری	کژی
ایضا	۱۴	کسر	کز
ایضا	۱۷	بسی	پس
ایضا	۱۸	چو	چه
ایضا	۲۰	کردی	گردی

صفحه	مطر	غلط	صحیح
۷۲	۱	بچار پار کنیم	بخار پار گینم
ایضا	۲	پاره گیتی	پار گیتی
ایضا	۵	شد	شده
ایضا	۸	برکات	برکات
ایضا	۱۵	بجه نیزارزم	بجه نیزارم
ایضا	۱۶	دگرم	و گرم
ایضا	۱۸	هست	هشت
ایضا	۲۰	نه	نی
۷۳	۱۰	هوبان	پویان
ایضا	۱۶	نقیصه	نقیصه
ایضا	۱۸	یاری	باری
۷۴	۱۰	آنگه	آنکهز
ایضا	۱۱	کی	کن
ایضا	۱۷	نیاید	نیامد
۷۶	۱۸	موی	موتی
۷۹	۷	موی	مور
۸۰	۱۲	مست	مست است
ایضا	۱۷	وارم	وارم
۸۱	۳	تعوبز	تعویذ
ایضا	۱۵	سمند کرک پویش	سمند گرگ پویش
ایضا	ایضا	برگرگ است	برگرگ است

صفت	مطر	غاط	صحيح
ايضا	۱۸	بيشه	بيشه
۸۲	۷	گرگ مست	گرگ مست
ايضا	۸	گرگدائي بيگند	برگزائي بيگند
ايضا	۹	گرگ ناخن زهرة گرگ	گرگ ناخن زهرة گرگ
ايضا	ايضا	مهر مار	مهره مار
ايضا	۱۳	نادر	قادر
ايضا	۱۹	گرگ	کزک
۸۳	۴	جوشن کفشت	جوشن و کفشت
۸۵	۱۹	گردن	گردون
۸۶	۴	چندي فدای	فدائي چند
ايضا	۱۶	بجهته	بجهته
۸۷	۶	نصت	نصب
۸۸	۱۴	بنواجي	بنواحي
۸۹	۸	التمش	التيهش
ايضا	۲۰	پادشانه	پادشاهانه
۹۲	۷	بملازمت	بملازمت
۹۳	۲۱	ديگر	دگر
۹۴	۱۲	عزة الكمال	عرة الكمال
ايضا	۱۶	بعزا خان	بغراخان
ايضا	۱۷	اين	امی
ايضا	۲۱	دارم	دارم

مفرد	مطر	غلط	مصحح
۹۵	۶	اینست	اینست
ایضا	۷	میخواهم	میخوانیم
ایضا	۸	اندک	آن دل
ایضا	۱۳	ناخبر دنیا	ناصر دینی
ایضا	۱۸	تابد از شاخ بیرون	ناید از شاخ برون
۹۶	۵	گل	گل
ایضا	۱۵	آویخته	او پخته و
ایضا	۱۷	مملکت	مملکت
ایضا	۱۸	مگردانی	نگردانی
ایضا	۱۹	مک الملوک	ملک الملک
ایضا	۲۱	پردارد نگارم جنگ	پردازد نگارم جنگ
۹۷	۱	تپ	تب
ایضا	۲	بت	تب
ایضا	۳	خونین	خولے
ایضا	۵	شکر	مشکن
ایضا	۱۷	پرورده	برزرده
ایضا	۱۸	چون اندر معرض تعلیم	چواندر معرض تعلیم
۹۸	۳	کرد	گرد
ایضا	۷	چو	چه
ایضا	۸	نشاید	نشاند
ایضا	ایضا	خنجر	حجر

صغیر	مطر	غلط	۱۴	ایضا
برد	از گاهی	برد	۱۶	ایضا
انگامی	بدر	بدر	۱۸	ایضا
و هدر	تباه	تباه	۱۹	ایضا
پناه	ارزق	ارزق	۱۱	۹۹
ازرق	دوکاندار بدوکانچه	دوکاندار بدوکانچه	۱۷	ایضا
دکاندار بدوکانچه	پرکار	پرکار	۲۱	ایضا
پرکار	بندگی عجز	بندگی عجز	۳	۱۰۰
بندگی و عجز	گه چون	گه چون	۶	ایضا
گه چون	خون	خون	۹	ایضا
ز خون	سپه روی	سپه روی	۱۰	ایضا
سپه روی	نگوی	نگوی	۲۰	ایضا
نگوی	دارار	دارار	۵	۱۰۱
دارار	گام	گام	۶	ایضا
گام	نقص	نقص	۷	ایضا
نقص	کور	کور	۱۳	ایضا
کور	تو	تو	۱	۱۰۲
تو	پنج	پنج	۷	ایضا
پنج	جینش	جینش	۲۰	ایضا
جینش	بدار	بدار	۲۱	ایضا
بدار	نازینش	نازینش	۲	۱۰۳
نازینش				

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲	۱۴	قصیدہ	قصیدہ
۴۶	۲۰	تَعَزُّ	تَعَزُّ
۸۱	۵	مقدمہ	مقدمہ
۸۶	۱۴	آوردہ	آوردہ
۱۱۱	۱	خاموشی	خاموش
۱۲۶	۱۰	پنج	پنج
۱۲۷	۱۰	کثرت	کسرت
۱۳۶	۲	يقوب صرفي	يعتوب صيرفي
۱۴۳	۱۴	بکذم	بکذیم
۱۴۴	۱۴	کذبایت	کذبایت
۱۷۲	۱۶	جمالخان قورچي	جالخان قورچي
ایضا	۲۲	محدب	مجدوب
۱۹۶	۹	مانگپور	مانکپور
ایضا	۹	توتیای	توتبای
۲۰۰	۸	عظمہ	عظیمہ
ایضا	۱۸	کذہ	کھذہ
۳۰۲	۳	نویدہ ایدند	نویسانیدند
ایضا	۱۱	با	یا
۲۰۳	۶	یرک	یرک
ایضا	۷	العمر	العمر
ایضا	۱۸	زبرالت	رزالت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	ایضا	هبالت	حیالت
۲۱۲	۲۰	و عبارت	عبارت
ایضا	۲۱	جقاصد	مقاصد
ایضا	۲۲	بجای ابراهیم	بجای ابراهیم
۲۱۶	۲۲	گذشتد	گذشته
۲۱۸	۱۴	صورت	صورت
ایضا	۱۱	سروانی	شروانی
۲۲۸	۳	ناییدان	تابیدان
۲۳۰	۲۲	کرده	کور و
۲۴۱	۲۱	نه	نه
۲۵۳	۲	و طر	طور
ایضا	۱۳	(۶۸۹)	(۹۸۹)
ایضا	۱۵	تخت زملطان فلک	چوتخت زملطان فلک برد از
ایضا	ایضا	نا	نام
۲۵۴	۷	بیهرة	بیهیره
ایضا	۲۲	از بساور	ک از بساور
۲۵۵	۱	در میان	در بیان
۲۶۰	۸	نامی وی ژژ	نام تو دیزز
۲۶۱	۱۴	عبادت	عبارت
۲۶۳	۱۸	نیکو	نکو
ایضا	۱۹	نیکو	نکو

صفحه	مطر	غلط	صحیح
ایضا	۲۰	نیکو	نکو
ایضا	۲۱	نیکونشدنیکو	نکو نشدنکو
۲۶۴	۱۲	بالله	بالله
۲۶۷	۲۱	ملاکه عشقی	ملاعشقی
۲۷۱	۱۲	من یعصي	من یعض
۲۷۳	۱	ر آن همه	آن همه
ایضا	۸	بود	بوجود
۲۷۴	۱۸	اضاعوا	اغاعوا
ایضا	۱۹	اتبعوا	اتبعوا
۲۸۰	۶	هزده روز	هرده روز
۲۸۷	۱۰	المومنین	المومنین
ایضا	۱۱	کره	کرده
۲۹۸	۱۲	عالم	اعلم
۳۰۲	۳	نویسایفدند	نویسانیدند
ایضا	۱۱	یا	یا
۳۰۳	۸	تغلیط	تغلیظ
ایضا	۱۵	بی روی	پیروی
۳۰۶	۱۰	کره	اگره
۳۱۷	۱۶	تصنیف امت	است تصنف امت
۳۲۱	۱۳	عفی الله	عفا الله
۳۲۱	۱۳	بالله	بالله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۴	۱۴	هند	هندو
۳۲۶	۸	نیز	نیر
۳۳۸	۲۱	نشود	نشنود
ایضا	۲۲	اجعین	اجمعین
۳۴۵	۱۹	تریب	تربیت
۳۴۶	۱۴	(۳۹۹)	(۹۹۳)
۳۵۲	۱	بملازمت	بملازمت
ایضا	۲۰	بیست چهارم	بیست و چهارم
۳۶۶	۷	(۹۹۹)	(۹۹۷)
ایضا	۱۵	انتیاش	انتعاشی
۳۷۶	۴	باشد	باشد
ایضا	۲۱	رجهان	جهان
۳۸۲	۱۸	و دانه	دانه و
۳۹۰	۲۲	غیبت	غایب
۳۹۲	۲	از احداث	احداث
ایضا	۸	توضیح	توزیع
ایضا	۱۷	تسته	تده
۴۰۳	۷	مخرص	مرخص
۴۰۶	۱۶	ردین	در دین

جلد سوم از منتخب التواریخ

صفحه	مطر غلط	صحیح
۱۶۹	۱۲	از دستانی
۲۴۰	۹	نکند
۲۷۴	۱ - نوت - پیش	بیش
۳۰۵	۱۴	تغییر
